فاطمه زهرا سلام الله علیها

تالیف: دکتر محمد عبده یمانی

ترجمه: محمدتقی رهبر


قائمیه
اصفهان
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
السلام علیک یا صاحب الزمان
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

فاطمه زهرا علیهاالسلام

مشخصات کتاب

سرشناسه : یمانی محمد عبده
Yamani, Muhammad Abduh
عنوان و نام پدیدآور : فاطمه زهرا علیهاالسلام / تالیف محمد عبده یمانی ترجمه محمدتقی رهبر
مشخصات نشر : تهران نشر مشعر، ۱۳۷۸.
مشخصات ظاهری : ۲۸۰ ص مصور
شابک : 964-6293-70-۵۸۵۰۰ریال ؛ 964-6293-70-۵۸۵۰۰ریال
وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی یادداشت : عنوان اصلی انها فاطمه‌الزهرا.
یادداشت : کتابنامه به‌صورت زیرنویس موضوع : فاطمه زهرا(س ، ۱۳؟ قبل از هجرت - ۱۱ق -- سرگذشتنامه شناسه افزوده : رهبر، محمدتقی ۱۳۱۴- ، مترجم رده بندی کنگره : BP۲۷/۲/ی۸الف ۴۱ ۸۰ ۱۳۷۸
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۷۳
شماره کتابشناسی ملی : م۷۸-۲۴۹۷۹
ص: 1

اشاره

مقدمه

فاطمه علیهاالسلام، کوثر پیامبر و نمونه‌ی کامل زن مسلمان است.
و زهرا علیهاالسلام، همانگونه که از نامش پیداست، درخشانترین چهره و زیباترین الگو برای تمامی بانوان با فضیلت در طول تاریخ است.
از همان آغازین لحظاتی که زهرا پا به عرصه‌ی گیتی نهاد و چشمان پر جاذبه‌اش را گشود، نور وجودش جهان انسانیت را روشن ساخت و برای همیشه تاریخ، سرآمد زنان عالم شد. (سیّدة نساء العالمین).
گرچه عمرش کوتاه بود، لیکن از آموزگاری چون پیامبر و از مادری چون خدیجه و نیز فرشتگان الهی درس آموخت (کانت محدّثة) و الگوی صالحان و پرهیزگاران روی زمین شد.
او بسان رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله سخن می‌گفت و نزد آن حضرت جایگاهی والا و ویژه داشت.
عایشه گوید: هیچکس را همچون فاطمه در سخن گفتن شبیه پیامبر ندیدم.
هرگاه به حضور پدر می‌آمد، رسول‌اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله به احترامش از جا برمی‌خاست، دستش را می‌بوسید و به وی خوش آمد می‌گفت و در جای خویش می‌نشاند و نیز هرگاه آن حضرت نزد

فاطمه می‌آمد، دختر با پدر چنین رفتار می‌کرد. (1) .

فاطمه هم‌شأن علی علیه‌السلام بود. و به فرموده امام صادق علیه‌السلام اگر خداوند علی را نمی‌آفرید از زمان آدم تا روز قیامت همتایی برای زهرا علیهاالسلام یافت نمی‌شد.

دانشمندان بیشماری، از شیعه و سنّی، در فضایل و مناقب حضرت زهرا علیهاالسلام سخن گفته و یا مطلب نگاشته‌اند و کتاب (إنّها فاطمة الزهرا) یکی از جدیدترین آنهاست که به قلم آقای دکتر محمّد عبده یمانی از چهره‌های معروف کشور عربستان سعودی به نگارش درآمده است. وی این کتاب را به استاد خود «اسحاق عقیل عزّوز» هدیه کرده و دلیلش را اینچنین ذکر می‌کند که: وی محبّت اهل‌بیت پاک و مطهّر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را به او آموخته و در تألیف این کتاب راهنما و مشوّقش بوده است.

از فضایل گرانمایه جناب حجّةالاسلام والمسلمین آقای شیخ محمّد تقی رهبر که این اثر ارزشمند را به فارسی ترجمه کردند، تشکرّ نموده، توفیق همگان را از خداوند متعال مسألت داریم.

مدیر آموزش و تحقیقات

بعثه‌ی مقام معظّم رهبری

1- کشف‌الغمّه، ج 2، ص 79.

پیشگفتار

کتابی که پیش روی خوانندگان گشوده است، ترجمه‌ای است آزاد از متنِ عربی کتاب «إنَّها فاطمة الزهراء علیهاالسلام»، تألیف «دکتر محمّد عبده یمانی» از نویسندگان کشور عربستان سعودی، که انتشارات دارالقبله‌ی جدّه والمنار دمشق آن را چاپ و نشر کرده است. (1) .
گزینش این کتاب برای ترجمه، افزون بر ارزش محتوایی که دارد، به این دلیل است که مؤلّف محترمِ آن، یکی از دانشمندان اهل سنّت است که به اهل‌بیت عصمت علیهم‌السلام ارادتی خاص دارد و به دور از تعصبات مذهبی، به نگارش زندگی فاطمه زهرا علیهاالسلام و بیان فضایل اهل‌بیت پیامبر صلی اللّه علیه و آله پرداخته است که همین سبب، به کتاب، ویژگیِ خاص بخشیده است.
درباره‌ی زندگی بانوی بزرگ عالم، محققان بسیاری به تألیف و تحقیق پرداخته‌اند که آن همه آثار و حتّی افزون بر آن، هرگز نمی‌توانند شخصیت و عظمت سیده‌ی زنان و مقامات معنوی بعضة الرسول را آنگونه که هست بیان کنند و هر یک برگی است از دفتر جاویدان سیره‌ی مبارکه‌ی آن ودیعه‌ی الهی که هر کس به قدر دانش خود ادراک

1- دار القبلة للثقافة الاسلامیة، جدّه والمنار للنشر والتوزیع، دمشق چاپ اوّل، 1416 ه. 1996 م..

کرده است.
مؤلّف در این کتاب کوشیده است زندگی فاطمه زهرا علیهاالسلام را، که با سیره‌ی نبوی در همه‌ی ابعادش پیوند خورده، تبیین کند زیرا آن گرامی، تربیت شده‌ی دامان نبوّت است که از چشمه‌سار وحی سیراب گشته و در رنج‌های رسالت و دعوت به اسلام همپای پدر گام برداشته و با صبر و فداکاری و بی‌اعتنایی به زیورهای زندگی دنیای، هستی خویش را در راه اهداف والای پدر گرامی‌اش فدا کرده و مثل اعلای استقامت و جهاد گردیده است.
در حساس‌ترین مقاطع تاریخ رسالت آسمانی پیامبر اسلام، از آغاز تا پایان، زهرا علیهاالسلام شاهد تمام حوادث تلخ و شیرین بوده که در تأسیس بزرگترین مکتب حیات‌بخش آسمانی، نقش‌آفرین بوده و لحظه‌ای از آن غایب نبوده است. او در عشقِ به خدا ذوب شده و از معارف آسمانی اسلام مایه گرفته تا اسوه‌ی زنان و سیده‌ی بانوان عالم گردیده است.
به گفته‌ی مؤلّف:
«سخن گفتن از تاریخ فاطمه علیهاالسلام در حقیقت به نمایش گذاشتن بخش بنیادین تاریخ امّت اسلام است. از نخستین رنجهای رسالت، مبارزات اولیّه در سالهای مکّه، ستم قریش و ایستادن آن دختر گرامی در کنار پدر، شجاع، قدرتمند، پایدار، مطیع، مؤدّب، امانتدار و نگهبان و همراه پدر و این افتخار او را بس که نوریده و جلوه‌ای از مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله است که در مدرسه‌ی نبوّت پرورش یافته و با فضایل اخلاق، در بالاترین سطح سرشته است.»
مؤلّف تأکید می‌ورزد که امّت اسلامی، به ویژه زنان و دوشیزگان هر عصر، می‌بایست زندگی آن بزرگوار را الگوی خویش سازند: «زندگی سرور زنان جهان سراسر درس و عبرت‌انگیز است و بهترین درسی است که استاد به شاگردانش می‌آموزد و پدر به فرزندش منتقل می‌کند.» از این سیره‌ی سیده‌ی زنان عالم نه تنها به عنوان تاریخ بلکه به عنوان بهترین سرمشق عمل مطرح است تا زن مسلمان را از دنباله‌روِیِ بیگانگان رهایی بخشد و در این زمان، که بشر از جهت صفاتِ واقعی انسانی فقیرتر از هر عصر دیگر است، پیروان آیین محمّد صلی اللّٰه علیه و آله از اسوه‌های بشریّت الهام گیرند.
مهمترین سر فصل‌هایی که مؤلّف برای کتاب برگزیده، عبارتند از:

ص: 15

1- تاریخ ولادت فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام که مؤلّف آن را پنج سال قبل از بعثت ذکر کرده است و ما بر اساس روایات شیعی، پنج یا سه سال پس از بعثت می‌دانیم. نویسنده آنگاه به بیان محلّ تولّد فاطمه علیهاالسلام، یعنی خانه‌ی محمّد صلی اللّه علیه و آله و خدیجه در مکّه‌ی مکرّمه پرداخته و به طور مشروح درباره‌ی محلّ ولادت وی مطالبی نگاشته است.

2- نام‌گذاری فاطمه علیهاالسلام و اینکه این نام به الهام خداوند بوده و اسامی دیگر زهرا علیهاالسلام را آورده و به یکی از شاخصه‌های حضرتش در این باب پرداخته و آن لقب «اُمّابیها» است و این نام مبارک را به شیوه‌ای زیبا تجزیه و تحلیل کرده است.

3- به نژادِ ریشه‌دارِ اهل‌بیت در دودمان پیامبر صلی اللّه علیه و آله و اجدادِ موحد ایشان پرداخته و هر چند سخن به درازا کشیده، توضیح داده است که حضرت محمّد صلی اللّه علیه و آله پدر گرامی زهرا و جناب خدیجه علیهاالسلام، مادر ارجمندش، هر دو از دودمان قریش و دارای نسب شریف و شخصیّت والا بوده‌اند که هرگز به بت سجده نکردند و مجد و شرف ویژه‌ای داشتند و در بخشی از سخن خود می‌نویسد:

«این است ذریه‌ای که هر یک به دیگری پیوند خورده و خاندانی که از فضای عطرآگین شرف و سیادت و فضایل اخلاق و خصال خجسته برخوردارند» و شخصیت گرانقدر خدیجه «سیده‌ی قریش» را نیز توصیف کرده و از فداکاری‌های فراموش نشدنی حضرتش در اسلام در این فصل و سایر فصول کتاب سخن گفته است.

4- ذیل عنوان «فاطمه و دعوت نهانی»، از روزهای نخستین رسالت اسلام بحث کرده و حضور مداوم دخت گرامی رسول‌اللّه صلی اللّه علیه و آله در همه‌ی صحنه‌ها و تحمّل رنج‌هایش را خاطرنشان ساخته و از این یارِ خردسال پیامبر در انجام رسالت و دلجویی‌هایش از پدر در مقابل آزارهای قریش و اهانت مشرکان به پیامبر سخن گفته است.

در بخشی از این گفتار می‌گوید:

«و آن روز که پدرش به حرم رفت و فاطمه علیهاالسلام همراه او بود، نزدیکِ پدر ایستاده، مراقب بود و با دیدگان معصوم و قلب پاک خود به اطراف او می‌نگریست. در این هنگام پیامبر به سجده رفت، گروهی از مشرکان در اطراف او جمع شده و به پیامبر اهانت کردند، زهرا دوان دوان به سوی پدر آمد و به دلجویی او پرداخت....»

5- از فاطمه به عنوان ضرب‌المثل پیامبر صلی اللَّه علیه و آله در خوبی‌ها، فضایل، حق و عدل اسلامی، یاد می‌کند و به ذکر نمونه‌هایی در این باب می‌پردازد.
6- از هجرت مسلمانان به حبشه و جدایی زهرا و رقیّه از پیامبر سخن گفته و در ادامه‌ی مباحث، از فداکاری‌های ابوطالب در دفاع از پیامبر و آثار آن فداکاری‌ها بحث کرده که توضیحات مترجم نیز ضمیمه است.
7- مطالب خود را از هجرت پیامبر صلی اللَّه علیه و آله و ورود زهرا علیهاالسلام به مدینه‌ی طیّبه و فصل نوینی از دعوت آغاز کرده و ادامه می‌دهد تا به ازدواج علی علیه‌السلام و زهرا علیهاالسلام می‌رسد و در خلال نوشته‌اش از شایستگی‌های بی‌مانند علی علیه‌السلام برای این ازدواج مبارک سخن گفته و این پیوند را به قضای الهی نسبت داده، و خاطرنشان کرده است که کسی دیگر شایستگی همسری زهرا را نداشته است و با بحث از مهریه و جهیزیّه‌ی زهرا علیهاالسلام و سادگی زندگی این زوج گرامی به شیوه‌ای جذاب و آموزنده داد سخن داده که بسیار شیرین، آموزنده و دلپذیر است.
8- دوران زندگی مشترک علی علیه‌السلام و زهرا علیهاالسلام را به تصویر می‌کشد و جلوه‌های بزرگ انسانی، اخلاقی و خانوادگی آنها را به نمایش می‌گذارد و از عنایات رسول خدا به این خانواده، که مصداق «آیه‌ی تطهیر» است، سخن می‌گوید.
9- از مجاهدات زهرا علیهاالسلام همگام با علی علیه‌السلام، طی جنگها و غزوات و حضور در آزمایشهای بزرگ، سخن گفته و یاوری علی و زهرا را با پیامبر صلی اللَّه علیه و آله در همه‌ی مشکلات متذکر می‌گردد که جالب و خواندنی است.
10- به تولّد حسن و حسین و زینب و امّ‌کلثوم علیهم‌السلام به عنوان ثمره‌ی پاکِ شجره‌ی طیبه‌ی نبوّت و امامت پرداخته و از محبّت و عنایت رسول خدا بر استمرار نسل پاک حضرتش در این سلسله‌ی نورانی، سخن می‌گوید که شایان توجه است!
11- به شرکتِ زهرا علیهاالسلام در امور اجتماعی، علاوه بر مسؤولیتهای خانوادگی‌اش اشاره کرده و از فاطمه علیهاالسلام به عنوان الگوی تمام عیار برای زن مسلمان در امور شخصی و اجتماعی، مطالبی آورده و از داستان مباهله، فتح مکّه و سایر فتوحات که در آنها علی علیه‌السلام و زهرا علیهاالسلام نقش اساسی و حضور فعال و سرنوشت‌ساز داشته‌اند،

سخن گفته است.
12- در بخشی از مطالب خود با عنوان: «زهرا سر سلسله‌ی اهل‌بیت» به بحث از آیه‌ی تطهیر پرداخته و با ذکر اسناد و مدارک از کتب عامّه، تأکید می‌ورزد که مصداق آیه‌ی کریمه، پیامبر و علی و زهرا و حسن و حسین علیهم‌السلام هستند و از حدیث کسا و داستان امّ‌سلمه هم سخن گفته که از مطالب حسّاس کتاب است.
سرنجام به حجّةالوداع می‌پردازد و از گریه‌ی فاطمه علیهاالسلام و بر رحلت پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله و رازهایی که بین پیامبر و زهرا علیهاالسلام وجود داشت، می‌نویسد.
13- و نیز در فصل‌هایی از اهتمام زهرا به جلب رضای پدر سخن گفته است و پس از آن به وفات پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله و مصیبت‌های جانکاه فاطمه علیهاالسلام می‌پردازد و آنگاه از چگونگی حجت بودن زهرا و اهل‌بیت، سخن می‌گوید و در ادامه از اخلاق و ویژگی‌های دختر پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه و آله به تفصیل بحث می‌کند و بیماری زهرا علیهاالسلام و وصایای آن حضرت را تا رحلت مظلومانه‌اش (1) یادآور شده و بالأخره بر ضرورت التزام عملی مسلمانان به ویژه بانوان و دوشیزگان مسلمان، به سیره‌ی مبارکه‌ی ایشان تأکید می‌ورزد و بدینسان کتاب به پایان می‌رسد.
نکته‌ی قابل توجه این است که هر چند مؤلّف همانند یک فرد شیفته‌ی اهل‌بیت قلم به دست گرفته و در باب سخن می‌گوید امّا نباید انتظار داشت که مانند یک شیعه کتاب بنویسد، زیرا فضای فکری، دینی، اجتماعی و منابع مطالعاتی وی جز این را نمی‌طلبد. امّا با این همه باید انصاف داد که بسیاری از گفتنی‌ها را گفته و کتمان نکرده است و این جای قدردانیِ بسیاری است.
با این توصیف مواردی را که اختلافِ دیدگاه میان ما (شیعه) و نویسنده وجود داشته هر جا که مقتضی بوده مترجم در پا نوشت کتاب نکاتی را خاطرنشان ساخته است.
در مواردی دیگری نیز مترجم به تلخیص مطالب پرداخته تا ترجمه با فضای اعتقادی ما همسو باشد و امانت علمی، ما را موظّف می‌کند که از بابت اعتذار جوییم.

1- البته از دیدگاه شیعه شهادت آن حضرت.

ص: 18

در هر حال در این ترجمه‌ی حساس، راه میانه‌ای را برگزیدیم که اهداف مؤلّف و مصلحت فضای ترجمه تأمین گردد، ضمن اینکه نخواسته‌ایم در این کار خود را درگیر بحث و مناظره کنیم تا از اصل مطلب غافل شویم، زیرا مسائل و مباحث مورد توافق فریقین ارائه شده است.

از خداوند بزرگ می‌خواهیم که مطالعه‌ی این کتاب را برای نسل‌های امروزی سودمند قرار دهد.

مترجم: محمّد تقی رهبر

بهمن ماه 1377

فاطمه‌ی زهرا بانویی بزرگوار است،
پاره‌ی تن پیامبر، گوهری پاک و مبارک است.
دختری است مهربان.
مجاهدی است شکیبا.
او فاطمه‌ی بتول است،
فاطمه... آری او فاطمه است.
آنگاه که از نسب و سببِ او سخن بگوییم، این پرسش مهم پیش می‌آید که:
- او دختر کیست؟
- او همسر کیست؟
- او مادر کیست؟
کدامین انسان می‌تواند بر خود ببالد که در نژاد پاک و شرافتمند خود پدری چون پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله و مادری چون خدیجه‌ی کبری دارد؟
اوست فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام.
نهادی ریشه‌دار و گرانقدر از سلاله‌ی عترت نبوی.
برای پدرش چون مادر است، «اُمّ‌أبیها».

هر آنچه در صفات اوست، نمونه‌ای از صفاتِ رسول‌اللَّه است.
با اینکه پیامبر به همه محبّت داشت، او محبوبترین شخصیت در قلب مطهّر پیامبر بود.
این کتاب، از آن بانوی بزرگ (فاطمه) سخن می‌گوید... بانویی که از پرتو وجودش دودمانِ نسل شریف رسول‌اللَّه صلی اللَّه علیه و آله شکل گرفت و ماندگار شد. آن شخصیت بزرگی که سیره، تاریخ و شیوه‌ی زندگی‌اش بخش مهمی از سیره‌ی مصطفیِ صلی اللَّه علیه و آله و اسطوره‌ی اسلام بود. او در کنار پیامبر خدا صلی اللَّه علیه و آله، در مقابل دشمنان ایستاد و همراه با او مبارزه کرد و پذیرای رنج مبارزه شد و اصرار ورزید تا هر چه را در توان دارد، با اشاره‌ی آن حضرت در خدمت وی به کار گیرد و پس از مرگ مادر، یار و پرستارِ پدر باشد. (رحمت و رضوان خدا بر همه‌ی آن خاندان باد).
سخن گفتن از تاریخ حیاتِ فاطمه علیهاالسلام در حقیقت به نمایش گذاشتن بخش بنیادین تاریخ امّت اسلام است، از نخستین رنج‌های رسالت، مبارزات سال‌های اوّلیه در مکه و ظلم و ستم قریش، قساوتهای قریش، شکنجه‌های قریش [نسبت به پیامبر و یارانش].@ و اینکه فاطمه چگونه در کنار پدر خویش، شجاع، قدرتمند، مطیع، باادب، امانتدار، و نگاهبان، ایستاده بود.
از این رو کتاب خود را به سخن گفتن از فاطمه اختصاص دادم و قصد دارم تا برای نسل جوان، از زندگی آن حضرت به بحث بپردازم و تاریخ زندگی او را، در فترت‌های تاریخیِ آغازینِ دعوت- در آن دنیای تاریک- با رنج‌های سنگین آن پیوند دهم، دورانی که پیامبر از آن عبور کرد در حالی که به جهاد در راه خدا و اعلای کلمه‌ی توحید پرداخت و با صبر و پایداری، رسالت را ابلاغ و امانت را ادا کرد و به خیر و صلاح امّت می‌اندیشید و در راه خدا جهاد می‌نمود، تا هنگامی که خداوند سبحان اجازه‌ی هجرت به مدینه را به حضرتش داد و دور جدیدی از رسالت را در آن زمانِ خاص به پایان برد، تا به دیدار حق شتافت و در حالی که امانت را ادا کرد و رسالت را ابلاغ نمود، در نصیحتِ امّت و جهاد در راهِ خدا کوشید تا به لقاء اللَّه پیوست.
بنابراین، آنگاه که در کتابِ خود، از غاطمه سخن می‌گویم، با تمام توان می‌کوشم

بدون غلوّ و زیاده‌گویی، صفحه‌ای از حقایق را پیش‌روی نسل نو بگشایم، زیرا تارخ این بانوی بزرگ و بافضیلت، آکنده از حوادث مهم و وقایع ارزشمند، همراه با اخلاق فاضله و جهاد صادقانه است.
برای پیمودن این راه، کافی است روایات صحیح را در این موضوع خاص پیشِ روی نهاده و با روشن‌بینی به شرح و بسط آن بپردازیم و اینگونه، نسلِ نو را با زندگی آن بزرگ بانوی اسلام آشنا ساخته، پیوند دهیم و آنها را راهنمایی کرده، دستشان را بگیریم تا بدانند که:
فاطمه کیست؟
چه نقشی را ایفا کرده است؟
و مراحل دشواری که در رهگذر حیاتِ دعوت اسلامی بر او گذاشته و او با صبر، صداقت، تحمل و اخلاص، در تمام این مراحل مشارکت داشته، چگونه بوده است؟
و بنگریم آن فترتِ دشوار را کخ در مکه بر پیامبر خدا گذشت و منزلتی که فاطمه علیهاالسلام در کنارِ پدر، در مدینه داشت که به موجب آن، شایستگی یافت تا پدر لقب «اُمّ‌ابیها» به او دهد.
صفات فاطمه از همه بیشتر به صفاتِ پیامبر شباهت داشت؛ حتی حالتِ راه رفتن و هیئتِ نشستن او شبیهِ پیامبر بود...
آری، او پاره‌ی تن پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه و آله بود....
این کتاب را به نسل جوان تقدیم می‌کنم و از خداوند می‌خواهم آن را سودمند قرار دهد و ما را در راه گسترش و عملی کردن سیره‌ی این بانوی بزرگوار و پیوند دادن فرزندانمان به آن، یاری رساند و فرزندان ما توفیق یابند بخشی اساسی از این تاریخ والا و درخشان را، که در چهره فاطمه علیهاالسلام و مادر و فرزندانش، تبلور یافته فراگیرند.
اوست (فاطمه علیهاالسلام) گوهری پاک از نسلی کریم؛ «ذُرِّیَّةٌ بَعْضُها مِنْ بَعْض».

دهمین سال ازدواج محمّد صلی اللَّه علیه و آله و خدیجه فرارسید- پیوندی مبارک که میان شریف‌ترین همسران؛ یعنی محمّد صلی اللَّه علیه و آله صادق، امین و برترین جوان قریش با بانویی پاک؛ یعنی (خدیجه علیهاالسلام) سرور زنان قریش برقرار شده بود- فرارسیدن دهمین سال در حالی بود که آنها برای استقبال از چهارمین ثمره‌ی این ازدواج پربرکت آماده می‌شدند.
در این سال حادثه‌ای بزرگ در تاریخ مکّه و بیت عتیق رخ داد که همزمان با آن حادثه یکی از افتخارات پدر بزرگوار زهرا تحقّق یافت. قریش پس از تردید طولانی بالأخره تصمیم گرفت با بیم و هراس، خانه‌ی کعبه را بازسازی کند و این به آن سبب بود که جرقه‌ی آتش از آتش‌دان یکی از خدمتکاران جسته و به خانه‌ی کعبه اصابت کرده بود و پرده‌ی کعبه را به آتش کشیده و به بنای کعبه نیز صدمه وارد ساخته و بعد از آن حادثه از بالای شهر مکّه سیل جاری شده و دیوارهای خانه را ویران کرده بود؛ این حادثه قریش را سخت نگران ساخت که نمی‌دانستند چگونه بیت عتیق را- که کانون اجتماعِ حج و قبایل عرب بوده است و خودشان که ساکنان حرم بوده‌اند و در این میان نقش حساس‌تری داشتند- حفظ و حراست کنند.
با اینکه قریش برای تجدید بنای کعبه کاملاً آماده شده بودند، امّا در عین حال از خراب کردن آن برای تجدید بنا، بیم داشتند.
ولید بن مغیره‌ی مخزومی کلنگ را به دست گرفت و گفت: «خدایا! هراسی نیست، ما جز خیر اراده نکرده‌ایم.» این جمله را گفت و کلنگ را بر کعبه کوبید و دیگران با ترس و وحشت تماشا می‌کردند که چه خواهد شد! شبی در نگرانی گذشت و دیدند هیچ اتفاقی نیفتاد، روز بعد همه به کارِ ساختِ بنای کعبه پرداختند و قبایل در پی جمع‌آوری سنگ برای این بنا مسابقه دادند. محمّد صلی اللَّه علیه و آله و سلم نیز در این کارِ شایسته و جمع‌آوری سنگ با آنان مشارکت داشت.
وقتی بنای کعبه پایان یافت و نوبت به نسب حجرالأسود رسید، قبیله‌ها برای اینکه

کدامیک از قبایل حجر را در جای خود قرار دهد و کدام قبیله برنده‌ی این افتخار خواهد شد به نزاع پرداختند. مشاجره کم کم به یک جنگ تبدیل شد. چهار یا پنج شب گذشت و قریش نگران حادثه بودند، در این هنگام ابواُمیّه- فرزند مغیره پدر امّ‌سلمه همسر پیامبر- که آن روز سالمندترین قریش بود، ایستاد و گفت:
«ای گروه قریش! برای حلّ این اختلاف، داوری را به نخستین فردی بدهید که داخل مسجد می‌شود.»
قریش این را پذیرفتند و دیدگان به درِ مسجد دوخته، انتظار می‌کشیدند تا اینکه چه کسی به مسجد درآید! ناگاه چهره‌ی مردی، در نهایت جوانمردی و با وقار تمام درخشید. همین که جمعیت وی را دیدند شناختند و همگی فریاد زدند:
«این امین، محمّد بن عبداللَّه هاشمی است، به داوری‌اش رضایت می‌دهیم.» (1) .
دور پیامبر صلی اللَّه علیه و آله را گرفتند و جریان اختلاف قبایل را برای وی بیان کردند. آنگاه محمّد صلی اللَّه علیه و آله جامه‌ای (پارچه‌ای) طلبید و پهن کرد و خود حجرالأسود را با دست مبارک در آن نهاد و گفت:
«هر یک از این قبایل گوشه‌اش از این جامه را بگیرد و آن را بلند کنند».
آنها چنین کردند و محمّد صلی اللَّه علیه و آله با دست خود حجر را در جایگاهش نهاد و آن را محکم کرد؛ به روایت ابن‌اسحاق آن پیامبر سی و پنج ساله بود. پیامبر شتابان به خانه برگشت و خدیجه را در حال مقدّمات وضع حمل دید... این وضع حمل، همان ولادت خجسته‌ی فاطمه بود که در روز جمعه بیستم جمادی الآخر، پنج سال قبل بعثت؛ زمانی که قریش خانه‌ی کعبه را تجدید بنا می‌کردند، محقّق شد. (2) .

1- ابن‌هشام ج 1، ص 197.
2- آنچه مؤلّف در تاریخ ولادت فاطمه علیهاالسلام آورده عقیده‌ی عامّه است ولی محدثان و مورخان شیعه، سال دوم یا پنجم بعثت را گفته‌اند. مرحوم کلینی سال پنجم هجرت را طبق روایاتی از امام باقر علیه‌السلام اختیار کرده، مصباح شیخ طوسی یال دوم را برگزیده و به روایاتی سال پنجم را ذکر کرده است. رجوع شود به بحارالأنوار، ج 43، ص 9، «مترجم».

بدین‌سان، مژده‌ی ولادت زهرا علیهاالسلام همزمان با نوید رهایی قریش از جنگ و خونریزی شد. واقعه‌ای که به دست توانای صادقِ امین، شکل گرفت و این ابتکار حکیمانه‌ی آن حضرت، احساس شاعر قریش «هبیرة بن ابی‌وهب مخزومی» را برانگیخت. او قصیده‌ای سرود که آن را قریش در محافل و مجالس خود تکرار می‌کردند؛ از جمله اشعار این قصیده این است:
«قبیله‌ها برای حل آن مشکل به مشاجره پرداختند.
چه حادثه‌ی شومی که بغض و عدوات را به جای مهر و محبت می‌نشاند و آتش جنگ را برمی‌افروخت.
آنگاه که کار به دشواری کشید و جز شمشیر چاره‌ساز نبود.
داوری نخستین فردی را که از «بطحا» وارد مسجدالحرام شد، پذیرفتیم.
در این حال محمّد امین صلی اللّٰه علیه و آله آمد و به داوری او رضایت دادیم؛
زیرا او بهترین فرد خجسته خصال از قریش در دیروز و امروز و فرداست.
آنگاه او تدبیر سودمندی اندیشید و سخنی استوار گفت که مانند آن را مردم ندیده و نشنیده بودند.
بنا به فرمانش همه اطراف ردا را گرفتیم و هر یک، سهمی از آن کار (کار جمعی) داشت.
و چون حجرالأسود را بلند کردند، او حجر را در جای خود نهاد
و همه‌ی ما با این کار، خشنود شدیم. چقدر والا و ارزشمند بود.
این رأی هدایتگر که منت آن همپای سیر زمان ماندگار است.»
اگر هبیره، شاعر قریش می‌دانست در آن روز درخشان، فاطمه تولّد یافته است، در قصیده‌اش نام مبارک او را ذکر می‌کرد و یادآور می‌شد که این بهترین بشارت برای آن سرزمین است.
آن پدر مهربان دختر پاکیزه گوهر خود را در آغوش گرفت و مورد ملاطفت قرار داد و خدیجه که چهارمین دختر از فرزندانش را در بغل می‌گرفت از شادمانی در پوست نمی‌گنجید! از اینکه پسر نزاییده است هرگز ناخشنود نبود، به ویژه آنکه که سیمای فاطمه درست به سیمای پیامبر شباهت داشت و این نشانگر آن بود که خداوند متعال او را در پرتو عنایت خویش می‌پرورد تا نمونه‌ای از وجود آن پدر و خُلق او در میان

خَلق باشد. (1) .
روزی عباس بر علی علیه‌السلام و فاطمه وارد شد، آنها گفتگو می‌کردند که کدامیک از ما از دیگری بزرگتر است؟ عباس گفت: «ای علی، تو چند سال قبل از بنای کعبه به دست قریش متولّد شدی ولی فاطمه در سالی که خانه‌ی کعبه تجدید بنا شد چشم به جهان گشود.»
پیامبر نسبت به فاطمه توجه خاصی داشت، به ویژه آنکه شبیه پدر بود. حاکم، در مستدرک از انس بن مالک نقل کرده که گفت: زهرا علیهاالسلام از همه‌ی مردم به پیامبر شباهت بیشتری داشت: وی سفیدروی مایل به سرخ و دارای موی سیاه بود. (2) .
امّسلمه همسر پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله گوید:
«سیمای فاطمه دختر پیغمبر از همه مردم به پیامبر شباهت بیشتری داشت.» (3) .
عایشه گوید:
«هیچکس از خلق خدا را ندیدم که در سخن گفتن و حرف زدن شبیه به پیامبر باشد مانند فاطمه علیهاالسلام- درود خدا بر او باد!- او سلاله‌ی پاک رسول بود و روحی بزرگ و گرانقدر داشت. سرور زنان با فضیلت و شبیه‌ترین فرد به سرور خلایق بود که مجد و عظمت را از هر جهت از پدر به ارث برده بود و به فضیلت و برتری دست یافت.» (4) .

1- در تاریخ ولادت فاطمه علیهاالسلام اختلاف است. برخی دو سال پس از بعثت را گفته‌اند و این نظریه‌ی شیخ طوسی در مصباح المتهجد است. و در روایت دیگر پنج سال پس از بعثت آمده است. حاکم در مستدرک و ابن عبدالبرّ در استیعاب یک سال بعد از بعثت چهل یک سال پس از ولادت پیامبر را آورده‌اند. بیشتر علمای اهل‌بیت معتقدند زهرا علیهاالسلام پنج سال قبل از بعثت تولد یافته، «مؤلف».
2- الحاکم، ج 3، ص 161.
3- فتح الباری، ج 7، ص 97.
4- صحیح ابن حبان، ج 15، ص 403، حدیث شماره‌ی 6953.

زادگاه فاطمه‌ی زهرا (س)

محلّ تولّد آن حضرت، خانه‌ی خدیجه دختر خویلد «امّ‌المؤمنین» بود؛ این خانه در کوچه‌های مکّه‌ی مکرّمه معروف به کوچه‌های عطاران قرار داشت. ازرقی گوید: «این خانه به زادگاه فاطمه علیهاالسلام معروف است؛ زیرا فاطمه و دیگر فرزندان خدیجه از رسول خدا، در آن تولد یافته‌اند.»
همچنین به گفته‌ی ارزقی، ازدواج پیامبر با خدیجه در این خانه واقع شده و وفات خدیجه نیز در این خانه بوده است و پیامبر خدا در این خانه سکونت داشتند تا هنگامی که به مدینه هجرت کردند. بعد از این خانه در اختیار عقیل پسر ابوطالب بود و گویند معاویه در دوران خلافتش آن را از عقیل خریداری کرد و آن را به مسجد تبدیل نمود و مردم در آن نماز می‌خواندند؛ که امروز از آن خانه اثری نیست، امّا در گذشته پایین‌تر از سطح جاده بوده و چند پله فاصله داشته و در سمت چپ آن سکّویی به اندازه‌ی سی سانتی‌متر ارتفاع، با طول ده متر و عرض چهار متر قرار داشته است؛ همچنین مکتب خانه‌ای در آن بوده است که کودکان در آنجا قرآن می‌آموختند. در سمت راست خانه درِ کوچکی بوده که با دو پلّه به کوچه‌ای- با عرض دو متر- راه داشته است.
این خانه دارای سه در بوده؛ یکی در سمت چپ به اتاق کوچکی به مساحت سه متر در کمتر از سه متر که جای عبادت پیامبر صلی اللّه علیه و آله بوده و در آنجا بر آن حضرت وحی نازل می‌شده است. در سمت راست- نسبت به کسی که وارد خانه می‌شود- محلی پایین‌تر از سطح زمین وجود داشته که آن را وضوخانه‌ی آن حضرت گفته‌اند.
درِ دوم، روبروی کسی بوده که وارد می‌شده است، این در به مکانی وسیع‌تر باز می‌شده و شش متر در چهار متر مساحت داشته که محل سکونت پیامبر و خدیجه بوده است.
درِ سوم که سمت راست قرار داشته متعلّق به اتاقی بوده با طول چهار متر در عرض هفت متر که در وسط آن مقصوره‌ی کوچکی بوده که بر جایگاه ولادت حضرت

فاطمه زهرا علیهاالسلام قرار می‌گرفته است. بر دیوار شرقی این اتاق «رَفی» است که روی آن قطعه سنگی از دستاس‌های (1) قدیم نهاده شده که می‌گویند این دستاس حضرت زهرا علیهاالسلام است که در زمان حیات از آن استفاده می‌کرده است.

به موازات طول خانه و گذرگاه بیرونی و سکوی داخلی از شمال، فضایی است با ارتفاع یک متر و نیم به مساحت شش متر در هفت متر که تصوّر می‌کنم این محل همان جایی باشد که حضرت خدیجه مال‌التجاره‌ی خود را در آن نگهداری می‌کرده است. این بود مشخصات خانه، چنانکه «بتانونی» در سفرنامه‌ی خود آورده است.

بتانونی گوید: «اگر نیک بنگری خواهی دید که در این خانه جز سادگی نیست! خانه‌ای است دارای چهار اتاق که سه اتاق از آنها، اندرونی است، یکی مخصوص دختران، دیگری برای همسر، سوم برای عبادت و چهارم برای امور شخصی و مراجعات مردم». (2) .

در «شفاء الغرامِ» فاسی، مشخصات خانه‌ی خدیجه به گونه‌ای دیگر آمده است. وی می‌نویسد:

«این خانه امروزه به صورت مسجد است؛ ایوانی دارد با هفت ضلع که بر هشت ستون قرار گرفته. در وسط دیوار قبله‌ی آن، سه محراب وجود دارد که در آن بیست و شش زنجیره، در دو خط موازی دیده می‌شود و مقابل آن ایوانی است دارای چهار ضلع و پنج ستون و این دو ایوان را یک صحن به یکدیگر می‌سازد. ایوان دوم از اوّلی کوتاه‌تر است؛ در نزدیکی آن چند موضع وجود دارد که مردم آن را زیارت می‌کنند:

اوّل موسوم به زادگاه فاطمه علیهاالسلام می‌باشد.

دوّم را «قبّه‌ی وحی» گویند که متّصل به زادگاه فاطمه است.

سوّم «مختبأ» یا اندرون نامیده می‌شود.

فاسی، سپس به ذکر مشخصات مساحت این سه موضوع پرداخته و در پایان می‌گوید:

«در زمان خلافت ناصر عباسی (سال 604 هجری) وی به تعمیر آن خانه اقدام کرد؛ زیرا از آثار مهم و معروف در مکّه‌ی مشرّفه بوده است».

1- دستاس؛ آسیاب دستی که در قدیم با آن گندم و جو و مانند آن را آرد می‌کرده‌اند.

2- رحلة البتانونی، ص 53.

کیفیت نامگذاری فاطمه زهرا (س)

نامگذاری فاطمه [1] به الهام خداوند متعال بود؛ زیرا خداوند او را از آتش دور نگهداشته است.
دیلمی، از ابوهریره و حاکم، از علی علیه‌السلام آورده‌اند که:
«إنَّما سُمِّيَتْ فاطِمَة لأَنَّ اللّٰهَ فَطَمَها وَ حَجَبَها عَنِ النّار».
«فاطمه» از «فطم» اشتقاق یافته و به گفته‌ی «ابن‌درید» به معنای قطع و جدا نمودن است. و به همین جهت گویند: «فطم الصبی إذا قطع عنه اللّبن». کودک از شیر بریده شد.
و گویند: «لأفطمنّک عن کذا»؛ یعنی تو را از این کار منع می‌کنم.

نام‌ها و لقب‌های فاطمه زهرا (س)

اشاره

مشهورترین نام‌های آن حضرت، «فاطمه‌ی زهرا» است. با این نام نُه اسم برای ایشان نقل شده است. (2) .
ما می‌توانیم میان نام‌ها و لقب‌ها فرق بگذاریم؛ او فاطمه نامیده شد امّا لقب‌هایی نیز داشته. در عرف نحویین لقب‌ها از اسامی خاص هستند. نحویین «اسم خاص» را سه قسم کرده‌اند: نام، لقب و کنیه. هر اندازه شخص دارای شخصیت و موقعیت برجسته باشد، نام‌های بیشتری دارد.

1- نام فاطمه در میان عرب تازگی نداشت. چه، نام همسر ابوطالب و مادر علی علیه‌السلام فاطمه بود، و نیز فاطمه دختر عتبه.
پیامبر پارچه‌ای از استبرق را هدیه کردند تا چادر برای فاطمه‌ها باشد. آن پارچه‌ها را چهار قسمت کردند؛ قسمتی برای فاطمه‌ی زهرا قسمتی برای فاطمه بنت اسد مادر علی علیه‌السلام، قسمتی برای فاطمه دختر حمزه عموی پیامبر و قسمتی برای فاطمه دختر عتبه.
2- این اسامی عبارتند از: فاطمه، صدیقه، مبارکه، طاهره، زکیّه، راضیه، مرضیه، محدثه و زهرا. همچنین آن حضرت را امّ‌النبی یا امّ‌ابیها می‌خوانند و برخی سیره‌نگاران بتول را نیز آورده‌اند.

1- گویند بدین جهت زهرا نامیده شد، که او شکوفه‌ی (درخت وجود مبارک) مصطفی بود و نیز گویند: بدان جهت او را زهرا نامیدند، که سفید و نورانی بود. از جعفر بن محمّد از پدرش نقل شده که گفت:
«از اباعبداللّٰه علیه‌السلام پرسیدم که چرا آن حضرت، زهرا نامیده شده؟ فرمود: زیرا هرگاه در محراب عبادت خود می‌ایستاد، نور وجودش به اهل آسمان پرتو می‌افشاند، چنانچه نور ستاره به اهل زمین.»
2- آن حضرت، صدیقه، مبارکه، طاهره، زکیّه، راضیه و مرضیه لقب داده شده که هر یک آیاتی است از صدق، برکت، طهارت، رضا و اطمینان نفسِ او.
3- و بتول (1) نیز بدان جهت لقب داده شده است که صفاتش جدای از صفات سایر مردم بود و خدای متعال او را بر سایر زنان در حُسن و فضل و شرف امتیاز داده بود، یا از آنرو که از خلق برید و به خدا پیوست.
در تاج العروس آمده است: فاطمه دختر پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه و آله بتول نامیده شد؛ زیرا او از جهت منزلت در پیشگاه خداوند متعال، به مریم شباهت داشت.
ثعلب گوید: «به دلیل برتری او بر سایر زنانِ اهل زمان خود و امتیاز او بر زنان امّت از جهت دین، نَسَب و عفت، سرور زنان عالم است».
و نیز گفته شده: بتول بانویی است که از دنیا بریده و به خدا پیوسته و از این رو فاطمه را لقب بتول داده‌اند، چنانکه در «تاج‌العروس» آمده است: مریم و فاطمه علیهماالسلام را بتول گفتند که بر زنان عصر خود در فضل و دین برتری داشتند و از دنیا بریده و به خدا پیوستند.

امابیها (مادر پدرش)

لقب «اُمّالنبی: مادر پیامبر» یا اُمّابیها، به فاطمه علیهاالسلام اطلاق می‌شود؛ با توجّه به این معنی، نویسندگان هر یک برحسب ذوق و قریحه‌ی خود، برای آن تفسیری ذکر کرده‌اند که

1- یقال: بتله بتلأ ای قطعه و ابانه. و تبتل الی العبادة: أی تفرغ لها و انقطع، والبَتُول بفتح الباء و ضمّ التاء.

شمّه‌ای از آن را برگزیده‌ایم:
الف: او کوچکترین دختر از دختران پیامبر صلی اللّه علیه و آله بود و پس از مرگ خدیجه در خانه تنها زندگی می‌کرد و عهده‌دار امور زندگی پیامبر و در خدمت آن حضرت بود؛ (چون مادرِ پیامبر).
ب: طبیعی است که زهرا علیهاالسلام مادر پیامبر باشد در رسالتش، نه در ولادتش و شاید این بر قلم تقدیر گذشته و پیامبر صلی اللّه علیه و آله می‌دانسته که جز وجود زهرا، نسلی نخواهد داشت و تنها اوست جریانی اصیل از نور رسالت را در بستر تاریخ و در همه‌ی عصرها بر دوش خواهد کشید تا بشریت از این نورِ فیاض روشنایی گیرد و به همین دلیل بود که پیامبر نسبت به زهرا محبت شدید داشت. (1) .
ج: پیامبر دیده به جهان گشود در حالی که پدرش را از دست داده بود، دیری نگذشت که مادر را نیز از دست داد، در حالی که کودک خردسالی بود.
پیامبر خدا با فاطمه رفتاری داشت همچون مادر و هرگاه از سفر به مدینه مراجعت می‌کرد، فقط به دیدار فاطمه می‌رفت. از آن زمان که آمنه بنت وهب مادر گرامی پیغمبر درگذشت، آن حضرت در خانه ابوطالب نشو و نما یافت و از مهر و محبت فاطمه بنت اسد برخوردار شد. پیامبر با فاطمه بنت اسد اُنسی داشت و او را مادر صدا می‌زد و چون او درگذشت، حضرتش سخت اندوهگین شد، تا اینکه خدا فاطمه، دخترش را به او عنایت کرد و هرگاه وی را می‌دید یاد فاطمه‌ی بنت اسد می‌کرد و به دیدارش تسلی می‌یافت و به همین جهت او (فاطمه دخترش) را «اُمّابیها» نامید. (2) .
رسول مکرّم صلی اللّه علیه و آله بیهوده به کسی لقب یا کنیه‌ای نمی‌داد بلکه همه‌ی القاب از روی حکمت بود و هر چیز را در جای خویش می‌نهاد؛ زیرا او پیامبر بزرگوار و فرستاده‌ی عظیم خدا بود. بهترین درود و سلام بر او باد!

1- تفسیری از استاد فاضل حسینی. نک: فاطمة الزهرا، توفیق ابوعلم، ص 75.
2- توفیق ابوعلم، همان ص 58، با اندک تصرّف.

نژاد ریشه‌دار

آن بانویی با فضیلت، دختری مهربان، مجاهدی بردبار، گوهری پاک و کمیاب بود. او دختر کیست؟ او همسر کیست؟ او مادر کیست؟ کدامین فرد با چنین نژاد پاک و شرافتمند هماورد تواند بود! نژادی ریشه‌دار و سلاله‌ی عترت نبوی با آن همه کرامت و بزرگواری!
پدرش کیست؟ سید و سرور ما محمّد بن عبداللَّه، فرزند عبدالمطّلب، فرزند هاشم، فرزند عبدمناف؛ فرزند قصیّ قرشی عدنانی. پیامبر خدا و ختم رسولان، جدّ دوّمِ پدرش، هاشم بن عبدمناف؛ آنکه دارای پیمان و سنت «ایلاف» قریش بود. (1) و نخستین کسی که دو کوچ را برای قریش بنیان نهاد که یکی را در زمستان به سوی یمن و حبشه و دیگری در تابستان به شام و غزه گسیل می‌شد.
نام هاشم «عمرو» بود و به تدریج اسم هاشم بر او پیشی گرفت، دلیل آن این بود که سال‌هایی سخت بر قریش گذشت و دارایی‌هایشان را از دست دادند. هاشم به دیار شام رهسپار شد و نان فراوانی تهیه کرد و بر شتر نهاد و به مکّه آورد، شتر نحر کرد و با آن غذایی پرداخت، و آن نان‌ها را خورد می‌کرد و در آبگوشت می‌ریخت و به اهل مکه می‌خورانید. این نخستین بار بود که مردم مکّه پس از قحطی، غذایی سیر خوردند؛ از این رو، وی را هاشم نامیدند.
عبداللّه بن زبعری (شاعر عرب) در این باره گفت:

«عمرو العلا هشم الثرید لقومه
و رجال مکّة مسنتون عجاف» (2) .

«عمرو آن بزرگمردی که برای قومش غذا فراهم ساخت در حالی که مردم مکّه قحطی‌زده و گرسنه بودند.»

1- ایلاف در اصل پیمانی بود که هاشم با قبایل عرب داشت که بازرگانی قریش بتواند در میان قبایل عرب فعالیت داشته باشد و به جهت عظمت هاشم کسی قصد سوئی نسبت به آن نورزد؛ زیرا آنها ساکنان حرم و پرده‌داران کعبه و پاک‌ترین نژاد عرب بودند.
2- تاریخ طبری، ج 2، ص 252.

هاشم یکی از اجداد زهرا است، وی مردی کریم بود که کرامتش ضرب‌المثل بود و درباره آن اشعار می‌سرودند، به ویژه در سختی‌ها و بحران‌ها؛ زیرا گوهر مردان را در ناملایمات می‌توان دریافت. هاشم چشمه خیر و کرم بود و همین بس که قرآن کریم از کوچ قریش در دو فصل یاد کرده:
(لِإِيلَافِ قُرَيْشٍ- إِيلَافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ- فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا الْبَيْتِ- الَّذِى أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ)
و نیز هاشم را منصب «سقایت و رفادت» (1) حج بود و چون موسم حج فرامی‌رسید در میان قریش می‌ایستاد و می‌گفت:
«ای گروه قریش! شما همسایگان خدا و خاندان او هستید، زائران خدا در این موسم می‌آیند و حرمت خانه‌ی خدا را بزرگ می‌شمارند. آنها میهمانان خدا هستند و شایسته‌ترین میهمان برای ارج نهادن، میهمان خداست. خداوند شما را برای این منظور برگزیده و بدان گرامی داشته و به عنوان بهترین همسایه ارج نهاده است. پس مهمانان و زائران خدا را گرامی بدارید. آنها ژولیده و گردآلود، از شهرهای دور با شتران لاغر می‌آیند و رنج راه را پذیرا شده به این دیار می‌شتابند. شما باید از آنان پذیرایی کنید و به آنان آب دهید.»
به دنبال این سخنان قریش از زائران پذیرایی می‌کردند تا آنجا که اگر خانواده‌ای اندک توشه‌ای داشت، آن را برای میهمانان خدا می‌فرستاد و خود هاشم نیز سرمایه‌ی کلانی برای این کار اختصاص می‌داد و خوراک حاجیان را فراهم می‌ساخت و نان و گوشت و روغن و خرما و قاووت برای آنان تهیه می‌کرد و به سرزمین «منا» آب می‌فرستاد، با اینکه آن روز در آن سرزمین آب کمیاب بود و این پذیرایی ادامه داشت تا مردم به شهرهای خود بازگردند. (2) .
در کتاب «منتقی» آمده: هاشم با شخصیت‌ترین فرد قریش بود، او سفره‌ای گسترده

1- سقایت و رفادت: آب دادن به حاجیان و تولیت امر کعبه و اداره شهر مکه.
2- طبقات ابن‌سعد، ج 1، ص 78.

داشت که در رنج و راحت آماده بود. غریبان و درماندگان را پناه می‌داد و در احقاق حقوق می‌کوشید. نور پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله در چهره‌اش می‌درخشید و هرگاه احبار و عالمان اهل کتاب وی را می‌دیدند، دستش را بوسه می‌زدند. قبایل عرب و گروه‌های اهل کتاب، دختران خود را عرضه می‌داشتند که با آنان ازدواج کند تا آنجا که «هرقل» پادشاه روم برای او پیام داد:
«مرا دختری است که زیباتر از آن زنان نزده‌اند، نزد ما بیا تا او را به همسری تو دهم، از وجود و کرم تو مرا خبرها داده‌اند!»
او می‌خواست بدین وسیله نور مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله را، که در کتابهایشان وصفش را خوانده بودند، به خاندان خود منتقل کند، که هاشم این پیشنهاد را رد کرد. (1) .
باری، چنین بود جد بزرگوار محمّد صلی اللّٰه علیه و آله، پدر گرامی زهرا علیهاالسلام؛ با آن صفات خجسته و اخلاق فاضله و مشخّصه‌های عالی انسانی که در میان اهل مکّه بدو منحصر بود و در جزیرةالعرب با آن شهرت داشت.
امّا دیگر جدّ پدری زهرا عبدالمطّلب بود که او را «شیبة الحمد» می‌نامیدند. این نامگذاری داستانی دارد که خلاصه‌ی آن چنین است:
عمویش مطّلب پسر عبدمناف پس از درگذشت برادرش هاشم آب و غذا دادن به حجّاج را عهده‌دار شد و قریش او را به خاطر سخاوتش فیض نامیدند. مُطّلب، دوستی داشت به نام «ثابت بن منذر»، پدر حسان بن ثابت (شاعر معروف عرب).
روزی ثابت نزد مطّلب آمد و گفت: «فرزند برادرت شیبه را جمال و شخصیت و شرافتی است، وی را فراخوان».
مطّلب گفت: «همین امروز به سراغ او می‌روم».
ثابت گفت: «تصور نمی‌کنم که مادرش سلمی و دایی‌هایش او را به تو بدهند.»
سلمی که بود؟ سلمی دختر عمرو پسر زید بن لبید، از قبیله‌ی بنی‌عدی بن نجار بود. در یکی از روزها که هاشم با جمعی از قریش به مدینه آمده بودند، در یکی از بازارها برای خرید و فروش رفته و زنی را دیده بودند که از بالای بلندی در بازار، به خرید و فروش

1- الزرقانی، ج 1، ص 37.

دستور می‌دهد، او زنی چابک، زیبا و باوقار بود. هاشم از حال او جویا شد که دوشیزه است یا همسر دارد؟ گفتند:
«دوشیزه است ولی به دلیل شخصیت و جایگاهش به همسری مردان تن ندهد، مگر آنکه او را آزاد بگذارند و خود صاحب اختیار امور خویش باشد.»
هاشم از او خواستگاری کرد، آن زن (سلمی) که شرافت و شخصیت هاشم را می‌دانست،پذیرفت و از آنها فرزندی پدید آمد به نام «شیبه» که در سرش سفیدی داشت. هاشم در یکی از سفرهای شام درگذشت و در غزه به خاک سپرده شد و شیبه تحت سرپرستی مادر و دایی‌های خود بود تا اینکه «ثابت» خبر او را به عمویش «مطلب» داد و مطلب برای گرفتن شیبه نزد سلمی رفت که وی در آغاز امتناع ورزید و بالأخره راضی شد؛ مطلب شیبه را به مکّه آورد.
قریش گفتند: «این غلامِ مطلب است».
مطّلب گفت: «وای بر شما او فرزند برادر من (شیبه) پسر عمرو (هاشم) است» و از آن پس «شیبه» به عبدالمطلب شهرت یافت. مطلب راهی یمن شد و در آنجا وفات کرد. سپس عبدالمطلب پسر هاشم خدمت حاجیان را به عهده گرفت و همواره با آنان غذا می‌رساند و در ظرف‌هایی از پوست (مَشْک) در مکّه آب می‌داد و چون چاه زمزم را حفر کرد و آب فراهم گردید، آب آن را در اختیار زائران قرار می‌داد. بدینسان او نخستین کسی است که زمزم را حفر کرد. (1) .
عبدالمطّلب از زمزم آب حمل می‌کرد و به عرفات می‌برد و حاجیان را سیراب می‌کرد و خاطره‌هایی با شکوه تجدید می‌شد: خاطره‌ی پیامبر خدا، اسماعیل علیه‌السلام، آن روز که پدرش ابراهیم علیه‌السلام در فلات خشک و سوزان مکّه با اندکی آب و غذا او را به امر خدا، رها ساخت و درباره‌ی آنان دعا کرد و آن دعا به اجابت رسید، آب زمزم از زیر قدم اسماعیل جوشید! و این نوید دلگرم‌کننده برای او و مادرش بود.
آری پس از سالها از زمزم اثری نمانده بود، عبدالمطّلب آن را به تنهایی دوباره

1- هنگامی که جُرهُم می‌خواستند از مکّه خارج شوند، چاه زمزم را در خاک پنهان کرده بودند.

حفر کرد و همانجا نذر کرد که اگر خدا او را ده پسر دهد، یکی را قربانی کند! عبدالمطّلب زمزم را حفر نمود تا آنکه برای همیشه جاری باشد و آن خاطره‌های شیرین را به یاد آوَرَد.
این اراده‌ی الهی بود که برای عبدالمطّلب و فرزندانش، آن چشمه‌ی با برکت را به جوشش آورد، به گفته‌ی آن زن کاهن؛ این نشانه‌ای است از آن مرد بزرگ، که طهارت و برکت فراوانی را به یادگار نهاد، چرا چنین نباشد؟! در حالی که او از خداپرستانی بود که هرگز بت را پرستش نکردند! او از ظلم و ستم متنفر بود و از گناه دامن منزه داشت؛ اینها سجایای فطری است که با روح این مرد بزرگ عجین شده بود.
روزگاران می‌گذرد، خداوند متعال به عبدالمطّلب ده پسر روزی می‌کند: «حارث، زبیر، ابوطالب، عبداللَّه، حمزه، ابولهب، غیداق، مقوم، ضرار و عباس». عبدالمطّلب فرزندان را جمع کرده و از نذر خود در خصوص قربان کردن یک پسر خبر می‌دهد و از آنها می‌خواهد که تسلیم عهد خدا باشند. هیچیک از آنها خودداری نکرده و همه گفتند: به نذر خود وفا کن و هر آنچه خواهی عمل کن! پدر گفت: «هر یک از شما نام خود را بر تیری بنویسد» و آنها چنین کردند، عبدالمطّلب به درون کعبه رفت و به کلیددار گفت تیرهای قرعه را بیندازد، نخستین بار، تیری آمد که نام عبداللَّه بر آن بود؛ عبدالمطّلب عبداللَّه را بسیار دوست می‌داشت، دست او را گرفت و با کاردی که همراه داشت رهسپار قربانگاه شد، دختران عبدالمطّلب گریستند، یکی از آنا به پدر گفت: «به جای او شتران خود را که در حرم می‌چرند قربانی کن.» قریش نیز بر این امر اصرار ورزیدند. عبدالمطّلب به کلیددار گفت آن تیر را بر عبداللَّه و ده شتر افکن، چون دیه در آن روز ده شتر بود کلیددار قرعه زد و این بار هم به نام عبداللَّه درآمد! عبدالمطّلب ده شتر دیگر افزود و باز قرعه به نام عبداللَّه اصابت کرد! تا اینکه سرانجام عدد به صد شتر رسید و قرعه به نام شتران اصابت کرد. عبدالمطّلب تکبیر گفت و مردم نیز تکبیر گفتند و عبدالمطّلب آن شتران را قربانی کرد.
این خاطره یادآور قربانی اسماعیل است که ابراهیم در رؤیا دید و بر آن مصمّم شد و پسر جز تسلیم و بندگی از خود نشان نداد و گفت «هر آنچه بدان مأمور شده‌ای بکن، که به

خواست خداوند مرا از بردباران خواهی یافت» و خداوند «فدایی» فرستاد و این سنّت اسلامی همه سال تکرار می‌شود تا یادآور آن ذبح عظیم باشد.
تصوّر می‌کنم، داستانِ نذرِ عبدالمطّلب نیز در ذبح یکی از پسرانش جز به الهام خداوند نبوده است تا نشان دهد که نسل پاک از ابراهیم و اسماعیل همچنان ادامه دارد، تا به عبدالمطّلب و عبداللّه و محمّد صلی اللّه علیه و آله برسد.
داستان عبداللّه فرزند عبدالمطّلب به جز به اشاره‌ی خداوند نیست که تجلّیات نبوّت را در این نسل پاک و در وجود مردانی که خدا ایشان را از میان بندگانِ برگزیده به نمایش گذاشته و اصالت، طهارت، حسن خُلق، کَرَم، جود و دیگر صفاتِ ستوده را در آنان به ودیعه نهد تا در جویبارِ نبوّتِ بزرگ حضرت محمّد صلی اللّه علیه و آله جاری و ساری گردد.
عبداللّه، پسر عبدالمطّلب به صد شترِ فدا مقابله شد و این نخستین بار بود که صد شتر فدیه‌ی نفس قرار گرفت و این سنّت در قریش و عرب رواج یافت و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله هم آن را امضا کرد.
در طبقات ابن‌سعد آمده است که عبدالمطّلب زیباترین، نیرومندترین، بردبارترین و بخشنده‌ترین فرد قریش و از همه‌ی مردم پاکدامن‌تر بود و هیچ زمامداری او را ندید، مگر آنکه به تعظیم وی کوشید. او آقای قریش بود تا زمانی که به دیار باقی شتافت. (1) .
از مناقب او: وفای به عهد بود حتّی پس از مرگش! گروهی از خزاعه، نزد او آمده، گفتند: «ما همسایگان شماییم، آمده‌ایم با تو همپیمان شویم.» او پذیرفت و با هفت تن از فرزندان مطّلب (پسر عموهایش) و «ارقم بن نزله» و ضحاک و عمرو، فرزندان ابی‌صیفی از اولاد هاشم آمدند، داخل دارالندوه شدند و پیمان بستند که یکدیگر را یاری رساند و یاران یکدیگر باشند و نامه‌ای را امضا کردند و در کعبه آویختند و عبدالمطّلب شعری گفت بدین مضمون:
«به زبیر (پسرم) وصیت می‌کنم که اگر مرگم دررسد، عهد مرا با بنی‌عمرو نگهدارید و پیمانی را که شیخ او بسته محترم شمارد و از ستم و نیرنگ بپرهیزد؛ زیرا آنها پیمان دیرین را ارج نهاده و با پدرت هم‌سوگند شدند که در کنار قومت بمانند.»

1- طبقات ابن‌سعد، ج 1، ص 5.

عبدالمطّلب به پسرش زبیر سفارش کرد و زبیر به ابوطالب و او به عباس بن عبدالمطّلب.
پایبندی به عهد و پیمان از صفات برجسته است که همواره مایه‌ی افتخار بوده و یاد آن بر زبانها جاری گشته است و چنین بود عبدالمطّلب جدّ بزرگِ فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام، و می‌دانیم که اوصاف به وراثت از پدران به فرزندان و نواده‌ها منتقل می‌شود و فروع از اصول، مایه می‌گیرد و بدینگونه بود که زهرا از دودمان پاک مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله برگزیده‌ی گزیده‌ها است.
یکی از وقایع و شواهد تاریخی که دلالت دارد عبدالمطّلب مردی مبارک بود و پیوند روحی با خدا داشت، داستانی است که رقیه دختر صیفی بن هاشم، نقل می‌کند؛ او می‌گوید:
«سالهای قحطی بر قریش گذشت که دارایی‌ها بر باد رفته و جان‌ها در معرض هلاکت قرار گرفت. در خواب شنیدم هاتفی که می‌گفت: ای گروه قریش! پیامبرِ مبعوث از شماست که زمان ظهورش می‌رسد و برای شما باران و خرّمی و فراوانی نعمت را می‌آورد.
اینک بنگرید مردی شریف را، با استخوان‌های درشت، سفیدروی با ابروان به هم پیوسته با مژه‌های بلند، موی مجعّد، گونه‌های هموار و بینی کشیده؛ او و همه‌ی فرزندانش جمع شوند و از میان هر قبیله مردی بیاید و خود را پاک و پاکیزه کند و خوشبو سازد و رکن «حجر الأسود» را استلام کنید، آنگاه بر قلّه‌ی ابوقبیس روید و آن مرد از خدا باران طلب کند و شما آمین گویید، که برای شما باران ببارد. صبح شد و این خواب را برای آنها گفتم.»
بررسی کردند دیدند مردی که این صفات را دارد عبدالمطّلب است. همه نزد او گِرد آمدند و از قبیله مردی آمد و همان کار که در خواب دیده بودم، انجام دادند و بالای کوه ابوقبیس رفتند و با آنها کودکی بود که بعداً به رسالت مبعوث شد! عبدالمطّلب پیش آمد و گفت: بار خدایا! اینها بندگان تو و فرزندان بندگان تو و کنیزان و دختران کنیزان تو هستند و ما را پیش آمدی شده که خود می‌بینی، سال‌های قحطی بر ما گذشته و چهارپایی باقی نگذاشته و بر جانها تاراج زده، پس قحطی از ما بردار و بارانی و فراوانی نعمت بر ما ارزانی دار! دیری نگذشت که سیل‌ها جاری شد و به برکت رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله مردم

سیراب گشتند.
رقیه دختر ابی‌صیفی به همین مناسبت این اشعار را سرود:

بشیبة الحمد أسقی اللَّه بلدتنا
و قد فقدنا الحیا و اجلوذ المطر

فجاد بالماء جونی له سبل
دان فعاشت به الأنعام والشجر

منا من اللَّه بالمیمون طائره
و خیر من بشرت یوما به المضر

مبارک الامر یستسقی الغام به
ما فی الأنام له عدل و لا خطر

«به دعای شیبة الحمد (عبدالمطّلب) خدا شهر ما را سیراب کرد، در حالی که باران را نمی‌دیدیم و بارشی نبود.
آنگاه آب از هر طرف جاری شد و چهارپایان و درختان زنده شدند.
این منّت خداوند بود که به میمنت آن نیک فال و بهترین کسی که روزی «مُضر» را به وجودش بشارت داده بودند، شامل حال ما شد.
آن وجود مبارک که ابرها به برکتش ببارند، و در میان خلق ما مانند او و به بزرگی‌اش، نظیری نیست!»
آری، پیوند ایمانی میان جد بزرگ پیامبر عبدالمطّلب با آفریدگار هستی پایدار بود و او خدا را بر آیین ابراهیم پرستش می‌کرد و آن هاتف که در خوابِ «رقیقه» آمد، اشاره‌ای بود از خدای متعال و نشانه‌ای بر اینکه نبوّت در نسل این مرد پاک و وجود مبارک او خواهد بود، که چون با دعا از خدا طلب باران کرد، خدا بی‌درنگ دعایش را به اجابت رسانید و این خود دلیلی است بر گنجینه‌ی قلبِ پاک تهی از شرک و صفای نفس و روشنی باطن که تمام وجودش را به خدا متوجه می‌ساخت و خدا خواسته‌ی او را برآورده نمود.
عبدالمطّلب خبر آمدن پیامبری را شنیده بود و آرزو می‌کرد او از دودمان وی باشد و بدین منظور در انجام هر عملی که رضای خدای را در بر داشت شتاب می‌گرفت. یکی از روزها در سفر یمن بر یکی از بزرگان «حمیر» وارد شد. نزد وی، مردی را از اهل یمن دید که عمر طولانی داشت و کتابهای فراوانی را خوانده بود.

وی رو به عبدالمطّلب کرد و گفت:
«به من اجازه می‌دهی قسمتی از بدنت را بازبینی کنم؟» هر جایی از بدن مرا تو نتوانی دید! گفت: «منظورم دو سوراخ بینی توست». جواب داد: مانعی ندارد آنگاه به موهای بینی او نگریست و گفت: «نبوت و سلطنت را می‌بینم، یکی از این دو، در بنی‌زهره است!»
عبدالمطّلب برگشت و با هاله دختر وهب بن عبدمناف بن زهره، ازدواج کرد و فرزندش عبداللّٰه نیز با آمنه دختر وهب ازدواج کرد و محمّد صلی اللّٰه علیه و آله تولّد یافت و بدینگونه خداوند در فرزندان عبدالمطّلب، نبوّت و خلافت را قرار داد و خدا داناتر است که این تَفَضُّل را در کجا نهد و عواملی پیش آید تا عبدالمطّلب را به این شرافت که اراده و تقدیر خداوندی خواسته بود، بکشاند.
واقعه‌ی دیگری پیش آمد که نشان می‌داد عبدالمطّلب چگونه به خدا توّکل دارد، خداوندی که بر بندگان حاکم است و می‌تواند هر ستمگری یا متکبری را در یک لحظه خوار و ذلیل کند. این واقعه مربوط به بیت‌اللّٰه الحرام است، آنگاه که دیکتاتوری چون «ابرهه‌ی اشرم» تصمیم گرفت که کعبه را ویران کند و لشکری جرّار، همراه پیل‌ها، بسیج کرد و به سوی کعبه حرکت داد، وقتی به حرم رسیدند، یارانش را گفت: «دام‌ها و اموال مردم مکّه را غارت کنند. شتری از عبدالمطّلب به یغما برده بودند، وی نزد ابرهه آمد.
ابرهه گفت: چه حاجت داری؟
عبدالمطّلب پاسخ داد شتر مرا به من بازگردان.
ابرهه از این خواست در شگفت شد! و گفت فکر کردم می‌خواهی درباره‌ی این خانه که مایه‌ی شرف و شخصیت شما است، با من صحبت کنی.
عبدالمطّلب گفت: تو شتر مرا به من بازگردان و این تو و این هم خانه! آن را خدایی است که از آن دفاع خواهد کرد!
ابرهه دستور داد شتر عبدالمطّلب را به او بازگرداندند و چون آن را گرفت، نعل بر آن آویخت و برای قربان کردن روانه شد و در حرم رها کرد تا اگر ابرهه قصد آن کند پروردگار حرم را خشم گیرد. عبدالمطّلب بر کوه حرا رفت و این شعر خواند:

نلا همّ إن المرء یمنع رحله
فامنع رِحالکَ

لا یغلبنّ صلیبهم و محالهم
غدواً محالک

إن کنت تارکهم و کعبتنا
فأمرٌ ما بدا لک

«آفریدگارا! مرد از دارایی خود دفاع می‌کند، تو نیز از خانه‌ات دفاع کن!
صلیب آنها و نیرنگشان هرگز بر اراده‌ی تو پیروز نمی‌گردد.
اگر آنها (ابرهه و سپاهش) و کعبه‌ی ما را به حال خود واگذاری، امر، امر توست هر آنچه خواهی بکن.»
آنگاه پرستوها هجوم آوردند و لشکر متجاوز را هلاک کردند! و عبدالمطّلب از «حرا» فرود آمد، دو تن از مردان حبشه پیش آمده و سر او را بوسیدند و گفتند: «راستی تو بهتر می‌دانستی!»
این است شفاف بودن روح و قدرت ایمانی نفس در حدّ عالی! صاحب خود را چنان می‌سازد، که می‌بیند چیزی را که دیگرن نتوانند دید! آری عبدالمطّلب، جد بزرگ زهرا علیهاالسلام، از چنین سرمایه‌ی معنوی ارزشمندی برخوردار بود که از ریشه‌ها به شاخه‌ها (فرزندان) گسترش یافت تا آنها را نیز از صفا و قدرت روحی و پاکیزگی پُر کند.
امّا جدّ پدری زهرا علیهاالسلام، عبداللَّه پسر عبدالمطّلب است. عبداللَّه از همه‌ی فرزندان نزد پدر محبوب‌تر بود! پدرش عبدالمطّلب، فرزند هاشم کانون شرف بود و برای هاشم فرزندی جز او نماند؛ او در میان قوم خود به شرافتی نایل شد که هیچ یک از فرزندان نایل نشدند. افراد قوم، وی را دوست می‌داشتند و شخصیت او را بزرگ می‌شمردند. مادرش فاطمه، دختر عمرو بن عائذ مخزومی، از متن خانواده‌ی قریش بود.
فرزندان عبدالمطّلب عبارت بودند از:
«ابوطالب، زبیر، عبداللَّه، ام‌حکیم، (که با عبداللَّه از یک شکم بود) عاتکه، برّه، امیمه، واروی»
جدّه‌ی عبداللَّه از ناحیه‌ی پدر، سلمی دختر عمرو، از بنی‌نجّار بود که به جهت شرافت و

شخصیت، تن به ازدواج با مردان قومش نمی‌داد، مگر آن که شرط می‌کردند اختیار آن زن دست خودش باشد و هرگاه خواست، از شوهرش جدا شود! مادر وی «تحمر دختر عبداللّٰه بن قصی قرشی» بود.
اینها درختان ریشه‌دار و نسب‌های اصیلی هستند که همه در میان قوم خود شهره‌ی شرافت بودند.
بارزترین نمونه بزرگی در دوران حیات عبداللّٰه، داستان قربانی کردن است؛ آنگاه که پدرش قصد قربان کردن وی را داشت و دختران عبدالمطّلب خروشیدند و قریش از خانه‌های خود بیرون ریختند و گفتند: به خدا هرگز او را نمی‌توانی قربانی کنی! و عذرت پذیرفته نیست؛ اگر چنین کنی، در آینده نیز مردانی می‌آیند که فرزندانشان را قربانی کنند! و این برای مردم سنّت پسندیده‌ای نیست. آنگاه عبداللّٰه را با صد شتر فدا داد که با این عمل دلهای مردم مکّه به وجد آمد؛ چرا که آنها نسبت به این جوان که با صبر و تسلیم در برابر امر خدا، رضا به تقدیر داده و آماده قربانی شده بود- در حالی که میان او و مرگ جز مویی فاصله نبود- علاقه‌ی خاصی داشتند. خدا او را با بزرگترین فدیه‌ای که عرب در آن زمان شنیده بود از مرگ رهانید!
در جای جای شهر مکّه، جشن‌ها به پا کردند، مشعل‌ها افروختند و درباره‌ی ماجرای ذبح نیای بزرگ این خاندان- اسماعیل- که پدرش ابراهیم او را به قربانگاه برد و خدا ذبح عظیم فدای او فرستاد و او را که با مرگ فاصله‌ای نداشت نجات داد- سخن‌ها می‌گفتند و این قصه را که پدران و نیاکان طی قرن‌ها برای یکدیگر بازگو کرده بودند، نقل می‌کردند؛ قصه‌ای که مانند آن، امروز در کنار آن بیت عتیق- خانه‌ای که ابراهیم و اسماعیل بنا کردند- اتّفاق افتاده است، اما این بار موضوعِ فدا، یکی از نواده‌های اسماعیل است، که در زمین زیاد شده‌اند و مجد و عظمت را از نیاکان به ارث می‌برند.
این بعید نیست که برخی محدّثان گذشته عنایت خاطر دارند که میان دو ذبح: اسماعیل و عبداللّٰه پیوند زنند و گاه به خیال اینان خطور کرده که از پس پرده غیب به جستجوی رازی باشند، که عبداللّٰه آن را انتظار می‌کشید تا همانند اسماعیل پس از قربانی، آتیه‌ای درخشان پیش روی او باشد!

عبداللّٰه آن جوانی بود، که همه‌ی دوشیزگان قریش و بلکه همه‌ی دختران مکّه، رؤیای وصل وی را در سر داشتند؛ برخی زنان پیشنهاد ازدواج با وی می‌دادند و او امتناع می‌ورزید؛ از جمله: «قتیله دختر نوفل فرزند اَسد بن عبدالعزّی» از قریش، خواهر «ورقة بن نوفل»، که در کنار خانه‌ی کعبه جلو عبداللّٰه را گرفت و گفت: عبداللّٰه! کجا می‌روی؟ و او جواب داد: با پدرم می‌روم. قتیله گفت: صد شتر، همانند آنچه فدای تو شد، قربانی کنم که هم‌اکنون همسری مرا بپذیری! عبداللّٰه پاسخ داد: من با پدرم هستم و مخالفت او نکنم و جدایی او نپذیرم! و در روایت دیگر است که چون عبداللّٰه بر آن زن گذشت، زن لباس او را گرفت و پیشنهاد همسری داد اما عبداللّٰه امتناع کرد و گفت: خواهم آمد! و شتابان گریخت.
یکی دیگر از این زنان، «فاطمه دختر مرّ» یکی از زیباترین و عفیف‌ترین زنان بود که به گفته‌ی ابن‌سعد در «طبقات» کتاب‌هایی خوانده بود یا به گفته‌ی «طبری» و «ابن‌کثیر» کاهنه‌ای بود از قبیله‌ی خثعم که عبداللّٰه را به همسری فراخواند و گفت: به ازای آن صد شتر می‌دهم و عبداللّٰه به او نگاه کرد و گفت:

امّا الحرام فالممات دونه
والحلّ لا حلّ فاستبینه

فکیف بالأمر الذی تنوینه
یحمی الکریم عرضه و دینه

«امّا به حرام، که مرگ به از اینست، و اگر به حلال است، که من آن را حلال نمی‌دانم.
تا چه رسد به آنچه تو می‌خواهی! شخص با کرامت، دین و آبروی خود را پاس می‌دارد!»
این خبر به جوان‌های قریش رسید و به ملامت او زبان گشودند، عبداللّٰه در پاسخ آنها اشعاری سرود که مضمون آن چنین است:
«ابری را دیدم که چهره نمود و با ریزش باران، نور امید درخشیدن گرفت.
آبی که از آن پدید آمد پیرامونش را همچون سپیده‌ی صبح برافروخت.
و این همان شرافتی است که بدان اعتراف می‌کنم و چنین نیست که هر کس چوب

آتش زنه را بر هم زد، روشنگر باشد.» (1) .

آری، این است نیای پاک، که تن به افسونِ زیبا رویان مکّه نمی‌دهد؛ شهری که در آن عادات جاهلیّت موج می‌زد و رذائل اخلاقی شیوع داشت. در این شهر عبداللّٰه دارای قلبی است که عفّت، طهارت، و پاکدامنی از آن می‌جوشد و موج می‌زند، هر قدمی که برمی‌داشت بر محاسبه‌ی پاکی و مقیاس عفاف و رهگذر پاکدامنی بود.
این است ذریّه‌ای که هر یک به دیگری پیوند خورده‌اند و خاندانی که در فضای عطرآگین شرف و سیادت، از فضایل اخلاق و خصالِ خجسته برخوردارند.

جده‌ی زهرا (س) ، آمنه بنت وهب

اشاره

آمنه، بانویی پاک بود، که خدایش از میان زنان جهان برگزید تا مادرِ سرور انسان‌ها باشد، در رحم خود او را بپروراند و با خون و عواطف خویش تغذیه‌اش کند.
او گرامی‌ترین دوشیزه‌ی قریش، از بنی بن زهرة کلاب، برادر قصیّ بود و این دو، شریف‌ترین افراد قریش بودند. پدرشان وهب پسر عبدمناف که در شرف و نسب، آقایی داشت و مادرشان از فرزندان عبدالدار بود.
بدین‌سان، آمنه برگزیده‌ی قریش از جهت پدر و مادر است، که عبداللَّه پسر عبدالمطّلب وی را به همسری برگزید و این زوج گرامی، برگزیده‌ی نخبگان قریش بودند؛ چنانچه رسول مکرّم صلی اللّٰه علیه و آله فرمود:
«خداوند همواره مرا از صلب‌های پاک به رحم‌های پاک منتقل می‌کرد، در حالی که پیراسته و مهذّب بودم و اگر نسلی دو شاخه می‌شد، من در بهترین آنها قرار داشتم!»

1- إنّی رأیتُ مخیلة عرضت
فتلألأت بحناتم القطر
فلمائها نور یضیء له
ما حوله کاضائة الفجر
و رأیته شرفا ابوء به
ما کلّ قادح زنده یوری.

در این خاندان کریم از بنی‌زهره، گرامی‌ترین مادر که بشر می‌شناخت، در مکه تولّد یافت و رشد کرده و بالنده شد و جوانان قریش آرزوی وصلت با او را داشتند؛ چرا نداشته باشند؟! در حالی که او دختر فروزنده قریش بود، که در حسب و نسب و کرامت و شرافت مانندی نداشت. چه بسا روح و قلب آمنه از دور شیدای پسر عمویش عبداللَّه- برجسته‌ترین جوان قریش- بود و بدیهی است که قلبش می‌تپید و اندوه، دلش را می‌آزرد، آنگاه که خبر نذر عبدالمطّلب در ذبح عزیزترین فرزندش عبداللَّه را از زبان مردم مکّه می‌شنید.
وقتی که فدا آمد و عبداللَّه از قربان شدن معاف گردید و هلهله‌ی شادی در مکّه پیچید، قلب آمنه هم با شادمانی آرام گرفت! چون عبدالمطّلب از نحر صد شتر فارغ شد، با گروهی از سرشناسان بنی‌هاشم، راهیِ خانه‌ی بزرگ بنی‌زهره (وهب پسر عبدمناف) گردید، در حالی که فرزند گرانقدرش عبداللَّه، در کنارش بود.
آمنه می‌پرسید، گروه بنی‌هاشم برای چه آمده‌اند؟
در این هنگام مادرش «برّه» پیش آمنه آمد تا خبر خواستگاری را با او در میان بگذارد. پدرش وهب آمد و با نرمی گفت: «شیخ بنی‌هاشم آمده تا برای پسرش عبداللَّه همسری برگزیند.» پس با عجله نزد میهمان بزرگوارش آمد و آمنه را تنها گذاشت، تا مجال اندیشیدن یابد.»
بدینسان، آفریدگار جهانیان آمنه را به همسری، برای جوانمردی از بنی‌هاشم- که محبّت و علاقه‌اش دل‌های اهل مکّه را به تسخیر درآورده بود- برگزید. و در آن زمان قلبِ پاکِ آمنه، در برابر این پیش آمدِ غیره منتظره تپید! سینه بر سینه‌ی مادرش «برّه» نهاد تا برای آرامش قلب خود مدد گیرد.
این خبر در مکّه پیچید و شهر برای جشن عروسی آن دو جوان شریف آماده شد؛ زیباترین جوانِ قریش و مکّه و پاکترین و گرامی‌ترین دوشیزه‌ی دنیا. فانوس‌ها در اطراف حرم افروخته شد و سران و بزرگان قریش در دارالندوه جشن گرفتند، این جشن‌ها سه شبانه‌روز ادامه داشت تا آمنه به حجله‌ی همسر عزیزش آمد، خانه‌ای ساده که با آن محبوب عزیز زیباتر از کاخ‌های جهان بود!

بشارت!

آمنه گوید: در حالی که بین خواب و بیداری بودم، صدایی به گوشم رسید و به من گفت: «اینک تو به وجود سرور این امّت آبستنی!» من از حمل بی‌خبر بودم و اثری از آن مشاهده نمی‌کردم.
این رؤیای روشن، ارکان وجود آمنه را لرزاند؛ رؤیایی که به حقیقت تجسّم یافت. نوری دید که از وی ساطع شد. افق تا افق را از روشنی لبریز ساخت تا آنجا که «بُصری» یکی از شهرهای شام را دید و این هنگامی بود که شوی عزیزش به یثرب سفر کرده و به همسر خود وعده‌ی دیدار داده بود.
آمنه دوست داشت همراه همسرش می‌بود تا آنچه دیده و شنیده است، او هم می‌دید و می‌شنید. دوری شوهر طولانی شد. به بیماری مبتلا گردید و در دیار دایی‌های خود (در یثرب) بستری شد و ار قافله‌ی مکّه جا ماند. آمنه با بی‌صبریِ تمام، انتظار بازگشتِ شوهرِ مهربانش را می‌کشید، امّا او چند روزی پس از حرکت قافله از یثرب، دست از جهان شسته و در یثرب رخ در نقاب خاک کشیده بود. درد فراق قلب شاداب آمنه را سخت می‌فشرد و آتش غم اندرونش را می‌سوخت.
عبداللّه رفت و به دیار جاوید شتافت و دیدگان آمنه در فراقش اشک می‌بارید و در رثای او می‌گفت:
«گوهر زیبای هاشم سرزمین بطحا را بدرود گفت و در لحد منزل گرفت.
پیک اجل او را فراخواند و او را پاسخ داد، دیگر وی را همانندی در میان مردم نیست.
در آن شب که تابوتش را به دوش می‌کشیدند، یارانش سراسیمه و بی‌قرار بودند.
امّا مرگ بی‌رحمانه بر او شبیخون زد، وه! چه بسیار کریم و مهربان بود.»
رحمت و رأفتِ خداوند قلب آمنه را که در آتش قهر می‌سوخت، آرامش داد و با بزرگترین نوید که سرود غیب ندا می‌داد، اُنس و تسلّی بخشید.
ماه‌های حمل به کندی گذشت و آن وعده‌ی عظیم فرارسید، زنان بنی‌زهره پیرامونش حلقه زدند تا تولّد فرزند عبداللّه را ببینند امّا در تصوّر آنها نمی‌گنجید که بزرگترین لحظات تاریخ بشری را شاهد خواهند بود.

اتاق از نور لبریز شد، بلکه شایسته بود همه‌ی دنیا از نور لبریز گردد! زیرا به استقبال بزرگترین فرزندان آدم می‌رود. به روایت سهیلی، امّ‌عثمان ثقفی گوید:
«من در ولادت رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله حضور داشتم. خانه لبریز از نور بود و ستارگان را دیدم که نزدیک شده‌اند، چنانکه گویی بر زمین سقوط می‌کنند!»

ولد الهدی فالکائنات ضیاء
و فم الزمان تبسم و ثناء...

یوم یتیه علی الزمان صباحه
و مسائه بمحمد و ضیاء

و الآی تتری والخوارق جمة
جبریل رواح بها غداء

«هدایت، زاده شد و به همه‌ی کائنات روشنی بخشید، و زمان لبخند می‌زند و ثنا می‌خواند.
روزی که بامداد و شامگاهش با محمّد صلی اللَّه علیه و آله پرتوافکن است.
نشانه‌های (غیبی) مشهود است و معجزات یکی پس از دیگری می‌رسد و جبرئیل صبح و شام آن را فرود می‌آورد».
مکّه سراسر، برای میلاد رهنمای بزرگ بشر، جشن شادمانی گرفت. درود و سلام و برکت خدا بر او باد! عبدالمطّلب، جدّ این نوزاد او را محمّد نامید!
میلاد آن گرامی سر سلامتی یا تسلیتی بود برای مادرش آمنه که با مرگ همسر عزیزش اندوهگین بود. و هر چه مهر و محبّت داشت نثار این فرزند عزیز می‌کرد، امّا یاد و خاطره‌ی عبداللّه با گذشت سال‌ها فراموشش نمی‌شد و هر لحظه غم او را تازه‌تر می‌کرد. بر آن شد که به زیارت قبرش بشتابد و دردهای درون را تخفیف دهد.
مادر در حالی که پاره‌ی جگر خود و عبداللَّه را همراهی می‌کرد، راهیِ یثرب شد و در خانه‌ی دایی‌های شوهرش یک ماه به سر برد. پس از دیدار قبر عبداللّه، با یکی از قافله‌ها عازم مکّه گردید، همین که قافله به «ابواء» رسید توفانی سخت ورزید و حرکت قافله را به تاخیر انداخت؛ در این ایام آمنه بیمار شد؛ بدانگونه که توان حرکت نداشت. بیماری شدّت گرفت تا

جان به جان آفرین تسلیم کرد و محمّد صلی اللّه علیه و آله که با مادر وداع می‌کرد، ناظر

در گذشت آن مهربان بود و می‌گفت:
«کلّ حیّ میّت و کلّ جدید بال و کلّ کبیر یفنی».
«هر زنده‌ای می‌میرد و هر نویی کهنه می‌شود و هر بزرگی روزی رهسپار نابودی می‌گردد.»
آن پیکر پاک در ابواء به خاک سپرده شد و دشت و بیابان را در وحشت فروبرد و کودک عزیز- که سلام و درود خدا بر او باد- با قلبی شکسته و دلی پر غصّه راهیِ مکّه شد. چه سخت است فراق عزیزان بر قلب‌های مهربان و حسّاس! یاد مادرِ از دست رفته و آثار عمیق هجرانش، همپای زمان قلب مصطفی صلی اللَّه علیه و آله را می‌فشرد و از دیدگانش اشک می‌بارید.
بیش از چهل سال گذشت و پیامبر همچنان در اندیشه‌ی هجران مادر بود و از خداوند خواست که برای زیارت قلب مادر، او را اذن دهد تا در آنجا اشک بریزد و یاران نیز گریه کنند.
عبداللَّه بن مسعود گوید:
«پیامبر صلی اللَّه علیه و آله حرکت کرد و ما آن حضرت را همراهی می‌کردیم، همین که به قبرستان رسیدیم، ما را فرمود بنشینیم و خود در میان قبرها راه می‌رفت تا به قبر مادر رسید، نشست و با وی راز طولانی گفت، سپس صدا به گریه بلند کرد و ما نیز با گریه‌ی آن حضرت گریستیم! آنگاه پیامبر به سوی ما آمد و در این حال عمر بن خطاب با آن حضرت روبرو شد و گفت: ای پیامبر خدا، از چه گریستید و یاران را به گریه آوردید؟ پیامبر دست او را گرفت و با اشاره به ما فرمود: گریه‌ی ما شما را بی‌تاب کرد؟! گفتیم: آری، یا رسول‌اللَّه! این جمله را سه بار تکرار کرد و سپس فرمود: قبری که من با آن راز می‌گفتم قبر مادرم آمنه بنت وهب بود و من از پروردگار اجازه خواستم که زیارتش کنم و او به من اجازه داد.» (1) .
آری، این بانوی بزرگ آمنه مادر مصطفی صلی اللَّه علیه و آله است. بانوی پاک و گرانقدری که از

1- الحاکم، ج 2، ص 336، روایت صحیح است و بُرَیده نیز آن را به سند دیگر آورده، ج 1، ص 376 و ذهبی نیز نقل کرده و اصل حدیث از صحیح مسلم، ج 2، ص 671 می‌باشد.

حسب و نسب و نژاد شریف و معدن پاک مایه گرفته بود و خدایش برگزید تا مادر سید المرسلین باشد و مکّه و بزرگانش گواهی دادند که به او فضل و عنایت آفریدگار جهان نایل آمد و خدا خواست که نام و تاریخ و سیره‌ی او طی قرن‌ها جاودانه بماند و برتری و جایگاه رفیع این بزرگ زن و محبّت پیامبر خدا را نسبت به او و نیز مهر و محبّت آن مادر را نسبت به رسول خدا نسل‌ها و عصرها بازگو کنند.
آری این مادر مهربان و با فضیلت، با کرامت زیست و به جوار حق بارِ سفر بست و یاد عطرآگینش بر جای ماند تا تاریخ هر عصر، نسل به نسل آن را بازگو کند.
یکی از شعرا در مدح آمنه می‌گوید:

اللَّه شاءک أن تکونی فینا
أماً لخیر المرسلین حنونا

فاختارک المولی لحمل أمانة
فخلقت آمنةً و وضعت أمینا

للَّه احشاء توسد أحمد
جنباتها فحنت علیه جنینا

للَّه أصلابِ تقلب أحمد
فیها فسادت أظهراً و بطونا

یا من کسوتِ الدهرَ أشرف حلّة
و جعلت درّة تاجه الإثنینا

جهلوا مقامک حین قالوا قولة
و لقد أساءوا فی النبی ظنونا

ترجوه أمته و تیأس أمه؟
حاشاه و هو ببرّها یوصینا

و لوسف یرضیه الإله فهل تری
یرضی لآمنة تذوق الهونا؟

اللَّه أعلم حیث یجعل دینه

و لقد رضينا دين ابنک دينا

إن كان أشرف بقعة تلک التی
أضحى بها خير الأنام دفينا

فلكونها ضمت عظام المصطفى
لكن ببطنک كونت تكوينا

يا أم خير المرسلين و جدّة الزه
راء أمطرک الحيا هتونا

سعدت بک الابواء حين نزلتها
فتعطّرت ذكراً و طابت طينا

يا من له الخلق العظيم سجيّة
والعفو الكلام و هيبة تعرونا

أعطاک ربّک رتبة لم يعطها
عيسى و لا موسى و لا هارونا

یا ربّ صلّ علی النبیّ و آله
ما قام حادی أو تلا تالینا

«خداوند خواست که در میان ما برای بهترین پیامبران مادر باشی.
از اینرو، برای حملِ آن بارِ امانت تو را برگزید؛ آمنه را آفرید که امین را بزاید.
آن رحم‌های پاک که احمد صلی اللَّه علیه و آله را پروراندند و بر او مهر و عطوفت ورزیدند.
و نیز آن اصلاب با کرامت احمد صلی اللَّه علیه و آله را منتقل کردند، آیتی از خدا بودند و بدینسان بر دیگر صلب‌ها و رحم‌ها برتری یافتند.
ای بانویی که روزگار را بهترین جامه پوشاندی و بر تاج آن مروارید درخشان بودی.
مقامت را نشناختند که سخن ناروا گفتند و به پیامبر گمان بد بردند.
آیا امّت به پیامبر صلی اللَّه علیه و آله چشم امید بندند امّا مادرش نومید گردد؟! حاشا! که او به مهر مادرش ما را توصیه فرمود.
خداوند خشنودش سازد، آیا باور کردنی است که آمنه در عذاب باشد؟!
خدا بهتر می‌داند دین خود را کجا نهد، ما دین فرزندت احمد صلی اللَّه علیه و آله را پذیرفتیم.
اگر آنجا که بهترین خلق مدفون است (قبر پیامبر صلی اللَّه علیه و آله) به خاطر در بر گرفتن استخوان‌های مصطفی صلی اللَّه علیه و آله، بهترین سرزمین‌ها به شمار می‌آید.
چگونه رحمِ تو جایی که آن بزرگوار شکل گرفت شرافت ندارد؟! (بنابراین باید رَحِم تو شرافت بیشتری داشته باشد!).
ای مادرِ سید المرسلین صلی اللَّه علیه و آله ای جدّه‌ی زهرا علیهاالسلام، شرم و آزرم پیاپی از سیمایت می‌بارید.
«ابواء» (سرزمینی که مدفن آمنه است) با فرود آمدنت در آنجا، سعادتمند شد. یادش عطرآگین و خاکش پاکیزه گردید.
ای آنکه دارای خُلق عظیم و سجایای خسته بودی! امیدواران چشم به عفو و گذشت تو دوخته‌اند.
ای رسول خدا معذرت می‌خواهیم که حیای ما و هیبت تو مانع سخن است.
خدایت رتبه‌ای داده که به عیسی و موسی و هارون نداده است!
ای آفریدگار، بر پیامبر و خاندانش درود فرست تا زمانی که آوازه‌گری یا سخن‌سرایی وجود دارد.»

امّا پدر فاطمه، محمّد بن عبداللّه، از نژاد قریش و هاشم بود. برای شرافت آن بزرگوار این بس که او فرزند دو ذبیح است، (اسماعیل و عبداللّه) و چون مادرش بدو آبستن شد، در رؤیا از هاتفی شنید که می‌گفت:
«تو به بزرگ این امّت و شریفترین آدمیان و پریان، آبستن شدی» و چون از مادر متولّد گشت، قابله‌اش (امّ‌عثمان) دختر ابی‌العاص گوید: «دیدم خانه را که پر از نور شد و ستارگان چنان نزدیک شدند که گفتم بر سر من خواهند افتاد.» (1) .
ابن‌سعد به چند سند آورده که آمنه‌ی بنت وهب مادر محمّد صلی اللّه علیه و آله گفت: «دیدم شهابی از من برآمد و زمین را روشن ساخت!» (2) از همان آغاز که محمّد صلی اللّه علیه و آله شیرخواره بود، برکت نبوّت بر همه جا سایه گستر شد.
مادر رضاعی آن حضرت (حلیمه‌ی سعدیه) می‌گوید: «با شوهرم از شهر خارج شدیم و کودکی را که شیر می‌دادم همراه داشتیم.
خشکسالی و قحطی هیچ چیز بر ما باقی نگذاشته بود. من و جمعی از زنان بنی‌سعد بن بکر، در جستجوی کودکانی بودیم که شیر دهیم، ماده الاغ و شتر پیری داشتیم که یک قطره شیر نمی‌داد و از گریه‌ی کودکی که همراه داشتیم، به جهت گرسنگی شبها به خواب نمی‌رفتیم.
شیر من برای آن بچه کافی نبود و غذای دیگری هم نداشتیم امّا به امید باران و گشایشی بودیم. با همان ماده الاغ وارد مکّه شدیم و من در جستجوی کودکی در جهت شیر دادن بودم؛ هر یک از زنان که همراه من بودند، از پذیرفتن محمّد به جهت یتیمی‌اش سر بازمی‌زدند؛ زیرا به پدران کودکان چشم امید داشتند. هر یک از زنان کودکی را گرفت و من کودکی نیافتم. هنگام بازگشت از مکّه به همسرم گفتم: «به خدا دوست ندارم دست خالی بازگردم. من می‌روم و آن کودک یتیم را می‌گیرم.» او اجازه داد و گفت: «باشد که خداوند بدین وسیله برکتی بر ما فرستد.»
رفتیم و ناگزیر آن کودک را گرفتیم، همین که به منزل بازگشتم و او را در دامن نهادم، هر

1- ابن‌حجر،الاصابه، ج 1، ص 102.
2- ابن‌حجر، استیعاب، ابن عبدالبرّ.

دو پستانم شیر فراوانی آورد! او نوشید و سیر شد، (رضاعی)اش نیز سیر نوشید و هر دو به خواب رفتند، شوهرم برخاست و به سوی آن شتری که داشتیم رفت، دید پستان‌هایش پر از شیر است! ما از آن شیر نوشیدیم تا سیر شدیم و آن شب را به راحتی به سر بردیم. صبح که شد شوهرم گفت:
«ای حلیمه، به خدا سوگند وجود مبارکی را با خود آورده‌ایم!)
گفتم: «من نیز چنین آرزویی داشتم»، سپس به راه افتادیم و بر آن ماده الاغ سوار شدیم و محمّد را بر آن سوار کردیم. چنان بر قافله پیشی گرفتیم که در تصوّر نمی‌گنجید!
همراهان من می‌گفتند:
«ای دختر ابی‌ذؤیب، قدری آرام‌تر، مگر این همان ماده الاغی نیست که با آن آمدی؟!».
در پاسخ گفتم: «به خدا این همان است!».
آنها می‌گفتند: «به خدا سوگند که او را عنایتی شده است!».
آنگاه به منزلگاه بنی‌سعد رسیدیم، سرزمینی که بی‌حاصل‌تر از آن وجود نداشت.
گوسفندان ما که قبلاً گرسنه بودند، در این روزها سیر و شاداب شدند! شیر آنها را می‌دوشیدیم و این فقط برای ما بود! اهالی می‌گفتند: گوسفندان را در آنجا که حلیمه می‌چراند برانید، امّا آنها چنین برکتی نمی‌دیدند! گرسنه و بدون شیر برمی‌گشتند و ما هر روز افزون‌تر از پیش خیر و برکت را پیش روی خود می‌دیدیم. دو سال و اندی به این صورت گذشت.
آری به این صورت برکت از پرتوِ وجودِ محمّد صلی اللّه علیه و آله پدر فاطمه علیهاالسلام، از آغاز تولّد و دوران کودکی‌اش نمایان بود. و چون محمّد صلی اللّه علیه و آله به کفالت عموی خود ابوطالب درآمد به نیکوترین شیوه، در حمایت و تربیتش همّت گماشت و او را در کنار فرزندانش نوازش می‌کرد، بلکه بر آنان مقدّم می‌داشت و احترام و توجّه بیشتری می‌نمود! و تا چهل سالگی همچنان در حمایت و احترامش می‌کوشید و به خاطر او با دیگران ستیز می‌کرد و این به جهت حقّ خویشاوندی و شخصیّت والایی بود که در او سراغ داشت و دیگران از آن

بی‌خبر بودند و نیز به جهت فیوضات و برکاتی بود که از وجود مبارکش می‌دید. ابن‌عساکر از «جلهمة بن عرفطه» نقل کرده که گفت:
«به مکّه آمدم، مردم این شهر را در قحطی و خشکسالی دیدم. قریش به ابوطالب که نوجوانی را همراه داشت و چون خورشید می‌درخشید، گفتند چه کنیم؟ ابوطالب دست آن نوجوان را گرفت و نزدیک کعبه برد و پشت او را به دیوار خانه چسبانید و با انگشت آن نوجوان استغاثه کرد، در آسمان ابری نبود امّا از این‌سو و آن‌سو ابرها آمدند و غرش آسمان بلند شد و بارانی بارید که وادی مکّه منفجر می‌شد و شهر و بیابان سیراب شدند.»
ابوطالب در شعری به این مطلب اشاره دارد:

وابیضّ یستسقی الغمام بوجهه
ثمال الیتامی عصمة للأرامل

«آن سفیدرو که به برکت سیمایش از ابرها باران خیزد، آنکه تکیه‌گاه یتیمان و حامی بیوه‌زنان است!»
اوست محمّد صلی اللَّه علیه و آله که در آغاز خلقت امتیاز همه‌ی خوبی‌های بشریّت را به دست آورد و با اندیشه‌ی درست و دیدگاه حقش به مدارج عالی رسید و بهره‌ی وافری از هوشمندی و استقلال اندیشه و حکمت و آرمان‌خواهی به دست آورد و با سکوت معنی‌دارش بر ژرف‌نگری و تفکّر عمیق و حق‌جویی، یاری جست و با خِرَد سرشار و فطرت شفّاف دفتر حیات و شؤون انسان‌ها و احوال جامعه را مطالعه کرد و از آنچه خرافه و ناهنجار است رخ برتافت، آنگاه با بصیرت کامل با مردم معاشرت کرد و هرگاه خیر و خوبی دید، در آن شرکت نمود وگرنه راه عزلت برگزیده بود؛ او از مسکرات و ذبیحه‌ی حرام و پرستش بتها در اعیاد و جشن‌ها نفرت داشت و از آغاز رشد از خدایان باطل رخ برتافت و چیزی را ناپسندتر از پرستش بتها ندانست و سوگند به لات و عزّی را تحمل نکرد.
جای تردیدی نیست که خداوند از هر انحرافی مصونش داشت و اگر وسوسه‌ی نفس خواست تا به کالای دنیایش بکشاند و یا با پاره‌ای تقلیدهای ناروا فراخواند، عنایت ربّانی مانع و حایل شد.

اوست محمّد رسول‌اللَّه صلی اللَّه علیه و آله که خدای تعالی خواست سرور فرزندان آدم و خاتمِ انبیا باشد. خدایش وی را در پناه خود گرفت و با خصال خجسته و اخلاق فاضله و صفات کریمه بر قومش برتری داد؛ به این سبب او در جوانمردی سرآمد، در اخلاق نیکوتر، در معاشرت برتر، در بردباری بزرگتر، در سخن راستگوتر، در معاشرت ملایم‌تر، در عفّتِ نفس والاتر، در عمل خیر کریم‌تر، در عمل خوش‌رفتارتر، در عهد باوفاتر و در امانت بر همه فائق آمد، تا آنجا که قومش وی را امین نام نهادند؛ زیرا شایستگی و صلاح و برترین خِصال را در خود جمع کرده بود و بدانگونه بود که خدیجه امّ‌المؤمنین در وصفش گفت:

«مشکلات همه را حل می‌کرد و تهی‌دستان را نوا می‌داد، مهمان را نوازش می‌کرد و طرفدار و مدافع حق بود.».

پدر بزرگوار زهرا علیهاالسلام قدم برنمی‌داشت، جز برای دعوت به حق. او در پیمان «حلف‌الفضول» حاضر شد و آن پیمانی بود که چند قبیله از قریش و بنی‌هاشم، فرزندان عبدالمطّلب، اسد بن عبدالعزّی، زهرة بن کلاب و تیم بن مرّه عهد بسته بودند، آنگاه که جنگ فجّار رخ داد، آنگاه در خانه‌ی عبداللَّه بن جدعان تیمی- که مرد سالخورده و شریف بود- گرد آمدند و همپیمان شدند که اگر در مکّه ستمدیده‌ای یافتند، چه خودی باشد یا بیگانه، به یاری او بشتابند تا داد او را از ستمگر بستانند و پیامبر خدا نیز در این پیمان شرکت کردند و پس از رسالت می‌فرمود:

«من در خانه‌ی عبداللَّه پسر جدعان حضور یافته و در پیمانی هم‌سوگند شدم، که دوست نداشتم آن را با شتران سرخ موی مبادله کنم و اگر در اسلام نیز، به این پیمان دعوت شوم، خواهم پذیرفت.» (1) .

روح چنین پیمانی با تعصّبات جاهلیت همخوانی نداشت! درباره‌ی انگیزه‌ی چنین پیمانی گفته‌اند: مردی از زبید، به مکّه آمد، کالایی به عاص بن وائل فروخته بود و او بهای آن را نمی‌داد، آن مرد به سران قبایل مکّه؛ عبدالدار، مخزوم، جمح، سهل و عدی شکایت

1- البدایة والنهایه، ج 2، ص 291.

کرد، امّا آنها از یاری وی سر باززدند، ناگزیر بر کوه ابوقبیس رفت و فریاد مظلومیت برآورد. زبیر بن عبدالمطّلب این را شنید، حرکت کرد و گفت: کیست به یاری مظلوم بشتابد؟ سپس گروهی که نامشان از نظر گذشت (سران قبایل مکّه) گرد آمدند و پیمان حلف‌الفضول بستند و نزد عاص بن وائل رفته و حق مرد زبیدی را از او ستاندند. (1) .

به اینگونه بود که گام‌های استوار پدر زهرا علیهاالسلام همه با تأییدات خداوند بزرگ همراه بود که او را به کار نیک هدایت فرمود تا جز در طریق حقّ ره نسپارد و جز در مجلس حق ننشیند.

پیامبر در جوانی کار می‌کرد و با عرق پیشانی تحصیل روزی می‌نمود و عمویش بر او نظارت داشت، هر چند در جوانی آن حضرت شغل خاصّی نداشت ولی روایات متعدّد می‌گوید که: او شبانی می‌کرد و در طفولیت در بنی‌سعد، گوسفندان را به چرا می‌برد. در بیست و پنج سالگی به تجارت شام سفر کرد و با مال خدیجه بازرگانی می‌نمود.

ابن‌اسحاق گوید: «خدیجه بنت خویلد، بانوی تاجرپیشه و صاحب شرافت و ثروت بود. او از مردان برای تجارت یاری می‌جست و مالش را مضاربه می‌داد. قریش نیز مردمی تجارت‌پیشه بودند. همینکه خدیجه صدق گفتار، امانتداری و کرامتِ اخلاقی محمّد صلی اللّٰه علیه و آله را شنید، پیشنهاد کرد که با ثروت او تجارت کند و رهسپار شام گردد تا سودی افزونتر از دیگران به او دهد؛ غلام خود «میسره» را نیز در خدمت او گماشت. رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله این پیشنهاد او را پذیرفت و با ثروت خدیجه به تجارت پرداخت و با میسره (غلام خدیجه) رهسپار شام گردید. (2) .

سفر پیامبر به شام نخستین رشته‌ی ارتباط (با خدیجه) در آن پیوند مبارک بود. همین که پیامبر از شام به مکّه برگشت، خدیجه امانت و برکت فراوانی در مال خود دید که سابقه نداشت! میسره نیز آنچه را در خلال سفر از خُلقِ خوش، بزرگواری، درایت، عقل، صدق و امانتِ محمّد صلی اللّٰه علیه و آله دیده بود برای خدیجه تعریف کرد، خدیجه گمشده‌ی خود را در این

1- نک: الروض الأُنُف، ج 7، ص 156.
2- سیره‌ی ابن‌هشام، ج 1، ص 188.

جوان راستگو و امین یافت و با اینکه به خواستگاری سران و رؤسای قریش جواب رد داده بود، به فکرش رسید که نظر خود را با «نفیسه» دختر اُمیّه در میان نهد. نفیسه نزد پیامبر آمد و از ازدواج خدیجه با وی سخن گفت، رسول خدا پذیرفت و با عموی خود در این باره صحبت کرد؛ آنها پیش عموی خدیجه رفتند و از خدیجه خواستگاری کردند و آن ازدواج با مبارکی و میمنت شکل گرفت! بنی‌هاشم و سرانِ «مُضر» در مراسم عقد شرکت کردند.
این واقعه دو ماه پس از بازگشت پیامبر از شام رُخ داد. بیست شتر کابین او قرار داد. خدیجه در آن روز چهل سال داشت؛ او برترین زنان قبیله‌ی خود در نسب، ثروت، عقل، عفّت و شرف بود و هم او نخستین بانویی بود که به همسری پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه و آله درآمد و پیامبر تا خدیجه زنده بود، همسر دیگری اختیار نکرد.
در اینجا فرصت را مغتنم شمرده، اندکی درباره‌ی شخصیت مادر فاطمه و سرشت پاک و اصل و نسب و خاندان وی سخن بگوییم؛ زیرا او بانویی بلند مرتبه، با خلق و خوی شایسته و فضل و درایت که از خاندانی اصیل و کریم، نشأت می‌گرفت.

حضرت خدیجه

خدیجه، دختر خولید، فرزند اسد بن عبدالعزّی بود. عبدالعُزّی برادر عبدمناف، یکی از اجداد پیامبر صلی اللَّه علیه و آله است و پدر این دو قصیّ بن کلاب می‌باشد. این چنین، خدیجه با رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله در جدّ چهارم (قصیّ بن کلاب) تلاقی دارند!
ایستادگی خویلد در برابر «تبّع» معروف است. آنگاه که تبّع از یمن به حج آمد و قصد کرد حجرالأسود را از جای برکند و با خود ببرد.
تاریخ فراموش نمی‌کند زمانی را خویلد با «تبّع» به مقابله و ستیز برخاست و هشدار داد که چنین اقدامی، خشم خداوند را در پی خواهد داشت و صاحب خانه (خداوند متعال) نفرین و هلاکت را بر او نثار خواهد کرد.

خویلد و یارانش ایستادگی کرده و تبّع را به هراس و بیم افکندند تا آنجا که چون به خانه رفت همواره در اندیشه‌ی تهدید خویلد بود و چون به خواب رفت، خواب دید که او را به لعنت و هلاکت تهدید می‌کنند؛ سرانجام از تصمیم خود منصرف شد. این قصه را سهیلی آورده است. امّا ابن‌اسحاق به شرح و بسط این ماجرا پرداخته و می‌نویسد:
هنگامی که تبّع عازم یمن شد، تصمیم گرفت حجرالأسود را با خود ببرد. جمعی از قریش نزد خویلد آمده، گفتند: چه بر سر ما خواهد آمد اگر حجر را ببرند؟! خویلد گفت: داستان چیست؟ گفتند: تبّع می‌خواهد حجرالأسود را به سرزمین یمن منتقل کند. خویلد گفت: مرگ به از این است! آنگاه شمشیر برگرفت و قریش نیز شمشیرها برداشتند و نزد تبّع آمدند و گفتند: می‌خواهی با رکن حجر چه کنی؟ گفت: می‌خواهم آن را برای مردم خود ببرم. قریش گفتند: مرگ به از این است. و آنگاه شمشیرها گرفته، نزد رکن آمدند تا از آن محافظت کنند.
آری این خویلد، مرد شجاع و فرمانروای قوم است که از خانه‌ی خدا در زمان جاهلیت عرب حمایت کرد و به فضایل اخلاق و کرم و پاکی و اصالت خانوادگی شهره بود.
مادر حضرت خدیجه، فاطمه دختر زائدة بن اصم بن رواحة بن حجر بن عبد بن معیص بن عامر بن لؤی بود. مادر فاطمه؛ یعنی جدّه‌ی خدیجه، «هاله» دختر عبدمناف بن حارث بود که نسبت او به «لؤی بن غالب» می‌رسد.
بدین ترتیب پدر و مادر خدیجه از اصیل‌ترین خانواده‌های قریش بودند و در نسب و حسب برترین به شمار می‌آمدند و خدیجه در بهترین سرزمین رشد کرد و به اخلاق فاضله متّصف شد و به دیانت معروف بود و آلودگی‌هایی که دامن برخی خانواده‌های مکّه را گرفته بود، دامن پاک او را نگرفت؛ عنایت خداوند خدیجه را از آغاز کودکی حفظ و حراست می‌کرد؛ زیرا او باید، امّ‌المؤمنین باشد و هر زنی چنین شایستگی نداشت.
خداوند متعال، با حکمت خویش برای همسران پیامبر تربیتی خاص و عنایتی ویژه فراهم ساخت تا به مسؤولیت خود عمل کنند.
یکی از سنّتهای خانواده‌های قریش این بود که دختر وقتی به سن بلوغ می‌رسید،

ازدواج می‌کرد و چون از ده سال می‌گذشت، دیگر کسی جرأت نمی‌کرد به آن خانواده نزدیک شود، مگر آنکه دارای نسب شریف و معروف به مروّت و فضل می‌بود! خدیجه ده ساله بود که «عتیق» پسر عابد بن عبداللَّه مخزومی به خواستگاری او آمد و حاصل آن ازدواج فرزندی به نام عبداللَّه بود. طولی نکشید عتیق درگذشت و هند بن زرارة بن نباش تمیمی با او ازدواج کرد و دو پسر به نامهای هند و حارث و یک دختر به نام زینب آورد.

هنگامی که از خدیجه و خاندان و نزدیکانش سخن می‌گوییم، می‌بینیم که در تاریخ نام هر یک به نیکی یاد شده و همگی در شجاعت و اخلاق شهره بودند.

حکیم بن حِزام پسر برادر خدیجه، از ثروتمندان بزرگ بود، ورقة بن نوفل نیز یکی از پسر عموهای خدیجه بود؛ این دو در زندگی حضرت خدیجه نقش مؤثّری داشتند. حکیم در خانه‌ی کعبه زاده شد! (1) و مردی خردمند، صاحب نظر، فرزانه و بخشنده و کم‌نظیر بود. او پانزده ساله بود که به دارالندوه راه یافت، در حالی که مردان کمتر از چهل سال را در این مجلس مشورتی نمی‌پذیرفتند؛ این دلیل خردمندی و سلامت فکر و استحکام رأی او بود. همواره ابوسفیان غبطه می‌خورد که چرا به پایه‌ی عقل و خرد حکیم نمی‌رسد و آرزو می‌کرد چنان جایگاهی داشته باشد.

حکیم، فکر و فعالیت خود را در تجارت نیز به کار برد و کاروان‌های او به اطراف جزیرةالعرب گسیل می‌شدند و سود فراوان و مال بسیاری می‌آوردند که آن را به فقرای مکّه و میهمانان انفاق می‌کرد و نتیجه آن برکتِ بیشتر مال او و محبّت و جذب قلوب مردم بود.

او به عمّه‌اش خدیجه علاقمند بود و همواره به خانه‌اش می‌رفت و در کارها با او به مشورت می‌پرداخت. امّا ورقة بن نوفل پسر عموی خدیجه، آن بزرگمردی که در تربیت روحی خدیجه، در جاهلیت و پیش از ازدواج با پیامبر صلی اللَّه علیه و آله تأثیر فراوان داشت، مردی بود زاهد و وارسته که زندگی را در تفکّر در آیات خدا و بندگی پروردگار می‌گذراند و اوقات

1- مؤلّف برای این مطلب سندی نیاورده و تا آنجا که اطلاعات و اسناد تاریخی نشان می‌دهد، کسی جز علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام چنین افتخاری را کسب نکرده است، «مترجم».

خود را به خواندن تورات و انجیل مصروف می‌داشت و از این دو کتاب مطالبی نقل می‌کرد و به غور می‌پرداخت تا اوصاف پیام‌آور اسلام را که تورات و انجیل و برخی کتب دیگر بشارت داده بودند، به دست آورد. او با بسیاری از راهبان و اهل کتاب همنشین بود و از آنها نیز اوصاف پیامبر موعود را می‌شنید و تلاش می‌کرد قبل از مردن، پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله را درک کند؛ به ویژه پس از آنکه فهمیده بود او از فرزندان اسماعیل، فرزند ابراهیم علیهماالسلام است.

ورقة بن نوفل از آلودگی شرک و بت‌پرستی رویگران بود و به خدای یکتا، آفریننده‌ی هستی ایمان داشت و نیز به حساب، پاداش، بهشت و دوزخ، مؤمن بود. وی شاعری بود با احساسات لطیف، بزرگ‌منش و با دلی لبریز از محبّت به مردم؛ بدین جهت مردم به او اُنس و علاقه داشتند و هرگاه به مجلسی می‌گذشت، وی را خوش‌آمد می‌گفتند و مشتاق بودند که بیشتر با او هم‌صحبت باشند، لیکن او تنهایی و بنده‌ی خدا بودن ترجیح می‌داد.

آری، خدیجه این دو عنصر شایسته را برگزیده بود. حکیم بن حِزام، پسر برادرش که در تجارت و توانگری و خردمندی سرآمد بود و ورقه که الگوی عبادت و تفکر بود و خدیجه به گفته‌ی او ایمان عمیق داشت و بسیار می‌شد که خاطره‌های معنوی، که ثمره‌ی روح بلند و عقل سلیم و اندیشه هدفمند او بود، با وی در میان می‌گذاشت و بسیار از خدا با آیات و نشانه‌هایش می‌پرسید و درباره‌ی ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ و ارزش عمل صالح و انفاق به فقرا و مستمندان و کمک به نیازمندان از وی پرسشهایی می‌کرد.

ورقه با صفای نفس و لطافت روح، آنچه را که در درون دختر عمویش می‌گذشت احساس می‌کرد و بدور از شائبه‌های دنیوی، به پرسش‌هایش پاسخ می‌داد و از تجارب و آموخته‌های خود او را بهره‌مند می‌ساخت که اینها در حیاتِ دینی خدیجه تأثیر داشت. از اینرو به هیچ یک از بت‌ها سر تسلیم فرود نیاورد و برای آنها نذر یا قربانی نکرد.

حضرت خدیجه در میان مردم مکه، به ویژه قریش، منش و سلوک آبرومندانه‌ای

داشت و لقب‌هایی به و نسبت می‌دادند که نشانه‌ی برتری وی بر سایر زنان است. خصلت‌های ستوده‌ی او در هیچیک از آنها دیده نمی‌شد. هریک از نامهای او به نوعی از منزلت اجتماعی و شخصیت و محبوبیتش در دلهای مردم حکایت داشت نخستین لقب او «طاهره» بود؛ این لقب را بیهوده به وی نسبت ندادند، بلکه شایستگی او چنین ایجاب می‌کرد. او در عصر جاهلیت و قبل از همسری پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله دوبار ازدواج کرد و شوهرِ دوّمش، در جوانی بدرود حیات گفت.
خدیجه در حالی که از رفاه و عزّت برخوردار بود، به تجارت روآورد و هر چند خواستگاران فراوانی داشت، مایل نبود از طریق تجارت کسب همسر کند. او برای خود راهی برگزید، بدور از هوا و هَوَس و انگیزه‌های نفسانی!
او در رشته‌های متعدّد و متنوّعی از تجارت فعالیت داشت ولی با تجّار در گروهِ عام و خاص، رابطه‌ای نداشت بلکه غلامانش عهده‌دار کارهای او بودند که میسره آن غلام مخلص، آنها را سرپرستی می‌کرد. سالن وسیعی به مساحت شانزده متر در هفت متر اموال تجاری او را در خود جای داده بود که آثار آن تا سال 1412 که از ناحیه‌ی «مسعی» حفاری می‌شد، بر جای مانده بود. این موارد حکایت از منزلت خدیجه دارد.
از جمله عواملی که موجب شد او را لقب «طاهره» دهند، این بود که او هرگز با زنان هوسران ننشست. معروف است به خانه‌های مکه در جاهلیت، شاهد شب‌نشینی‌ها و لهو و لعب بود و حضرت خدیجه از کنار آن خانه‌ها، که برخی متعلّق به پسرعموها و پسر دایی‌هایش بود، می‌گذشت و می‌دید که به شب‌نشینی و لهو و لعب سرگرمند اما هرگز تحت تأثیر این خانه‌ها قرار نگرفت و از آنچه برخی زنان قریش بدان سرگرم بودند، بیزاری می‌جست.
زنان مکه و تاریخ، خاطرات ارزشمندی را از خدیجه به یاد دارند. زنان به دیدن او می‌رفتند و از کرم و عطای او بهره‌مند می‌شدند و چون به طرف کعبه می‌رفت، گِرد او را احاطه کرده، وی را همراهی می‌کردند و هیچیک از آن زنان سخنی در محضر او بی‌حاصل نمی‌گفت و جز به سخن جِدّ حرف نمی‌زد و کلمه‌ای نامناسب که او نمی‌پسندید بر زبان نمی‌راند.

یکی از القاب ویژه‌ی خدیجه «سیده‌ی قریش» بود؛ این لقب بزرگ و توصیف ارزشمند را به کسی ندهند، جز آن کسی که به اوصاف کمال انسانی راه یافته باشد.
همه‌ی مردم برتری اخلاقی و روحی وی را باور داشتند.
او در برابر ثروت و تجارت شیفته نبود و انبوه ثروت‌ها نتوانست در صفات پسندیده‌ی وی رخنه کند بلکه این ثروت و تجارت بود که در برابر او خاضع بود و این را باید ثمره‌ی آن احساس متعالی برشمرد.
دانشمندان و نویسندگان در تحلیل شخصیت خدیجه گویند: خود را به غیر از مردم و حرفهای مردمی مشغول می‌داشت و به بحث و پرسش در ماورای این حیات مادی می‌پرداخت. از پیام‌آوران خدا می‌پرسید؛ از پیامبری که خدا برای این امت و هدایت مردم خواهد فرستاد، از خدای بزرگ که در خور پرستش است و در برابر او باید به خاک افتاد و در برابر سلطنتش خاضع بود. در این اندیشه‌های متعالی، روح پاک و هوش سرشارش، وی را یاری می‌داد.
در کتب تاریخ آمده است که او همواره با پسر عمویش «ورقة بن نوفل» از پیامبرِ آینده و سرور آدمیان که خدایش برای هدایت بشریت خواهد فرستاد، سخن می‌گفت.
این اندیشه‌ی بلند، وی را از بیهودگی زندگی، که در آن زمان حاکم بود، دور می‌ساخت. و اینگونه به شخصیتی ارزشمند، میان مردم دست یافته بود، که او را سیده‌ی زنان قریش نام نهادند.
قریش زنان با شخصیت دیگری هم داشت که دارای عقل و خرد و جزم و ثبات بودند اما حضرت خدیجه در عقل و خِرَد، حزم و ثبات، شرافت، طهارت و والانگری، بر همگان برتری داشت که که در میان قوم خود به فضل و کرم و یاری مستمندان شهره داشت.
فقرا و نیازمندان و افراد غریب به سوی خانه‌ی او می‌آمدند و از سفره‌ی احسانش بهره‌مند می‌شدند. بانوی قریش را لقب «امّ‌المؤمنین» دادند؛ زیرا منزلت فوق‌العاده‌ای داشت؛ منزلتی که در طی قرن‌ها جاودانه است!
او تمام آنچه را در توان داشت نثار کرد تا بار مشکلات را از دوش پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله و خاندان و یارانش بردارد و در تبعید و محاصره،

آنان را یاری رساند و به خویشاوندانش و آنان که تحت محاصره‌ی اقتصادی قرار نداشتند، مخفیانه پیام می‌فرستاد که هر اندازه مقدور است، خوراک و آذوقه برای آن بفرستد تا مسلمانانِ محصور در رنج نباشند و به رغم مخالفت دشمنان رسالت، در پاسخ به دعوت وی همکاری می‌کردند؛ به این جهت خداوند، او را نخستین بانویی قرار داد که لقب امّ‌المؤمنین گرفت و شاید از برترین لقب‌ها و نام‌ها، همین نام بود که آن بانوی پاک سیده‌ی قریش، امّ‌المؤمنین و سرور بانوان عالم لقب گرفت. این لقب شایسته‌ی هیچیک از همسران پیامبر و زنان عالم نبود؛ مگر فاطمه زهرا علیهاالسلام دختر رسول‌اللّه و سیده‌ی طاهره، خدیجه‌ی کبری و پیش از آنها هیچ زنی به این سمت نایل نگشت، مگر دو بانوی بزرگ برگزیده از زنان برگزیده؛ مریم دختر عمران و آسیه بنت مزاحم همسر فرعون.

امام احمد حنبل از ابن‌عباس نقل کرده، که گفت:

پیامبر خدا صلی اللّه علیه و آله چهار خط روی زمین کشید و فرمود: «می‌دانید اینها چیست؟» گفتند: خدا و پیامبرش داناترند. پیامبر فرمود: برترین زنان اهل بهشت خدیجه دختر خویلد، فاطمه دختر محمد صلی اللّه علیه و آله و مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم همسر فرعون‌اند.

«أفضل نساء أهل الجنّة خدیجة بنت خویلد و فاطمة بنت محمّد و مریم بنت عمران و آسیة بنت مزاحم اِمرأة فرعون». (1).

صحیح بخاری از علی علیه‌السلام، از پیامبر صلی اللّه علیه و آله نقل کرده که فرمود «خیر نسائها و خیر نسائها خدیجة». (2) .

این لقب را مادر زهرا علیهاالسلام با شایستگی که داشت به دست آورد؛ چرا که او هر آنچه داشت پیش‌کش به درگاه خدا کرد و گرانبهاترین چیزها را در راه خدا و یاری رسول‌اللّه صلی اللّه علیه و آله قربانی نمود و هرگز از یاری و مساعدت او دست برنداشت.

شرح این مطلب را در خلال بررسی زندگی زهرا علیهاالسلام و تأثیر خدیجه در حیات معنوی دخترش بیان خواهیم کرد.

1- مسند احمد، ج 1، ص 293.

2- فتح الباری، ج 6، ص 47.

هنگامی که خبر خواستگاری امین، محمد بن عبداللَّه، از خدیجه دختر خویلد در مکّه پیچید و این خبر نقل مجالس و محافل شد، زنان مکّه بر این پیوند غبطه خوردند؛ زیرا همه‌ی دیدگان و دل‌های دختران قریش به سوی محمد صلی اللَّه علیه و آله متوجه بود. در میان جوانان مکّه، زیباتر، پاکدامن‌تر، خردمندتر، راستگوتر، و با شخصیت‌تر از امین وجود نداشت. او با صفات و اخلاقِ خجسته و والاییِ نسب و کمال و صداقت و امانت، قلبها را تسخیر کرده بود.

در روز عروسی آن دو، جشن‌ها به پا شد، شترها قربانی کردند و سفره‌ها گسترانیدند؛ بزرگان و جوانان همه آمدند و شادی و مسرت خانه‌های مکه را پوشش داد؛ زیرا محمد صلی اللَّه علیه و آله برترین فرزندان و بهترین جوانان بشمار می‌آمد.

بزرگان مکّه و سران قبایل و زبده‌ترین جوان‌ها، در این جشن با شکوه شرکت جستند، هر یک در قربانی کردن شتر و ذبح گوسفند و مهیا کردن غذا، بر دیگری پیشی می‌گرفت. سفره‌ها گسترانیدند و ظرف‌ها را چیدند و همه‌ی مردم از ولیمه‌ی عروسی خوردند تا سیر شدند و شادی کردند و از صمیم دل مبارکباد گفتند.

در مکّه مرد یا زنی، پسر یا دختر جوانی نبود مگر آنکه به این مناسبت شادی می‌کرد. چه سخنی برای آنها جالبتر از این بود؟! و اگر مکّه با این پیوند زناشویی سرمست از شادی نباشد، به کدامین ازدواج و به کدامین مناسبت خوشوقت و شادمان گردید؟!

زندگی برای این دو همسر گرامی، با خوشبختی و شادکامی، به پاکیزگی و گوارایی می‌گذشت و محمد پسر عبداللَّه، در وجود خدیجه عطوفتِ همسری و همر و محبت و وفاداری را می‌جُست.

او شوهری شایسته بود برای خدیجه و خدیجه همسری بود بااحساس برای آن بزرگوار. محمد صلی اللَّه علیه و آله برای خدیجه تمام دنیا بود و خدیجه احساس می‌کرد که همای سعادت بر سرش سایه افکنده و قلب و جانش را تسخیر کرده است؛ زیرا می‌دانست

شوهرش مانند سایر مردان مکه نیست، بلکه در جزیرةالعرب همانندی ندارد؛ وجود مبارکش از مسکرات، بت‌پرستی و مجلس قمار منزّه است و زیورهای دنیای مادّی که غالب مردان و زنان مکّه را فریفته، در نظرش ارزش و جاذبه‌ای ندارد.
خدیجه خود را در برابر شخصیتی یگانه می‌دید که باور نداشت؛ اگر از اخلاق و زیبایی صفات مردان سخن می‌گفت، محمد صلی اللّه علیه و آله به عالی‌ترین مدارج کمال انسانی رسیده بود، اگر از مردانگی و فرزانگی یاد می‌کرد، کسی به پای شوهرش نمی‌رسید. در او نشانه‌های بارزِ مردان بزرگ و اوصافی را می‌دید که در گذشته ندیده و حتی نشنیده بود!
او مردی خردمند، پاکدل و منزه بود؛ همتی داشت که کوه‌های مکّه و دشت‌هایش در برابر آن هماورد نبودند. همّتی داشت به بزرگی همه‌ی جهان. مردی که هر کسی در نخستین دیدارش می‌فهمید که برای رسالتی بزرگ آماده می‌شود؛ لذا در احساس و ادراک خدیجه ایمانی راسخ بود که محمد صلی اللّه علیه و آله پیام‌آور این امت است، هر چند از چگونگی رابطه‌ی او با خدا و خوارق عاداتی که به دستش تحقق خواهد یافت، بی‌خبر بود.
او به خلوت و تنهایی اُنس داشت و همسر مانع این تنهایی بود بلکه توشه‌ی او را آماده می‌ساخت تا بتواند در خلوت تنهایی و تفکر و عبادت به سر ببرد، خلوت با خود که توشه‌ی هر پارسایی است که به خدا پیوسته باشد و با خود خلوت کند تا از همه‌ی سرگرمی‌های زندگی وارسته باشد و قلبش را با رهتوشه‌ی خوف و رجا همنوا سازد؛ ترس از خدای متعال و توانای مقتدر و امید به رحمت و رضوان او.
محمد صلی اللّه علیه و آله به خود نوید رسالت بزرگی را می‌داد؛ رسالتی که مردم را از تاریکی به روشنی آوَرَد. در حقیقت خدای تعالی چنین وعده‌ای داده بود و به دیده‌ی عنایتش او را گام به گام زیر نظر داشت تا شایستگی تحمل بارِ چنین رسالتِ بزرگی را به بهترین حالت بیابد و به نیکوترین شکل آن را ابلاغ نماید و آن همسر پاک با وفا و فرمانبردار نیز عظمت آنچه را در قلب شوهرش نسبت به مسؤولیت آینده می‌گذشت، بخوبی درک می‌کرد و با شناخت اهداف عالیِ وی، خود را برای همکاری آماده می‌ساخت. روزها پشت سر هم سپری می‌شد و خدیجه اهتمام می‌ورزید که شوهر را به امور کوچک سرگرم نسازد و

فضای مناسب را برای عبادت و خلوت او فراهم آورد.
آثار حمل نمودار شد و خدیجه در پوست نمی‌گنجید! هیچ زنی از قریش چون خدیجه اشتیاق حمل نداشت. چرا شادمان نباشد؟! در حالی که در چهل سالگی همسر صادقِ امین و زبده‌ای را یافته که زیور جوانان مکه است. از اینرو شتابان نزد شوهر آمد تا بشارت حمل را بدهد! نُه ماه گذشت، تمام امیدش را به تولّد نوزاد دوخته و پیش از اینکه نوزاد بیاید برای او دایه‌ای برگزیده بود! انتظار به پایان رسید و پدر گرامی نیز شوق دیدار جگرگوشه‌ی خود را داشت. دیری نگذشت که قابله آمد و نویدِ تولدِ دختری را داد، بعد از آن خبر، قلبش آرام گرفت و به موهبتِ خداوندی شادمان شد و خدا را سپاس گفت که فرزندی به داده است و جهت سلامتی زوجه‌ی گرامی‌اش شکر گزارد و آنگاه او را «زینب» نام نهاد. (1)
.
پیامبر صلی اللَّه علیه و آله از اینکه خداوند فرزند دختری به او داده است، اندوهگین نشد، چنانکه رسم جاهلیت چنین بود، بلکه با شادمانی و مسرّت به استقبال او رفت و در این تولد قربانی‌ها کرد! و خانه‌ی آن دو همسر، شاهد روشنی و شادی بیشتری گردید. طولی نکشید که زینب از تنهایی درآمد و مولود جدیدی بنام رقیّه دیده به دنیا گشود و پدر و مادر با

1- برخی گفته‌اند نخستین فرزند پیامبر صلی اللَّه علیه و آله قاسم بود و گویند او قبل از مبعث وفات یافت. در این خصوص روایتی است که در روض الأُنُف از زبیر بن عوام بن خویلد رسیده است که گفت: خدیجه قاسم و عبداللَّه را که قاسم و طاهر نامیده می‌شدند، بزاد، قاسم به حدی رسید که می‌توانست راه برود اما شیرخوارگی‌اش کامل نشده بود که از دنیا برفت. در همین منبع آماده که روزی پیامبر خدا بر خدیجه وارد شد و دید خدیجه گریه می‌کند، گفت: «ای پیامبر، شیر قاسم از پستانهایم جاری است، ای کاش زنده می‌ماند و شیرخوردگی‌اش به پایان می‌رسید. اگر از سرنوشت او خبر داشتم، برای قابل تحمل بود.» پیامبر فرمود: «می‌خواهی صدای او را بشنوی؟» گفت: «به خدا و رسول خدا باور دارم...» بنابراین روایت، قاسم شیرخواره بوده که همچون برادرش عبداللَّه در اسلام وفات یافته. آنچه در آن خلاف نیست این که قاسم فرزند خدیجه بود و به همین جهت پیامبر، ابوالقاسم نامیده شد و نیز اختلافی نیست در اینکه خدیجه چهار دختر به دنیا آورده، که اسلام را درک کرده‌اند و هجرت نمودند، اینها عبارتند از: زینب، رقیه، ام‌کلثوم و فاطمه. و برخی تولد عبداللَّه را منکر

شده اما اکثر روایات در «استیعاب والروض الأنُف والاصابه و جمهرة انساب العرب» اتفاق نظر دارند که خدیجه چهار دختر و دو پسر دارد اما آن دو پسر کجا تولد یافته و کجا وفات نمودند؟ در این باره اختلاف نظر زیاد است، «مؤلف».

رضایت و اطمینان نفس، از او استقبال کردند و با پیوند استواری که به خدای منّان و آفریدگار خَلق داشتند، این موهبت الهی را نشانه‌ی خیر و برکت دانسته و شکرگزار او بودند.
سوّمین دختر بنام امّ‌کلثوم آمد؛ شاید چنین تصور می‌شد که تولد سومین دختر، در محیطی که شیفته‌ی فرزندان پسر بودند، برای پدر و مادر خوشایند نباشد! اما چنین نبود، آنها می‌دانستند که اراده‌ی خداوندی بر این تعلّق گرفته و این نیز نعمتی است از خدا برای آنها؛ از اینرو سپاس حق گفتند و از او فزونی خیر وبرکت را طلب کردند! روزها می‌گذشت و دو همسر گرامی با سه دختر در خوشبختی و نعمت، به سر می‌بردند و دختران خردسال، محبت آنان را بیش از پیش جلب می‌نمودند و از چشمه‌سارِ جوشانِ خیر و سعادت سیراب می‌شدند!
عبدالقادر گیلانی قصیده‌ای در مدیحه‌ی خدیجه سروده، که مَطْلَعِ آن را با ترجمه‌ی اشعار، از نظر می‌گذرانیم. او می‌گوید:

علوت فلم تدرک مقاماتک الکبری
فغیرک لا تدعی و ان عظمت کبری...

«برتری یافتی و مقامات عالیه‌ی تو را کسی نیافت، به جز تو را بزرگ نشمارند، هر چند بزرگ باشد.
زنان بزرگی در جهان بوده‌اند، اما در مقایسه با تو آنها کوچک‌اند.
در سیمای پیامبر صلی اللّه علیه و آله گوهری یافتی که نشانه‌ی آن، رازِ نهایی بود که تو می‌شناختی.
نور نبوّت را با درخشندگی‌اش دیدی و به آن سوی شتافتی و به کابین گرانبهایی دست یافتی..
و این را نخست با اشاره‌ی میسره دیدی و آنچه از نیکی می‌خواستی، خدا راه آن را هموار کرد.
آنگاه که پیشنهاد همسری با پیامبر خدا داده شد، سود بردی و پناهگاه او و پشتیبان وی شدی.
تو گاهواره‌ی رسالت بودی و آغوش خود را از آن هنگام که نخستین آیات فرود آمد برایش گشودی.

تو بودی که آرامش نفس به پیامبر دادی تا آنگاه او رسالت و قرآن را از خدا دریافت. و جامه بر آن پوشاندی و با «ورقه» که علم کتاب می‌دانست این راز را در میان نهادی. و چون جبرئیل آد، حجاب برگرفتی و دیری نگذشت که آن بشارت را آشکار ساختی. بر زندگی محمد صلی اللّٰه علیه و آله دیباچه‌ای نگاشتی که خود سطر نخستین آن بودی.
خدایت، از آنچه کردی تو را سپاس گوید که اوست سپاس‌گوی و حقّا که کار تو شایسته‌ی سپاس است.
سلام خدا بدرقه‌ی راهت باد و در فردوس برین قصری از جواهر تو را گوارا باد!
تو را در درجاتی بلند و بی‌مانند است، که خدایت به آن ویژگی داده و برتری بخشیده است.
این دین، درخانه‌ی شما بالنده شده چنانکه گویی همتای روحانی فاطمه زهرا علیهاالسلام بوده است.
محبت و صدق را نثار پیامبر کردی و فرمانبرداری و پذیرش امر و نهی او را، سرلوحه‌ی عمل خود ساختی.
تو نخستین بانویی بودی که پشت سر پیامبر نماز خواندی و زنی جز تو نماز ظهر و عصر را نمی‌شناخت.
بیست سال و اندی با بهترین پیامبر بودی و از تو ناهنجاری مشاهده نکرد.
پیامبرِ مختار، پس از تو، چه رنجها و اندوه‌ها دید و شاهد آن سال‌های محنت و غم بود.
اما سینه‌ی پاک آن حضرت تنگ نشد و با بردباری و تحمّل به استقبال آن رنج‌ها رفت.
سرور رسولان در جمع یارانش همواره یاد محبّت‌های تو می‌نمود و تا زنده بود، فراموشت نکرد.
هرگاه نام خدیجه برده می‌شد اظهار اشتیاق می‌کرد و به وجد می‌آمد.
و آنگاه که عایشه دعوی برتری داشت چهره‌ی پاک مصطفی از ناراحتی برافروخته و دگرگون می‌شد.
و آنگاه که در جنگ بدر گردن‌بندِ زینب را دید، که برای فدیه‌ی شوهر فرستاده بود، قلب پیامبر شکست و اشگ از دیده‌ی مبارک بریخت؛ چرا که یاد خدیجه برای او تازه گشت. باری محبت تو در اعماق جان محمد صلی اللّٰه علیه و آله جای داشت، این سعادت و افتخار گوارایت باد. آیا این مهر و محبت با مرگ پیامبر پایان پذیرد؟! در حالی که در دنیا و آخرت رحیم

و مهربان است.
آه از فراق تو ای مادر! که اشگهای ما را بر گریبان جاری کرده، فرومی‌بارد.
و کیست جز مادر که اشک فرزندان را پاک کند زیرا، او از هر کس سزاوارتر است.
پس از محمد صلی اللّٰه علیه و آله، درود و سلام خدا بر تو باد تا زمانی که نغمه‌ای سروده شود یا شعری خوانده شود و نیز خاندان پیامبر و یارانش، تا زمانی که گوینده‌ای می‌گوید. تو را برتری است و هرگز مقاماتِ عالیه‌ی تو را کسی درک نکرد!»

در خانه‌ای که ریشه‌دارترین خاندان قریش است؛ زهرا به دنیا آید. پدر، صادق امین که احدی از قریش به پایه‌ی شرافت، صداقت و امانتش نمی‌رسد، مادر بانویی که در مکه از نظر شرافت و عزّت و رفعت همانندی ندارد. خدا چنین خواسته بود که زینب و رقیه و امّ‌کلثوم و فاطمه علیهاالسلام، در گرامی‌ترین خانه و خانواده دیده به جهان گشایند؛ خانه‌ای که عرب، در اصالت و کرامت و پاکی برای آن مانندی نمی‌شناخت! و با استقبالی روبرو شوند که هیچ فرزندی مثل آن فرزندان استقبال نشده است؛ زیرا بیشتر خانه‌های مکه از دختران با چهره‌ی خشمگین و قلبهای ناراضی استقبال می‌کردند و تولّد دختر خبری نامیمون برایشان بود!
اما خانه‌ی زهرا علیهاالسلام چنین نبود. پدر و مادر، محمّد صلی اللَّه علیه و آله و خدیجه بودند که این چهار دختر را ثمره‌ی پاک ازدواجی می‌دانستند که بر مودّت خالصی، پی‌ریزی شده بود و این هدیه‌ی مبارکی بود که خدای تعالی، روزیِ آنها فرموده و آنها در خشنودی به موهبت الهی ضرب‌المثل بودند.
پدر گرامی در سیمای دختران نورسته‌ی خود، جلوه‌ای لطیف از همسر باوفایش می‌دید که با مهربانی عطوفتش، انس داشت و رنج و محرومیت کودکی و یتیمی را با وصل او جبران می‌نمود.

مادر نیز در چهره‌ی دخترانش ذرّات حیات‌بخش وجودِ شوهرِ مهربان و جلال و شکوهِ او و شخصیت والا و صفات خجسته‌اش را می‌دید و قلب بسته‌ی خود را برای آنان می‌گشود او که با وجود همسرش از نو تولّد یافته بود، و اینک این شکوفه‌ها، خانه را از سرور و شادی و نعمت و حیات پر کرده بودند. هر چند چهار دختر دلبندش، پاره‌های قلب مادر به شمار می‌آمدند، امّا فاطمه، در این میان ویژگی و جایگاه خاصّی داشت و بیشترین فضای قلب او را گرفته بود.
این ویژگی دو عامل داشت:
نخست اینکه: او از همه کوچکتر بود و طبعاً جاذبه‌ی محبّتش بیشتر بود.
دوم اینکه: در جمال و جلال از همه بیشتر به پدر شباهت داشت. مطابق آداب و رسوم خانواده‌های قریش، مادر، برای هر یک دایه‌ای شایسته برگزید، تا هنگامی که از شیر گرفته شوند، در اختیارِ مادر و حضانت او، که بهترین مربّی بود، قرار گیرند.
فاطمه دوران کودکی را در دامان پدر و مادر و در کنار خواهران، بویژه زینب- که چون مادر کوچکی برای وی بود- سپری کرد.
در چهارمین سال تولّد فاطمه (1) که نشانه‌های نبوّت، برای پدر گرامیش ظهور می‌کرد و در تنهایی و خلوت به سر می‌برد، مادر توشه‌ی پدر را فراهم می‌ساخت و تا با پدر بود با او مهربانی می‌کرد، و هنگامی که از خانه دور می‌شد قلبش را به دنبالش می‌فرستاد. تأمّلات پیامبر در جهان هستی وی را از دنیای مردم روی گردان می‌ساخت و با عزلتی توأم با تامّل و تفکر ره می‌سپرد.
گزینش این عُزلت، از تدبیر الهی بود، تا وعده‌ای را که در انتظار آن امر عظیم (نبوّت) داشت تحقق بخشید؛ زیرا روحِ بلنداندیشی که می‌خواهد در حیات بشر تأثیر گذارد و آن را دگرگون کند، نَاگزیر است که عزلت و خلوت و انقطاع از مشغله‌های خاک و غوغای زندگی و آنچه مردم را در دشواری‌های حیات گرفتار ساخته است، اینگونه پرورش یابد.
برای پیامبری که می‌بایست آن امانت بزرگ را به عهده گیرد و انقلابی را در زمین و

1- توضیح در تاریخ تولد زهرا علیهاالسلام پیشتر از نظر گذشت، «مترجم».

جریان تاریخ بپا کند، چنین عُزلَتی را سه سال پیش از تکلیف رسالت، تدبیر کرد، تا اینکه یک ماه متوالی در هر سه سال به طور کامل به تدبُّر و تفکر در جهان نادیده و ماوراء زمان و مکان بپردازد تا زمانی برسد که با عالم غیب به اذن خداوند، در ارتباط باشد.

فاطمه علیهاالسلام آنچه را که در پیرامون آن می‌گذشت زیر نظر داشت و شاهد عُزلت و تنهایی پدر بود تا اینکه پنج ساله شد و پدر چهل ساله‌اش با آثار نویدبخش نبوّت از ماورای آفاق رخ می‌نمود و می‌درخشید. و این آثار نویدبخش، همان رؤیای صادقی بود که چون سپیده‌ی صبح، چهره می‌نمود!

همینکه ماه رمضان (1) سومین سالِ عُزلتِ پیامبر فرارسید و خداوند اراده کرد رحمت خود را بر اهل زمین فروفرستد، محمد صلی اللّٰه علیه و آله را نبوّت بخشید و گرامی داشت، جبرئیل آیاتی از قرآن را فرود آورد.

فرشته وحی آمد و گفت: «بخوان» پاسخ داد: «خواندن نمی‌دانم». فرشته او را گرفت و رها کرد و گفت: «بخوان!» گفت: «خواندن نمی‌دانم». سپس گفت:

(اِقْرَأْ بِسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ- خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ- اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْأَکْرَمُ- الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ- عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ یَعْلَمْ).

«بخوان بنام پروردگارت. آنکه آفرید انسان را از خون بسته. بخوان که پروردگار تو گرامی و با کرامت‌ترین است. آنکه با قلم آموخت. آموخت انسان را را چیزی که نمی‌دانست.»

محمد صلی اللّٰه علیه و آله به خانه برگشت، در حالی که لرزه بر اندامش افتاده بود، بر همسرش وارد شد و گفت مرا بپوشانید، مرا بپوشانید! خدیجه او را پوشانید تا آرام گرفت. زهرا حالات پدر را می‌دید.

او شنید که مادرش پرسید: «تو را چه رسیده است؟» و پدر ماجرا را تعریف کرد و گفت: «بر خود بیمناکم.»

خدیجه گفت: «چنین نیست، خدا هرگز تو را خوار نمی‌سازد، تو صله‌ی رحم می‌کنی،

1- به اعتقاد شیعه بیست و هفتم ماه رجب.

بار افتادگان برمی‌داری، به تهی‌دستان یاری می‌دهی، میهمان را می‌نوازی و از حق حمایت و جانبداری می‌کنی» آنگاه خدیجه او را نزد ورقة بن نوفل برد. (1) .
ورقه گفت: «این همان فرشته‌ای است که خدا بر موسی نازل کرد. ای کاش من هم در این امر نقشی داشتم. ای کاش زنده باشم آن روز که خویشاوندانت تو را بیرون می‌کنند شاهد باشم»!
پیامبر فرمود: «آنها مرا بیرون می‌کنند؟» پاسخ داد: آری، هیچ مردی برای چنین مسؤولیتی که به تو داده شد قیام نکرد، مگر آنکه با او دشمنی کردند، اگر روزی نهضت تو را درک کنم یاری‌ات دهم. (2) .
آن گرامی با همسرش برگشت و در خانه نشست و آنچه را ورقه گفته بود فرزندانشان نیز شنیدند. فاطمه در عجب بود که چرا اقوام او را اخراج می‌کنند؟! چرا با وی دشمنی می‌کنند، مگر او چه کرده است، این مطلب فوق، تصوّرِ دختر پنج ساله بود. او هر چند از رشد سرشاری برخوردار بود اما هنوز جامه‌ی کودکی در بر داشت. شاید این کلمات فکر او را به خود مشغول می‌داشت و درباره‌ی آن می‌اندیشید.
این ماجرا گذشت، بار دیگر پدر آمد و گفت: «مرا جامه‌ای بپوشانید، مرا جامه‌ای بپوشانید» برای پدر چه پیش آمد، به کجا می‌رود و اینگونه مضطرب برمی‌گردد؟! این حوادث از کودکی فاطمه را به خود مشغول می‌داشت و دوست داشت تنها باشد و بیندیشد که در پیرامونش چه می‌گذرد و چرا مادر بزرگوارش آنهمه به کار همسر اهتمام می‌ورزد؟! سخن ورقه، همواره بر زبانش می‌گذشت و او از خود می‌پرسید: کیست آن پیامبری که از ظهورش سخن می‌گویند و چرا خاندانش وی را آزار می‌دهند؟!

1- شک نیست که رسول گرامی بهتر از هر کس به رسالت خویش واقف بود و خداوند قلب مبارکش را تثبیت کرده بود و اما آنچه از ملاقات با ورقة بن نوفل و گفته‌ی او آمده است، تنها در منابع عامه آمده و در منابع شیعی دیده نمی‌شود و جای نقد و بحث است.
نگاه کنید به کتاب سیره‌ی صحیح پیامبر بزرگ اسلام، تألیف: علامه جعفر مرتضی عاملی، ترجمه حسین تاج‌آبادی، ج 1، ص 286 به بعد، «مترجم».
2- صحیح بخاری، کتاب بدأالوحی، فتح‌الباری، ج 1، ص 31.

پیامبر دعوت به خدا را با احتیاط و بیم و در نهایت اختفا! آغاز کرد.
مکّه، مرکز آیین عرب بود، متولّیان کعبه و سرپرستان بت‌های مقدّس نیز تحت نظر سایر اعراب و در مکّه بودند. حرکت اصلاحی در این محیط، دشواری بیشتری نسبت به سایر بلاد داشت. این کار، اراده‌ای خلل‌ناپذیر و بردباری در برابر مصیبت‌ها و شکنجه‌ها، را طلب می‌کرد.
حکمت در این بود که دعوت در آغاز، سرّی باشد تا اهل مکّه را به شورش نکشاند. طبیعی بود که پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله در نخستین مرحله اسلام را به نزدیکترین افراد؛ یعنی خاندان و یاران صمیمی خود- آنان که امید خیری در وجودشان هست و او را به راستی و درستی می‌شناسند و او آنها را به خیر و حق باوری می‌شناسد- عرضه کند.
آنان که در عظمت پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله و جلالت نفس و صدق گفتار او تردید نکرده بودند و به پیامبر پاسخ مثبت دادند و در تاریخ اسلام به سابقینِ نخستین، شناخته شدند و پیشاپیش آنها همسر پیامبر، خدیجه بود که از دیر باز چنین لحظه‌ای را انتظار داشت، که همسرش به خواست خدا پیام‌آور باشد.
او حتّی یک لحظه در پذیرش اسلام درنگ نکرد، بلکه با شتاب هر چه بیشتر، به پذیرش دعوت سبقت گرفت. آنگاه غلام پیغمبر «زید بن حارثه»، فرزند شراحیل کلبی، (1) اسلام آورد، آنگاه علی بن ابی‌طالب (2) که کودکی بود و به دلیل عائله‌ی سنگینِ پدر، تحت

1- زید اسیری بود آزاد شده که خدیجه او را خریده، به پیامبر هدیه کرده بود. پدر و عمویش آمدند که زید را نزد قومش ببرند اما او امتناع کرد و محضر پیامبر را برگزید و پسر خوانده‌ی پیامبر شد و او را زید بن محمّد می‌گفتند و چون اسلام آمد پسر خواندگی باطل شد.
2- به اجماع عموم مورّخان و محدّثان شیعه و بیشتر علمای عامّه و بر اساس روایات متواتر، از پیامبر و اهل‌بیت علیهم‌السلام نخستین مردی که اسلام اختیار کرده و به پیامبر ایمان آورد، علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بوده است. بیشتر مورّخان و محدّثان اهل سنّت، این مطلب را در کتب خود آورده و روایات زیادی در تأیید آن نقل کرده‌اند. علّامه امینی رحمه اللّٰه در کتاب گرانسنگ «الغدیر» ده روایت از منابع عامّه، از پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه و آله آورده و سخنانی چند، از صحابه و تابعین به استناد و منابع روایی و تاریخی اهل سنّت و چهره‌های معروف و مورد قبول آنها نقل کرده که بنا

به مفاد این اسناد، نخستین فردی که از مردان به اسلام گروید، علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بوده است. از جمله‌ی این روایات است روایت حاکم در مستدرک، ابن عبدالبرّ در استیعاب، خطیب در تاریخ بغداد، ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه و جمع کثیر دیگری که مضمون این روایت را در کُتُب خود آورده‌اند:

قال رسول‌اللّه: «أوّلکم وارداً عَلَیَّ الْحَوض أوّلکم اِسلاماً عَلِیّ بن أبی‌طالب».

«نخستین کسی که از شما در کنار حوض کوثر بر من وارد می‌شود، نخستین فردی است که اسلام آورد و او علی بن أبی‌طالب است.» «نک: الغدیر، ج 3، ص 220 تا 240.

مؤلّف کتاب حاضر نیز در صفحه‌ی 153 متن عربی از سخن پیامبر در ازدواج علی علیه‌السلام با فاطمه در این باره آورده است: «فَوَاللّه لَقَدْ أنکحتک أکثرهم علماً و أفضلهم حِلْماً وَ أَوَّلهم اِسلاماً»، «مترجم».

کفالتِ رسول‌اللَّه به سر می‌برد، ایمان آورد؛ همانگونه که در گذشته پیامبر صلی اللَّه علیه و آله در کفالت عمویش ابوطالب بود. بعد ابوبکر اسلام آورد. (1) اینها نخستین کسانی بودند که اسلام اختیار کردند و در دعوت به اسلام کوشیدند، آنگاه عثمان بن عفان، زبیر بن عوام، عبدالرحمان بن عوف، سعد بن ابی‌وقاص و طلحة بن عبداللَّه، اسلام اختیار کردند، سپس بلال بن رباح، ابوعبیده‌ی جرّاح، ابوسلمه، ارقم بن ابی‌ارقم، عثمان بن مظعون و برادرانش قدامه و عبداللَّه، عبیدة بن حارث، سعید بن زید عدوی و همسرش فاطمه دختر خطّاب، خباب بن ارت، عبداللَّه بن مسعود و جمعی دیگر به اسلام گرویدند. آنگاه جمعی از مردم دیگر از مرد و زن مسلمان شدند، تا نام اسلام در مکّه پیچید و زبانزدِ مردم شد. اینها کسانی بودند که پنهانی اسلام اختیار کردند. پیامبر خدا با آنها مجلس داشت و به ارشاد آنان می‌پرداخت و به طور سرّی آنها را با آیین خود آشنا می‌ساخت.
فاطمه و خواهرانش شاهد این دعوت در مراحل سرّی و نخستین آن بودند.
وحی پیاپی می‌رسید و پس از آیات اوّل سوره‌ی مدثّر، سوره‌های دیگری- در این بُرهه از زمانِ کوتاه- با آیات روان و شیوا و دلپذیر نازل می‌شد؛ آیاتی که با آن فضای بسته تناسب داشت و تزکیه‌ی نفس را می‌ستود و انسان را از فریفتگی در برابر دنیا، بر حَذَر می‌داشت.

1- محقّقین برآنند که ابوبکر در سال چهارم، یا پنجم بعثت؛ یعنی هنگامی که دعوت اسلام علنی و همگانی شده بود، اسلام آورد و قبل از آن پنجاه تن اسلام را پذیرفته بودند. سیره‌ی صحیح پیامبر بزرگ اسلام، علّامه جعفر مرتضی عاملی، ترجمه‌ی حسین تاج‌آبادی، صص 312- 307.

بهشت و دوزخ را توصیف می‌کرد، به طوری که گویی آن را مشاهده می‌کنی و مؤمنان را در فضایی قرار می‌داد که با جامعه‌ی آن روز فرق داشت.

فاطمه علیهاالسلام از این فضای پاک و روحانی، بهره می‌جُست و قلب شاداب آن دخترِ چهار یا پنج ساله از معنویت لبریز می‌شد و بر فضایل و حُسنِ اخلاقش می‌افزود.

با اینکه دعوت پنهانی و فردی صورت می‌گرفت، اخبار آن به قریش می‌رسید، ولی چندان بدان اهمیّت نمی‌داند.

شیخ محمّد غزالی در کتاب خود (فقه السیره) (1) گوید:

«اخبار به قریش می‌رسید، امّا بدان اهتمام نمی‌ورزیدند؛ شاید آنها گمان می‌کردند که محمّد صلی اللّه علیه و آله یکی از موحّدان؛ نظیر امیّة بن أبی‌صلت، قسّ بن ساعده، و زید بن عمرو بن نوفل و... باشد که از الوهیّت و حقوق خدای یگانه سخن می‌گفتند، با این حال از پخش شدن خبر این دعوت و گسترش آثار آن،احساس ترس کرده، بر آن شدند که روندِ کارِ محمّد صلی اللّه علیه و آله و دعوت او را دنبال کنند.»

قریش، پیامبر را به دقّت زیر نظر داشت و فاطمه از چشمه‌ی زلال معارفِ اسلامی سیراب می‌شد؛ زیرا به این چشمه نزدیک بود. پدرش پیامبر و مادرش از نخستین مؤمنان بودند.

روزها گذشت و سه سال دعوتِ مخفیانه به پایان نزدیک می‌شد و فاطمه هفت سال از عمرش تمام شد و وارد هشت سالگی گردید، ولی هنوز دعوت سرّی بود، در خلال این فطرت انجمنی از مؤمنان تشکّل یافت و دست برادری و همیاری به هم دادند و در تبلیغ رسالت و تثبیت آن کوشیدند. آنگاه وحی نازل شد و پیامبر را به دعوت و انذار قوم خود و رو در رویی با باطل و هجوم بر بت‌هایشان، به وسیله‌ی حکمت و موعظه‌ی نیکو فرمان داد. این حوادث که در جزیرةالعرب موجی بپا کرده بود، فاطمه را بکلّی از سرگرمی‌های شخصی، بازمی‌داشت و در حالِ کودکی، بیدار می‌ساخت و خیال‌های کودکانه را با حوادث سهمگینی که بعثت به وجود می‌آورد، می‌آمیخت. در هفت سالگی خود را با حوادث تکان‌دهنده و دشوار روبرو می‌دید و در برابر شعله‌هایی که بت‌پرستان سرکش در برابر آیین جدید (اسلام) برافروخته بودند، ایستادگی می‌کرد.

1- فقه السیره، ص 176، با تلخیص.

با چنین تحوّلی که در حیات فاطمه علیهاالسلام رخ داده بود، از سرگرمی‌های کودکانه فاصله گرفت، امّا هرگز بر این مجال تأسف نخورد، بلکه خشنود بود که به جای بازی‌های کودکانه با حقایق زندگیِ جدید- با همه‌ی مشکلات و مشقّت‌هایش- دمساز باشد. او با سنّ کم، معنای نبوّت پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله و رسالتی را که خود داشت می‌فهید و بار سنگینی را که رسالت بر دوش او می‌نهاد، که به عنوان دختر پیامبر باید آن را تحمّل کند- تا منزلتی متناسب با شخصیّتِ مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله احراز نماید- به خوبی درک می‌کرد. او می‌دید که قریش او را به خاطر ایمان به حقّ دارد منزوی ساخته‌اند و جز جمعی معدود از مؤمنان رنج دیده‌ی حق، یار و یاوری ندارد و به یاد می‌آورد آنچه را که دایی او (ورقه) گفته بود که قومش وی را اخراج می‌کنند و او با سنّ کم می‌پرسید: آن همه هیاهو در اطراف پدرش، با اینکه همگان به راستگویی و حسی خلق و فضایل اعمالش گواهی می‌دهند، از چیست؟! این حوادث یکی پس از دیگری فاطمه را در کودکی و تنهایی آبدیده می‌ساخت و پدرش در عُزلت و تأمّلات خود، بیشترین اوقات را می‌گذرانید و مادرش سرگرم امور محبوبش (پیامبر) بود و حمایت او را پیگیری می‌کرد تا برای دعوت و عبادت مهیّا باشد و فاطمه اوقاتش را با خواهران خود و احیاناً به تنهایی سپری می‌کرد. امّا حوادث می‌آمد تا او را از این تنهایی جدا کند و در گردونه‌ی حادثه‌ها قرار دهد و به جمع بپیوندد.

در همین ایّام حادثه‌ای رُخ داد که فاطمه و پدر و مادرش را از تنهایی و تأمّلات، وامی‌داشت و آن حادثه این بود که عتبه وعتیبیّه فرزندان عبدالعزی (ابولهب)، رقیّه و امّ‌کلثوم را طلاق دادند و این کار با توطئه‌ی قریش انجام شد که درباره‌ی دختران پیغمبر، به اجرا درآمد. آنها می‌گفتند: شما فکر محمّد صلی اللّٰه علیه و آله را نسبت به دخترانش آسوده‌خاطر ساخته‌اید. دختران او را به او بازگردانید تا گرفتار کار آنها شود و نزد دامادهای پیامبر رفتند و هر سه را تشویق کردند تا هر یک همسر خود را طلاق دهد! ابوالعاص بن ربیع از طلاق دادن امتناع ورزید و گفت: «همسرم را به همه‌ی زنان قریش ترجیح می‌دهم!» امّا پسران ابولهب، فوراً به این پیشنهاد پاسخ مثبت داده و عتبه به جای رقیّه (دختر پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله) همسری از خانواده‌ی سعید بن عاص گرفت. البته فرزندان ابولهب را نیازی نبود که قریش آنه را به طلاق دادن همسرانشان ترغیب کنند؛ زیرا امّ‌جمیل دختر حرب (همسر ابولهب)

با کینه‌ای که داشت سوگند یاد کرده بود که با دختر محمّد صلی اللَّه علیه و آله در زیر یک سقف نباشد. از اینرو همسرش ابولهب را تحریک کرد که در طلاق عروس‌هایش اقدام کند. ابولهب به پسرانش گفت: «حق من بر شما حرام باد اگر دختران محمّد صلی اللَّه علیه و آله را طلاق ندهید». گمان نمی‌رفت که پسرانش اینگونه عمل کنند و انتظار نبود (عمو) با دختر برادرش- که در تولّد او شادانی می‌کرد و کنیز خود «ثویبه اسلمیّه» را که بشارت ولادتش را داده بود، آزاد ساخت- اینگونه باشد.
امّا آن زن کینه‌توز (امّجمیل) کارگردان این توطئه بود و عقل و اراده و حمیّت را از شوهرش گرفت و خون هاشمی را که در عروقش جاری بود، بی‌اثر ساخت تا خویشاوندی خود را با محمّد صلی اللَّه علیه و آله از یاد ببرد و جوانمردی و شهامت را زیر پا گذارد! آری این است حسادت و تعصّب کور و احمقانه؛ زیرا فرزندان هاشم بر سایر قریش پیشی گرفتند و مجد و شرف را از آن خود ساختند؛ برخلاف اقوام آن زن. فرزندان «عبدشمس» که به منزلت فرزندان هاشم دست نیافته بودند، به ویژه آنکه نبوّتِ مورد انتظار، اینک در چهره‌ی یک حقیقت عینی تحقّق یافته و خاندان هاشم برنده‌ی آن بودند. از اینرو آن زن کینه‌توز، کوشید تا جمعشان را پریشان سازد و نخوت احمقانه‌ی جاهلیّت را به پدران و خدایانشان نسبت دهد تا در این راه (این خوی ناپسند را) به خدمت گیرد و (با این توطئه) کینه‌اش را متوجّه دعوت پیامبر صلی اللَّه علیه و آله نمود و می‌خواست تا از خدیجه انتقام گیرد و آتشِ حسادت خود را فرونشاند. که چرا خدیجه آنهمه شرافت و شخصیت را به دست آورده و عزّت و افتخارش گوش‌ها را پُر کرده است؟! از اینرو با آن کینه‌ی لعنتی، شعله‌ی خشم قوم خود را برمی‌افروخت تا خدیجه را خشمگین کند و صفای زندگی سعادتمندانه‌اش را، که زبانزد قریش و دیگران بود، تیره سازد.
همسر ابولهب به این توطئه بسنده نکرد، بلکه در یک نبرد آشکار به وسط معرکه رفت که در یک سوی آن قریش و جاهلیّت قرار داشتند و در سوی دیگرش محمّد صلی اللَّه علیه و آله و ایمان.
موضع ابولهب و همسرش، از سخت‌ترین کارشکنی‌های دشمن، در برابر پیامبر صلی اللَّه علیه و آله بود. اَحَدی از بنی‌هاشم و عموهای پیامبر به اندازه‌ی ابولهب و همسرش، آن حضرت را نیازرد! البته جمعی از بنی‌هاشم و عموهای پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله بودند که در کنار آن حضرت

ایستاده و از او دفاع می‌کردند؛ مانند ابوطالب و حمزة بن عبدالمطّلب که بر ابوجهل به دلیل آزردن پسر برادرش محمّد صلی اللَّه علیه و آله، خشمگین شد و در صدد انتقام برآمد و اسلام آورد. شکّی نیست که این از اعجاز قرآن کریم و معجزات مصطفی صلی اللّه علیه و آله بود که خداوند به او تعلیم داد و بدان وی را گرامی می‌داشت.
قرآن تأکید می‌کند که ابولهب و همسرش (حمّالة الحطب) به زودی در آتش خواهند سوخت.
ابولهب و همسرش، ممکن بود حتّی به دروغ اظهار اسلام کنند و بگویند ما اسلام آوردیم و حال آنکه قرآن ما را از اهل دوزخ خوانده است. امّا اراده و قضای الهی تغییرناپذیر است و از خیانت دیده‌ها و راز سینه‌ها آگاه است و می‌داند که شقاوت بر ابولهب و همسرش چنان غالب شده است که سرانجامی جز دوزخ ندارند. هیچ یک از خویشاوندان پیامبر، چه آنان که اسلام آوردند و یا مسلمان نشده بودند، به اندازه‌ی ابولهب آن حضرت را آزار و اذیت نکردند.
امّا زهرا، همچنان در بستر حوادث، پی‌درپی استوارتر و نسبت به پدر و مادر و خواهرانش نزدیکتر می‌شد. اسلام میان او و خواهرانش که اسلام آورده بودند، پیوندی نیرومندتر از نسب و خون و نزدیکتر از خویشاوندی برقرار ساخته بود. هر فردی در خاندان محمّد صلی اللَّه علیه و آله پرداختن به خود. مشغله‌های خاص خود را فراموش کرده و به آیین واحد می‌اندیشید و تنها خدای یگانه را بندگی می‌کرد و معبود دیکری را نمی‌پرستید. فاطمه دوست می‌داشت همه مسلمان می‌شدند و نعمتی را که او احساس کرده، درک و احساس می‌کردند و سعادت بر آنها سایه‌افکن می‌شد. بسیار شادمان بود از اینکه علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، یکی از سه فردی است که اسلام آورده‌اند؛ چرا که او را به مثابه‌ی برادر عزیز می‌دانست و برای او دشوار بود که علی علیه‌السلام دینِ دیگری داشته باشد و از نعمت اسلام محروم بماند و خانه‌ی سرور عالمیان محمّد صلی اللَّه علیه و آله را رها کرده و به آن گروه کافر و مورد خشم خداوند پیوندد! آرزو می‌کرد که پسر خاله‌ی او، «ابوالعاص» فرزند ربیع، شوهرِ خواهر بزرگترش زینب، نیز اسلام می‌آورد، بلکه همه‌ی بنی‌هاشم پذیرای اسلام شوند. زیرا آنها از خاندان پدر و خویشاوندان نزدیکش بودند و قلب پاکش نمی‌پذیرفت

اکنون که خداوند متعال اراده کرده خاندان پیامبر را بیازماید و در بوته‌ی امتحان قرار دهد، جمعی از آنان به دشمنی بپردازند. امّا خداوند می‌خواست که پیامبر بزرگ، در نیروی اعتقاد و صدق ایمان و شکوه فداکاری، عالی‌ترین اسوه و نمونه باشد.
به راستی که خداوند متعال، فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام را به بیشترین سهم، از رنج و امتحان و آزمایش‌های بزرگ و تحمّل بی‌نظیر، گرامی داشت! برای او مقدّر کرده بود که شاهد آن محنت و ابتلای عظیم از همان دوران کودکی باشد، بلکه تنها او بود که چنین نقشی داشت نه دیگر خواهرانش؛ زیرا که وی همچنان در کنار پدر بزرگوار، از آغاز وحی تا آن زمان که- برترین قهرمان توحید، صابر عظیم و معلم کبیر آخرین نفس‌ها را می‌کشید و به حقّ پیوست، بماند و با او همراه باشد، آری زهرا علیهاالسلام با پیامبر و در جوار او زیست و حتّی پس از ازدواج با علی علیه‌السلام تا پرواز در ملکوت اعلا و جوار ربّ العالمین، از پدر گرامی جدا نشد.
فاطمه علیهاالسلام در میدانِ مصافِ حقّ و باطل حضور داشت، سن کودکی به او مجال می‌داد که بیرون از خانه، پدر را به هر کجا که می‌رود همراهی کند و شاهد اعمال آن بزرگوار باشد. آنگاه که به محافل قریش و کانون تجمّع آنها می‌رفت و تبشیر و انذار می‌کرد و در راه دعوت به خدا و رسالت او آزار جاهلان و دشمنیِ دشمنان را تحمّل می‌نمود، زهرا به دنبال پدر بود.
آن روز که پیامبر صلی اللَّه علیه و آله به کعبه نزدیک شد و استلام حجر نمود و همین که مشرکان او را دیدند، همگی یک باره به دور او ریختند و اطرافش را گرفتند و گفتند:
«تویی که چنین و چنان می‌گویی؟!»؛ یعنی پدران ما را تکفیر می‌کنی و خدایانشان را مورد نکوهش قرار می‌دهی و عقل و خرد آنها تحقیر می‌نمایی؟
و پیامبر صلی اللَّه علیه و آله با ایمانِ ثابت و با صراحتِ تمام فرمود:
«آری منم آنکه چنین و چنان می‌گویم.» و در این حال غیرت و حماقتِ جاهلیّت جنبید و ابوجهل اطراف ردای پیامبر را گرفت و فاطمه وحشت‌زده و بی‌حرکت در جای خود ایستاده بود. ابوبکر در کنار پیامبر صلی اللَّه علیه و آله ایستاده و عملِ آن جاهلِ احمق را که مورد تشویق گروهی نادان بود، مورد نکوهش قرار می‌داد و با خشم و خروش گفت:

«أَتَقْتُلُونَ رَجُلاً أن يَقُول رَبِّی اللَّه».
«آیا مردی را، به جرم اینکه شما را به خدای یگانه فرامی‌خواند به قتل می‌رسانید؟!»
و به دنبال این سخن، آتش خشم و حماقت این گروه، از چشم‌ها و سرها و دستهایشان زبانه می‌کشید و بر او هجوم بردند و ریشش را گرفتند و سرش را شکستند! (1) .
آنگاه محمّد صلی اللَّه علیه و آله خانه‌ی کعبه را ترک گفت و به راه افتاد و فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام اندوهگین به دنبال پدر حرکت کرد تا به خانه رسیدند و پیامبر که خسته بود به بستر استراحت پرداخت. فاطمه علیهاالسلام با حیرت نشسته بود و از خود می‌پرسید: «پدرم در راستگویی به اعتراف همه‌ی مردم از کوچک و بزرگ و بنده و آزاد، زبانزد بود، حال چه شد که در نظر آنان دروغگو به شمار آمده است؟!» این پرسش از قلب کوچکش بزرگتر و از تخیّلاتِ عقل نوشکفته‌اش برتر بود، او به بستر رفت و خوابید.
و آن روز که پدر به حرم رفت، فاطمه علیهاالسلام همراهی‌اش کرد و نزدیک وی ایستاد و مراقبش بود و با دیدگان پاک و قلب معصوم خود به اطراف می‌نگریست، در این لحظه پیامبر به سجده رفت، گروهی از مشرکان در اطراف او جمع شده بودند و عقبة بن ابی‌معیط شکمبه‌ی شتری آورد و بر پشت مبارکِ آن حضرت افکند! پیامبر سر از سجده برنداشت، امّا زهرا علیهاالسلام دوان دوان به سوی پدر آمد و آن شکمبه را برداشت و از پشت مبارکِ پدر، به دور افکند و آن تبهکار را نفرین کرد! پیامبر صلی اللَّه علیه و آله صدای پاکیزه و با طراوت دخترش را شنید، سر از سجده برداشت و گفت:
«خدایا! کار این سرکشان قریش را به تو وامی‌گذارم. خدایا! کار ابوجهل، عتبه پسر ربیعه، شیبه پسر ربیعه، ولید پسر عتبه، عقبه پسر ابی‌معیط و اُبیّ بن خلف را با تو می‌گذارم.» (2) .
با این دعا مشرکان سر به زیر افکنده و دیده فروبستند تا پیغمبر از نماز خود فارغ شد و به خانه برگشت، در حالی که دختر پاکیزه گوهرش او را همراهی می‌کرد. روزها به سرعت سپری شد و همه‌ی آنان که پیامبر در حقّشان نفرین کرده بود، در اطراف چاه بدر به

1- السیره الهاشمیّه، ج 1، ص 310.
2- بخاری، فتح الباری، ج 1، ص 416.

هلاکت رسیدند، جز ابن ابی‌معیط که پیامبر خدا هنگام بازگشت از بدر او را به قتل رسانید، بدان جهت که درباره‌ی قرآن و پیامبر یاوه می‌گفت و مؤمنان را آزار می‌داد و رفتاری که ابن ابی‌معیط با پیامبر داشت؛ روزی آن حضرت را به غذا دعوت کرد و چون غذا حاضر شد، پیامبر به او گفت: «به خدا سوگند از غذای تو نمی‌خورم، تا اینکه به خدا ایمان آوری و بگویی «لا اِلهَ إلّا اللّٰه». این مطلب به گوش أُبی بن خلف که با وی دوستی داشت رسید، «اُبیّ بن خلف» به او گفت: «خبرهایی از تو می‌شنوم. گفت: چیزی نیست، مردی شریف به خانه‌ام وارد شد و گفت: «از غذای تو نمی‌خورم تا به من ایمان آوری».

من حیا کردم که از خانه‌ی من خارج شود و غذای مرا نخورد، از اینرو به خدای او شهادت دادم.»

ابُی گفت: «دیدار من با تو حرام باد! اگر محمّد صلی اللّٰه علیه و آله را ببینی و او را لگدکوب نکنی و او را مورد اهانت قرار ندهی!»

عقبه وقتی پیامبر را دید با او چنین کرد و این شقیِ بدبخت، چه بد عمل کرد با پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه و آله!

بخاری در صحیح روایت کرده است: در حالی که پیامبر در حجرِ اسماعیل نماز می‌خواند، پسر ابی‌معیط آمد و جامعه بر گردن پیامبر پیچید و سخت فشرد، ابی‌بکر آمد و شانه‌های او را گرفت و از پیامبر جدا کرد و گفت:

«آیا می‌کشی مردی را که می‌گوید خدای یگانه آفریدگار من است و با دلایل روشن به سوی شما مبعوث شده است.»

و این آیات نازل شد:

«روزی که ستمگر دست بر دست می‌زند و می‌گوید: ای کاش در دنیا با رسول خدا راه او را می‌پیمودم، ای وای بر من، ای کاش فلان کس را دوست نمی‌گرفتم، دوستی با او مرا از یاد خدا به گمراهی کشانید، بعد از آنکه آن را یافته بودم. آری شیطان گمراه‌کننده آدمی است.» (1) .

1- فرقان: آیات 27- 29، وَ یَوْمَ یَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَی یَدَیْهِ یَقُولُ یَا لَیْتَنِی اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِیلاً- یَا وَیْلَتی لَمْ أَتَّخِذْ فُلَاناً خَلِیلاً- لَقَدْ أَضَلَّنِی عَنْ الذِّکْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِی وَ کَانَ الشَّیْطَانُ لِلْإِنسَانِ خَذُولاً.

وقتی که آیه‌ی (وَ أَنْذِرْ عَشِیرَتَکَ الْأَقْرَبِین، نازل شد و پیامبر را به دعوت خویشاوندان نزدیک فراخواند، پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله ندایی بلند برآورد، قریش آمدند تا ببینند چه خبر است. فاطمه علیهاالسلام پدر را نظاره می‌کرد که میان او و قریش چه می‌گذرد.

پیامبر فرمود: «ای گروه قریش! خود را دریابید، من به هیچ صورت نمی‌توانم شما را از خدا بی‌نیاز کنم، ای عباس، ای فرزندان عبدالمطّلب، من به هیچ وجه شما را از خدا بی‌نیاز نمی‌سازم، ای عموی پیامبر خدا، من به هیچ وجه از خدا بی‌نیازت نتوانم نمود، ای صفیّه دختر عبدالمطّلب، ای عمّه‌ی پیامبر خدا، من از خدا بی‌نیازت نتوانم کنم. ای فاطمه دختر محمّد صلی اللّٰه علیه و آله هر آنچه می‌خواهی از مال من طلب کن امّا به هیچ وجه از خدایت بی‌نیاز نمی‌توانم کرد!» (1) .

دکتر عایشه عبدالرحمان «بنت الشاطی» در حاشیه‌ی این واقعه می‌نویسد:

«و در حالی که قلب فاطمه از ترحّم و تأثّر می‌تپید، با صدای آرام گفت: «لبّیک، ای بهترین پدر و گرامی‌ترین دعوت‌گر». و سپس خود را آماده کرد و با آن جسم کوچک، به میان مردم رفت، در حالی که سر را بالا گرفته و چهره‌اش برافروخته بود و گویی مباهات می‌کرد که پدرش از میان همه‌ی خواهران، بلکه از میان همه‌ی خاندان نزدیکش او را برگزیده است.» (2) .

آری از قریش و قبیله‌ی خود آغاز فرمود، آنگاه فرزندان عبدمناف اقوام نزدیکش را، سپس به عموی خود عباس، آنگاه عمه‌ی خود صفیّه و فاطمه علیهاالسلام آخرین فردی است که پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله در این موقعیّت خطیر به عنوان مثال می‌آورد و با این سخن، آخرین چیزی که پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله می‌خواهد در موعظه و عبرت‌آموزی بیان کند پایان می‌پذیرد.

1- بخاری و مسلم.

2- تراجم سیدات بیت النبوّه، ص 593.

آری اگر محمّد صلی اللَّه علیه و آله دخترش فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام را از خدا بی‌نیاز نکند، آیا دیگران طمع خواهند بست که کسی آنان را از خدا بی‌نیاز سازد؟» (1) .
این تنها موردی نیست که مصطفی صلی اللَّه علیه و آله به فاطمه مثال می‌زند، تا بر پیام خود برای امّت، از مبادی و حدود و اخلاق تأکید ورزد. (بلکه از این جمله است داستانِ) زنی از قریش (از بنی‌مخزوم) که مسلمان شده بود و زیوری را سرقت کرده بود، خبر به پیامبر صلی اللَّه علیه و آله رسید، قریش که راضی نمی‌شدند دست سارق بریده شود، نزد پیامبر شفاعت کردند، حتّی اسامة بن زید را که شفاعتش پذیرفته بود، واسطه قرار دادند، همین که اسامه خدمت پیامبر آمد، پیامبر به او فرمود:
«ای اسامه در این خصوص با من تکلّم نکن؛ زیرا اگر اجرای حدود به من برسد دلیل بر ترک آن نیست، حتّی اگر دختر محمّد (فاطمه) سرقت می‌کرد، دستش را قطع می‌کردم!» (2) .
و در روایت دیگر است که پیامبر صلی اللَّه علیه و آله فرمود:
«أتشفع فی حدّ من حدود اللَّه تعالی، لو أنّ فاطمة بنت محمّد سرقت لقطعت یدها».
«آیا در حدود خداوند شفاعت می‌کنی، اگر فاطمه دختر محمّد صلی اللَّه علیه و آله سرقت کند، دستش را خواهم برید!»
تصوّر می‌کنم، پس از اینکه قریش آن محل را ترک می‌کند و فاطمه مطمئن می‌شود که قضیه به سلامتی خاتمه یافته است، آن دخترِ هشت ساله دوان دوان پیش مادر می‌آید و به دامن مادر می‌چسبد و اشک شادی از دیدگان می‌ریزد و از فرط خوشحالی در دنیا نمی‌گنجد! زیرا پیامبر او را که کودکی در آستانه‌ی هشت سالگی است با عمو و عمّه‌اش که از سرشناسان قریش‌اند، همسان می‌سازد. آری، او همه‌ی این معانی را که پدرش مصطفی صلی اللَّه علیه و آله در نظر دارد و به او مثل می‌زند، به خوبی می‌فهمد و مادر که شادمانی دختر را می‌بیند، او را نوازش می‌کند و در همین حال متألّم است؛ چرا که حس می‌کند پایان

1- تراجم سیدات بیت النبوّه، ص 954.
2- حدیث مورد اتّفاق است.

عمرش نزدیک شده با اینکه فاطمه علیهاالسلام در اوج شادابی زندگی است و می‌بیند که پیامبر همچنان از سوی کفّار و مشرکین و معاندین مورد آزار و اذیّت قرار می‌گیرد و فاطمه شاهد این دشواری‌های دعوت خواهد بود؛ زیرا این دخترِ خردسال که سخت علاقه به پدر دارد، از آن حضرت جدا نخواهد شد. و فاطمه با هوشیاری آنچه را در خاطر مادر می‌گذرد احساس می‌کند. و رنج و شکنجه‌هایی را که در مجاورت پدر انتظار می‌بَرَد خواهد دید، از سوی قریش و سایر معاندان و آنانکه از عقیده‌ی توحید روگردانند و بتهایی را که سود و زیانی نمی‌رسانند و صرفاً به تقلید از پدرانشان، به ستایش از آنان پرداخته‌اند، می‌پرستند.
داستان غم‌انگیزی است که میان «امّ‌المؤمنین» و زهرایِ طاهره می‌گذرد، مادر از بردباری و رنج‌پذیری دختر مطمئن است؛ زیرا از آغاز زندگی به همان اندازه که از محبّت و گرامی‌داشت پدر برخوردار بوده، در تحمّل شکنجه‌ها نیز آبدیده شده است.
قریش حیران و سرگردان است و تصمیم دارد که مسلمانان را تحت فشار و شکنجه قرار دهد، حتّی شخص پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله از آزار قریشیان در امان نیست! و در این میان عمویش ابولهب از همه‌ی آنها بیشتر پیامبر را می‌آزارد، بسیار اتّفاق می‌افتد که آن حضرت را با سنگ می‌زند! و امّ‌جمیلِ کینه‌توز، شبانه خارها را در راه مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله جلوی خانه‌اش می‌ریزد و چون آیات: (تَبَّتْ یَدَا أَبِی‌لَهَبٍ وَتَبَّ- مَا أَغْنَی عَنْهُ مَالُهُ وَ مَا کَسَبَ- سَیَصْلَی نَاراً ذَاتَ لَهَبٍ- وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ- فِی جِیدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ) نازل شد. آن زن در حالی که سنگی در دست داشت، به مجسد آمد و قصد حمله به رسول خدا کرد، ابوبکر نیز حاضر بود؛ آن زن نزدیک کعبه شد، پیامبر را ندید، به ابوبکر گفت: «دوستت کجاست؟ شنیده‌ام او مرا هجو می‌کند!» به خدا سوگند اگر او را ببینم با این سنگِ سخت، بر دهانش می‌کوبم! به خدا سوگند من نیز شاعرم و با کینه و خشم ادامه داد:
«مذمما عصینا، و أمره أبینا، و دینه قلینا».
«فرمانش نبریم، امرش انکار کنیم و دینش را نپذیریم!»
و سپس برگشت. ابوبکر گفت: «ای رسول خدا! آیا او شما را دید؟» فرمود: «مرا ندید،

خدا دیده‌اش را از دیده‌ام فروبست!» (1) .
کافران در شکنجه دادنِ نخستین مؤمنان، روش‌هایی می‌پیمودند، آنان را در وسط روز بر ریگ‌های داغ می‌افکندند و آبشان نمی‌دادند! و زره آهنین بر بدنشان می‌پوشاندند تا پوست بدنشان کباب شود! در شکنجه دادن حتی بر زنان هم رحم نمی‌کردند! نخستین زن شهید در اسلام «سمیّه دختر خبّاط» مادر عمّار یاسر بود.
آری هرگونه شکنجه که فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام نسبت به مؤمنان می‌دید، برای او و رفعت درجه‌ی ایمانش، آزمایشی بود، دشوارتر از آزمایش دیگر. علاقه‌ی شدید او به پدر سبب می‌شد که بار سنگین رنج‌هایش، فاطمه علیهاالسلام را متألّم سازد! و آزار و اذیّت کافران و تصمیم آنها بر قتل پیامبر، قلب فاطمه را بیازارد.
به موجب برخی روایات، ابوجهل می‌خواست آن حضرت را با خنجر به قتل برساند چنانکه بارها با سنگ بر وجود مبارکش حمله برد و موارد دیگری از این قبیل، که اینها فاطمه را رنج می‌داد؛ همچنانکه از درد و رنج مسلمانان و مستضعفان و بردگان و شکنجه‌ی آنها نیز متأثر بود، چنانکه گویی سوزش آفتاب و شعله‌ی گزنده‌ی صخره‌های داغ مکّه وجودش را می‌آزارد و بر پیکر نازک خود اثر تازیانه‌هایی را که قریش بر گرده‌ی مؤمنان مستضعف می‌نواختند، احساس می‌کرد.
دختر خردسالِ با ایمان، از عقل و خِرَد آن گروه ستیزه‌گر، که خرد و اندیشه را در امور بکار نمی‌بستند، در شگفت بود که اینها از خود نمی‌پرسند افراد تحت شکنجه‌ی آنها از چه رو بر ایمانشان افزوده می‌گردد و هر روز از سختی شکنجه چنان آزار می‌بینند که گویی می‌میرند و زنده می‌شوند، اما به رغم آن همه شکنجه، دست از اسلام برنمی‌دارند، بلکه آبدیده‌تر و مقاوم‌تر می‌شوند؟! و این خود دلیل بر این است که آنها شیرینی ایمان را چشیده و در نفوس پاک و قلبهای پاکیزه‌شان تأثیر عمیق نهاده است، ولی مُعاندان حتی یک لحظه به راه راست برنمی‌گردند و به خود نمی‌آیند تا در این حقیقت آشکار تأمّل کنند.

1- سیره‌ی ابن‌هشام، ج 1، ص 335- 336.

اما مؤمنان آنها این سرنوشت را به حکمت خداوندی مربوط می‌دانستند.
آری حکمتی که خداوند مقرر داشته و هر چه بَلا سخت‌تر شود، ایمان نیز قویتر گردد و این گروه مؤمن تحت شکنجه، هر اندازه عذاب و محنت و رنج بیشتر ببینند، در رویارویی با سختی‌های آینده نیرومندتر خواهند شد. و هر چه که سختی در پیش روی‌شان باشد، به سختی و شکنجه‌ی آنان (مشرکان) نمی‌رسد، خداوند آنها را برای خود برگزید و به اسلام سبقت گرفتند، آنها پایه‌های استواری بودند که اسلام در دولت جدید خود بر آنها پی افکنده شد؛ آنها با قدرت روحی و ایمانی، دولت اسلام را قدرت و هیبتی بخشیدند تا دولت‌ها را به وحشت افکند که از توطئه بر ضد مسلمانان، نومید گردند.
فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام می‌بیند پدرش مصطفی صلی اللَّه علیه و آله را که برای مستضعفان دعای خیر می‌کند و او نیز دعای خیر می‌کند و از خدا می‌خواهد که پیامبر و مسلمانان را از شرّ مشرکان در امان بدارد و دشمنان را نومید و دلهایشان را از رُعْب و وحشت آکنده سازد.

هجرت به حبشه و جدایی زهرا (س) و رقیه (س)

اشاره

آغاز سرکوبی مسلمانان، در اواسط یا اواخر سال چهارم بعثت بود، وقتی که عمرِ زهرا علیهاالسلام به نیمه‌ی سال هشتم یا نزدیک به نُه سالگی رسیده بود. در اواسط سال پنجم بعثت، سرکوبی‌ها شدت گرفت تا آنجا که مکه بر مسلمانان تنگ آمد و بر اثر محنت و رنج به این فمر افتادند که وسیله‌ای برای نجات خود از این عذابِ دردناک پیدا کنند.
در چنین وضعیتی آیات سوره‌ی کهف نازل شد و پرسشهایی را که مشرکان برای پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله مطرح کرده بودند، پاسخ می‌داد. این سوره، بر سه داستان مشتمل بود و هر یک نکته‌ها و اشاراتی را در بر داشت که خداوند متعال برای بندگانش فروفرستاده بود. (این داستانها عبارتند از:)

داستان اصحاب کهف

این داستان به هجرت نمودن از مراکز کفر و ظلم، هنگام ترس از فتنه در دین و پناه بردن به خدا در جایی دیگر، مسلمانان را راهنمایی می‌کرد. در یکی از آیات این داستان آمده است که:

«و آنگاه که از آنها و خدایانشان عُزلت گزیدید، به کهف پناهنده شوید تا خدا از رحمت خویش بر شما فروفرستد و راه چاره‌ای در کارتان فراهم سازد.» (1) .

پیام این داستان این است که جریان امور و نتایج آن همواره به ظواهر نیست و چه بسا برخلاف ظاهر امر خواهد بود و این اشاره‌ای لطیف و ضمنی است بر این جنگی که علیه مسلمانان بپا شده و در آینده‌ی نزدیک به کلّی اوضاع دگرگون خواهد شد و این ضعیفان تحت ستم، به زودی شاهد پیروزی بر دشمن خواهند بود.

داستان بیانگر این حقیقت است که زمین متعلّق به خدا است و آن را به هر یک از بندگان مؤمنش که خود بخواهد به ارث می‌دهد و رستگاری همیشه بدرقه‌ی راه انسانی است که به خدا مؤمن باشد و خدا همواره از بندگان خود کسانی را می‌گمارد که به یاری ضعفا- در برابر «یأجوج و مأجوج‌های» زمان- قیام کنند و شایسته‌ترین افراد به وراثت زمین، همانا بندگان صالح خدا هستند.
پس این آماده‌سازیِ غیر مسقیم برای هجرت، سوره‌ی زُمَر نازل شد که به صراحت سخن از هجرت به میان آورد و در پاره‌ای آیات متذکر شد که زمین خدا گسترده است و تنگ نیست:
(قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِی هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ

1- سوره کهف/ 16.

وَ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ (1) .
«بگو ای بنگان با ایمان من، از پروردگارتان پروا گیرید. برای آنان که در این دنیا نیکی کردند، خیر و نیکی است و زمین خدا گسترده است، همانا پاداش صابران بدون حساب داده شود.»
مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله می‌دانست که «اصحمه‌ی نجاشی» پادشاه حبشه، پادشاهی است دادگر و به کسی ستم نمی‌کند، از اینرو مسلمانان را فرمود که برای نکهداری دین خود به حبشه هجرت کنند. بنابراین در ماه رجب پنجمین سال بعثت نخستین گروه از یاران پیامبر به حبشه هجرت کردند، این گروه را دوازده مرد و چهار زن تشکیل می‌داد و رییس آنها عثمان بن عفان بود که رقیه دختر پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله نیز با وی بود و پیامبر درباره‌ی آنان گفته بود:
«آنها نخستین خاندانی هستند که پس از ابراهیم و لوط- علیهماالسلام- در راه خدا مهاجرت می‌کنند.» (2) .
فاطمه‌ی زهرا با خواهر خود رقیّه وداع کرد، جدایی سخت است اما به جهت اهمیّت ترویج دین خدا آسان می‌شود، نه تنها جدایی بلکه همه چیز آسان می‌شود. ترک مال، فرزند و وطن، در راه اعلای کلمه‌ی حق و دین قابل تحمل می‌گردد. رقیّه دختر پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله از

1- سوره‌ی زُمَر/ 10.
2- الاصابه، ج 5، ص 83. لازم به یادآوری است که سرپرستی عثمان صحیح نیست و در هیچ یک از منابع تاریخی نیامده و مؤلف نیز برای آن سندی ذکر نکرده است. بلکه سرپرستی مهاجران را جعفر بن ابی‌طالب به عهده داشته چنانکه در نامه‌ی پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله به نجّاشی تصریح شده است «و قد بعثت الیک ابن عمی جعفر و معه نفر من المسلمین»، البدایة والنهایه، ج 3، ص 83.
ابن‌کثیر از ابن‌اسحاق نقل کرده که عثمان بن مظعون سرپرستی جمعی از مهاجران را داشته است، البدایة والنهایه، ج 3، ص 67
برخی نیز احتمال داده‌اند دو گروه از مهاجران بوده‌اند که یکی را جعفر و دیکری را عثمان بن مظعون سرپرستی می‌کرده است. روایاتی هم که مؤلف از کتاب الاصابه آورده، قابل مناقشه است و به نظر می‌رسد حقیقت ندارد. برای تحقیق بیشتر مراجعه شود به سیره‌ی صحیح پیامبر بزرگ، ج 2، ص 88، به بعد، تألیف علامه جعفر مرتضی عاملی، ترجمه‌ی فارسی، «مترجم».

خواهرش زهرا جدا شد و او نخستین زن مهاجر بود تا اینکه باب هجرت به روی مؤمنان گشوده شود و معلوم شود در این هجرت فرقی میان فرزندان پیغمبر و سایر مؤمنان نیست؛ زیرا اسلام دین تبعیض و نژادپرستی نیست.
فاطمه اشک وداع خواهر را از دیدگان پاک کرد و لبخندی بر لب داشت که خواهرش ثمره و پاداش ایمان خویش را از خدای تعالی خواهد گرفت.
فاطمه پس از تودیع، نزد مادر رفت تا اشک در دیدگانش و تبسم بر لبهایش را مشاهده کند. بدین ترتیب هجرت نخستین، به حبشه پایان یافت و فاطمه و پدرش صلی اللّٰه علیه و آله مشتاق شنیدن خبری از رقیّه در این هجرت بودند و خدا این خواسته را برآورد. زنی از قریش گفت:
«ای محمّد صلی اللّٰه علیه و آله، دامادت را در حالی که همسرش بر مرکبی سوار بود و او آن را می‌راند دیدم.»
پیامبر فرمود: «خداوند همراهشان باد! آنها نخستین کسانی هستند که با خانواده‌ی خود- پس از لوط- به سوی خدا مهاجرت کردند.» (1) .
اشتیاق رقیّه نیز برای شنیدن خبری از مکّه کمتر از پدر و مادر و خواهرانش نبود و حتّی شاید بیش از همه‌ی مهاجران به مکّه دلبستگی داشت و شاید که تاکنون از پدر و مادر و خواهران خود جدا نشده بود، مانند این جدایی که همراه با حوادث سختی بود و آن را پشت سر می‌گذاشت، بویژه پس از آنکه حمل اوّل او سقط شده بود و از فرط ضعف، بیم جان او می‌رفت. اما با شنیدن اخباری از مکّه مبنی بر اینکه قریش از دست یافتن بر پیامبر و یارانش مأیوس شده‌اند و محاصره را از هاشمیین برداشته‌اند، آرامش روح و سلامت خود را بازیافت.
اساس این شایعه یا واقعیت تحریف شده، این بود که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله در ماه رمضان همان سال به حرم رفت، جمع بسیاری از قریش از جمله سران و بزرگان گرد آمده بودند، پیامبر در میان این جمع ایستاد.
قدم‌های فاطمه در جای خود میخکوب شده و شجاعت پدر در این اقدام را در جمع بسیاری از دشمن می‌دید، ناگاه صوت زیبای پیامبر را شنید

1- نک: اسدالغابة، ج 13، ص 7.

که سوره‌ی نجم را تلاوت فرمود؛ این کافران که در گذشته کمتر به قرآن گوش داده بودند و به یکدیگر توصیه می‌کردند که:
(... لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ) (1) .
«به این قرآن گوش فراندهید و در آن ناهنجاری کنید، شاید پیروز گردید.»
همین افراد با شنیدن آیات قرآن از زبان پیامبر صلی اللّه علیه و آله غافلگیر شده و با مشاهده‌ی شیوایی و بیان عالی از تصمیمات گذشته را از یاد بردند و همه گوشِ دل به شنیدن آیات سپردند، تا اینکه آیات آخر سوره تلاوت شد و قلبها به پرواز آمد! آنگاه پیامبر این جملات را خواند: (فَاسْجُدُوا لِلَّهِ وَاعْبُدُوا) (2) که تأثیر عمیق آن عنان اختیار از کف آنان ربود و همگی به خاک افتادند! (3) دیدن این صحنه، فاطمه را به شگفتی واداشت.
منظره عجیبی است! می‌بیند که طغیان و عناد سرکردگان کفر و استکبار و تمسخرکنندگان و جبّاران قریش دربرابر تجلّی حق درهم شکسته شده و بی‌اختیار در برابر خداوند به سجده افتادند و این تحوّل ناگهانی بازتاب آیات قرآنِ حکیم بود. این واقعه تذکّری بود برای مسلمانان که بدانند که قوای شرّ، هر اندازه طغیان و سلطه‌جویی کنند، در برابرِ کلمات نور (حق)، یارای مقاومت ندارند و ارکان قوای شرّ در رویارویی با راز نهان کلمات الهی، متلاشی خواهد شد.
فاطمه با آنچه مشاهده کرده بود، خوشحال به خانه برگشت؛ به ویژه آنکه دید پیامبر صلی اللّه علیه و آله به رغم آن همه توطئه‌ی هماهنگِ کافران، سالم و سربلند و با روحی آرام و خاطری آسوده، از میان آنها خارج شده است. همین که مشرکین دیدند عظمت سخن خداوند زمام امور را از کف آنها ربوده، تمام توان خویش را در محو و نابودی آن بکار گرفتند و مشرکانی که در این واقعه حاضر نبودند به نکوهش آن جماعت حاضر پرداختند.
اخبار این واقعه به مهاجرین حبشه رسید، ولی نه به صورت واقعی بلکه بکلّی

1- فصلت: 26.
2- نجم: 62.
3- تفسیر ابن‌کثیر، ج 4، صص 264- 279؛ البداية والنهايه، ج 3، ص 90 و اتحاف الورى بأخبار امّ‌القرى، ج 1، صص 215- 218

تحریک شده بود. به آنها گفته بودند: قریش اسلام اختیار کرده‌اند! با شنیدن این خبر، در شوّال همان سال، راهی مکّه شدند؛ اما در نزدیکی مکّه- هنوز ساعتی از روز مانده بود که- از وجودِ مشکل آگاهی یافته و به حبشه برگشتند و اَحَدی داخل مکّه نشد، مگر به صورت پنهانی، یا با آشنایی یکی از مشرکین قریش. (1) .

رقیّه و همسرش نیز به حوالی مکه رسیدند. رقیّه با اشتیاق فراوان، آهنگِ خانه‌ی پدر کرد و با دیدن خواهران خود امّ‌کلثوم و فاطمه دست بر گردن یکدیگر گذاشتند و اشک شوق ریختند، برای بسر آمدن فراق و بالأخره همین که رقیّه از سرسختی قریش خبردار شد به حبشه برگشت.

در همین حال قریش بیم داشتند که اسلام در خارج مکه نفوذ کند و گسترش یابد و برای مکّیان خطرآفرین باشد، لذا بر آن شدند تا دو پیک به حبشه گسیل دارند و هدایایی برای نجاشی ببرند و در تن از سیاستمداران خود را بفرستد تا رابطه‌ی نجاش را با مسلمانان تیره سازند. بدین منظور (عبداللّٰه بن ابی‌ربیعه و عمرو بن عاص) را انتخاب کردند. آنها برای نجاشی و درباریانش هدایایی فراهم ساختند و رهسپار حبشه شدند، ابوطالب نگران مهاجران حبشه بود؛ زیرا از سویی در میان آنها، فرزندش جعفر بن ابی‌طالب و فرزندان دخترش «برّه و امیمه» و نوه‌ی برادرش عبداللّٰه یعنی رقیه بودند و از سوی دیگر، عمر بن عاص و رفیقش دو عنصر مکّار و نیرنگباز بودند. ابوطالب شعری سرود و کرم نجاشی آن را مورد ستایش قرار داد و او را ترغیب کرد که از میهمانان خود حمایت کند؛ از جمله اشعار این بود: (2) .

«ای کاش می‌دانستم بر جعفر در غربت چه می‌گذرد و عمرو و دیگر دشمنان خویشاوند چه می‌کنند.

آیا جعفر و یارانش از حمایت نجاشی برخوردار شدند و یا اخلالگری مانع از آن حمایت شد.

ای نجاشی، نفرین از ساحت تو دور باد، نشان بده که تو بزرگوار و کریمی و پناهنده تو

1- نک: الرحیق المختوم، مبارکفوری، ص 91.

2- «الا لیت شعری کیف فی النأی جعفر...».

نگون‌بخت نیست.
تو را فیض و عطای فراوانی است که نفع آن به دور و نزدیک می‌رسد.»
دو تن از مردان قریش این ابیات را شنیدند، یکی از روی تمسخر گفت:
«صدای این پیرمرد کجا به نیرنگ عمرو و رفیقش برسد؟ و این سخنان چگونه با وجود هدایای فرستگان قریش، برای نجاشی و درباریانش سودمند، افتد؟!»
در این بُرهه، قلب پاک حضرت فاطمه از بیم جان خواهرش رقیّه و دیگر مسلمانان در حبشه می‌تپید و مادرش در سیمای او دلهره‌ای می‌دید که زبانش او را بازگو نمی‌کرد و شاید امّ‌کلثوم او را دلداری می‌داد که: خدا این مهاجرانِ دور از وطن را عمرو و رفیقش (فرستادگان قریش) یاری دهد و یاری خدا نزدیک است!
ای فاطمه علیهاالسلام، آیا دیروز شاهد آن حادثه‌ی بزرگ نبودی که پدرت سوره‌ی نجم را خواند و سرکشان کفر و عناد به خاک افتادند؟ مگر این یاری خدا نیست؟! و آیا اشاره‌ای از خدا نبود برای دل‌های با ایمان، که بدانند این کافران که ایمان نمی‌آورند به زودی خوار و ذلیل گردنند و بینی آنها به خاک مالیده شود. خدا پشتیبانِ این مهاجران است که برای او هجرت کرده‌اند و هرگز آنها را خوار نخواهند ساخت و آنکه (دین) خدا را یاری دهد: خدا او را یاری می‌دهد و آنها می‌خواهند خدا را یاری دهند و آیین او را به همه‌ی مردم زمین برسانند.
سکوت توأم با آرامش پیامبر، قلب فاطمه علیهاالسلام را مطمئن می‌ساخت؛ زیرا او از روی هوا سخن نمی‌گفت و در چهره‌ی مبارکش جز خیر و خوبی مشاهده نمی‌شد، چهره‌اش شاد و بانشاط بود، هر چند که وقتی به وی ناگورای می‌رسید، نخست چهره‌اش متغیر می‌شد، امّا روان او تاب تحمّل داشت!
فرستادگان قریش به حبشه رسیدند، هدایان درباریان را دادند وقتی به حضور نجاشی رسیدند و هدیه‌ی او را نیز تقدیم کردند، از او درخواست نمودند آن عده را که از دین پدرانشان رخ برتافته‌اند، به آنها بازگرداند. مسابقه‌ای بود میان حق و باطل، ایمان و کفر و چشمه‌ی خیر و کانون شرّ، که در این مبارزه، حق بر ایمان و خیر و باطل و کفر و شرّ پیروز گشتند که داستانش در کتب سیره معروف است.

عمرو و عبداللّٰه با شرمساری برگشتند و قریش از موضع نجاشی و حمایت او از مهاجران آگاه شدند و دانستند که توطئه‌ی آنها ناکام مانده است. فاطمه علیهاالسلام نیز آگاه شد که فرستادگان قریش با خفّت و خواری برگشته‌اند و خداوند این دین را چه در مکّه و یا خارج مکّه یاری خواهد کرد و آنچه بر مسلمانان می‌گذرد همه هشداری است از سوی ربّ العالمین که هر مؤمن را آرامش می‌بخشد، هشدارهایی روشن که هیچگونه شبهه و ابهامی در آن نیست و پیام بزرگی است برای مؤمنان و این سنّت همیشگی اوست که هرگاه ابرها متراکم شوند و رعد و برق رخ بنماید، بشارتی است برای نزول باران، و در دشواری، گشایشی است و هر اندازه فشارِ سختی بیشتر باشد، بالأخره روزی شکست می‌خورد و گشایش و راحت بر آن (سختی) چیره می‌شود.
خاطر زهرا آسوده شد و قلبش آرام گرفت که خواهرش در غربت در دیار نجاشی مشکلی ندارد. امّا چگونه در میان توطئه‌هایی که دشمن برای پدرش دارد، قلبش آرام گیرد؟! سرکشان قریش برآنند تا به کار او خاتمه دهند و نزد ابوطالب می‌آیند، وی را تهدید کرده، می‌گویند:
«ای ابوطالب! از تو سِنّی گذشته و تو را نزد ما شرف و شخصیتی است. ما از تو خواستیم پسر برادرت را بازداری و تو چنین نکردی. به خدا سوگند دیگر ما تحمل نمی‌کنیم که او پدران ما را دشنام دهد و ما را بی‌خرد بنامد و خدایانمان را تحقیر کند. باید جلوِ او را بگیری وگرنه با او و با تو می‌جنگیم، تا یکی از دو گروه هلاک گردد.»
این سخنان تهدیدآمیز بر ابوطالب گران آمد، پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله را طلبید و به او گفت:
«پسر برادرم! قوم تو چنین گفته‌اند. بر من و خودت رحم آور و به کاری که در توانم نیست وادار نکن.»
رسول خدا تصوّر کرد که عمویش از یاری او دست برداشته و او را رها ساخته است. گفت:
«ای عمو، به خدا که اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپ من بگذارند که از این کار صرف نظر کنم، چنین نخواهم کرد، تا خدا آن را آشکار و پیروز گرداند، یا

به پای آن کشته شوم!»
این را گفت و در حالی که اشک در دیدگانش حلقه زده بود از جای برخاست. همین که به راه افتاد او را صدا زد، چون نزدیک شد به او گفت:
«ای پسر برادرم! برو و هر آنچه دوست داری بگو، به خدا قسم تو را دست حادثه‌ها نمی‌سپارم (تو را حمایت می‌کنم).»
آنگاه ابوطالب شعری سرود و گفت:

واللّٰه لن یصِلوا إلیک بجمعهم
حتّی أوسد فی الترابِ دفینا

فاصدع بأمرک ما علیک غضاضة
و ابشر بذاک و قرَّ منه عیونا

«به خدا سوگند! آنها با گروهشان به تو دست نخواهند یافت تا من در دل خاک مدفون شوم.
پس از کار خود فاش سخن بگو که بر تو باکی نیست و به آن بشارت ده و دیدگان را با خود روشنی بخش.»
و فاطمه، این دو سخن را بر زبان تکرار می‌کرد، سخن پدر را که گفت: «واللّٰه لو وضعت الشمس...»؛ به خدا اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپ من بگذارند از این امر صرف نظر نخواهم کرد تا آن را آشکارا نمایم یا به پای آن کشته شوم!» (1) و همراه با تکرار این کلمات- پرقدرت که حکایت از استواری و عمق ایمان به رسالت بود- می‌گریست، آنگاه شعر ابوطالب را بر زبان می‌راند و از یاری او شادمانی می‌کرد و آرزو داشت که ابوطالب این یاور باوفای پیامبر که قریش احترام او را داشتند، ایمان می‌آورد. (2) تا از آزار قریش تا حدّی بکاهد!

1- سیره‌ی ابن‌هشام، ج 1، ص 266؛ الروض الأُنُف، ج 2، ص 5 و 6.
2- شک نیست که ابوطالب به پیامبر ایمان آورد و این در اشعار ابوطالب مکرر آمده است؛ از جمله در ادامه‌ی همان ابیات فوق است: «و دعوتنی و علمت أنّک صادق، و لقد صدقت و کنت قدماً أميناً...»؛ «و مرا دعوت کردی و می‌دانم که تو صادق و راستگویی و امانت و صدق شیوه‌ی دیرین تو بوده است.» «مترجم».

شکّی نیست که دلهره‌ی فاطمه علیهاالسلام، علی‌رغم اعلان آمادگی ابوطالب برای نصرت پدرش، همچنان باقی است؛ چرا که این قوم، یکسره، در کارِ توطئه‌گری بر ضدّ پیامبرند و بر آنند تا از این امر (دعوت به اسلام) خود را خلاص کنند. گروهی به نمایندگی قریش بار دیگر نزد ابوطالب رفتند؛ فاطمه با خود می‌گوید: «آنها چه می‌خواهند؟ جز اینکه خواهان خاتمه یافتن کار پیامبر صلی اللَّه علیه و آله و دعوت او به خدای یگانه‌اند!» و آنگاه گفتار پدرش مصطفی صلی اللَّه علیه و آله را بر زبان می‌راند؛ «... به خدا اگر خورشید را...» و می‌گوید: خدا به زودی امر رسالت پدرم را آشکار و او را پیروز می‌سازد، هر چند این مشرکان کراهت و نفرت داشته باشند، سپس فاطمه آسیمه سر، با گامهایی بی‌قرار به خانه‌ی عمویش ابوطالب می‌رود تا ببیند اینها از پدرش چه می‌خواهند؛ خبردار می‌شود که قوم (عماره) پسر ولید بن مغیره را با خود آورده تا ابوطالب او را به جای پیامبر صلی اللَّه علیه و آله بگیرد و محمّد را به آنان بدهد، تا به قتلش رسانند!
ابوطالب این پیشنهاد مشرکان را با کمال بی‌اعتنایی و خشونت رد کرده و می‌گوید:
«به خدا سوگند که بد معامله‌ای را به من پیشنهاد داده‌اید، شما پسرتان را می‌دهید تا من از او پذیرایی کنم و من پسرم را به شما بدهم تا به قتل رسانید؟!»
در اینجا فاطمه علیهاالسلام گریان می‌شود که آنان به چیزی جز قتل پدرش راضی نمی‌شوند و شتابان نزد مادرش خدیجه می‌رود و گریه‌کنان دامنِ مادر را می‌گیرد و آن سخنِ مشرکان و پاسخی را که ابوطالب داده بود برای مادر بازگو می‌کند. خدیجه لبخندی می‌زند و دست مهربانی بر شانه‌های دختر نهاده، می‌گوید:
«پیامبر صلی اللَّه علیه و آله با رسالتی از جانب خداوند مبعوث شده و خدا او را برای همه‌ی مردم فرستاده و همو پیامبر و رسالتش را حمایت خواهد کرد تا آن را برای مردم آشکار گرداند، دخترم! مضطرب نباش و بدانکه هر قدر محنت‌ها فزونی گیرد، فرج و گشایش نزدیک شود و خدا در پس سختی گشایشی قرار دهد؛ أنّ اللَّه سیجعل بعد عُسْرٍ یُسراً.»
از این فضای تیره و تار چند روزی بیش نگذشت، که نوری در آسمان ستمدیدگان درخشید. «حمزة بن عبدالمطّلب» عموی یپیامبر صلی اللَّه علیه و آله اسلام آورد. اسلام آوردن حمزه

موجب سرافرازی مسلمانان شد؛ زیرا او جوانمردی چالاک و شجاع و تسلیم‌ناپذیر و از گرانقدرترین جوانان قریش بود.
سه روز از اسلام آوردن حمزه گذشت که عمر بن خطاب اسلام آورد. با این تحوّلات، طلایه‌های گشایش در امر رسالت چهره می‌نمود، این وقایع در اواخر سال ششم بعثت بود که فاطمه یازده ساله می‌شد و از تمام حوادث آگاهی می‌یافت و با ایمان و خرد سرشار خود، به تجزیه و تحلیل آنها می‌پرداخت و می‌دید که ابرهای متراکم از بالا سرِ مسلمانان متلاشی می‌شد و مشرکان از سرمستی و سلطه‌طلبی و ستمکاری پایین می‌آمدند و تا حدودی از خود نرمش نشان می‌دادند و با تمام آنچه از مال و ثروت در توان داشتند رو در رو با پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله چانه می‌زدند و گفتگو می‌کردند، تا شاید او را از دعوت منصرف سازند امّا این کافران نمی‌دانستند که تمام آنچه خورشید بر آن می‌تابد در برابر دعوت و رسالت، به قدر بال مگسی وزن ندارد! آنها متاع زودگذر دنیا را پیش کشیده و می‌گفتند:
«اگر مال می‌خواهی از دارایی خود برای تو ثروتی انبوه فراهم آوریم. اگر شخصیت می‌خواهی آقایی و سروری تو را می‌پذیریم و همه‌ی اختیارات را به تو می‌دهیم. اگر سلطنت می‌خواهی تو را به پادشاهی برمی‌گزینیم و اگر هیچیک از اینها را نمی‌پذیری برای تو طبیب بیاوریم و از دارایی خود در این کار خرج کنیم!»
«عتبه بن ربیعه» حامل این پیام بود که محمّد صلی اللّٰه علیه و آله با شنیدن آن، به تلاوت آیات قرآن پرداخت و سوره‌ی فصّلت را قرائت کرد. قرآن با اعجاز بیان، عتبه را شیفته و شیدای خود ساخت و به مشرکان گفت:
«این مرد را به حال خود واگذارید و از او کناره‌گیری کنید، به خدا سوگند با سخنانی که از او شنیدم، حادثه‌ی بزرگی را احساس کردم. پس اگر عرب او را بازداشتند، شما به وسیله‌ی دیگران کارش را تمام کرده‌اید و اگر بر عرب غلبه کند، زمامداری او زمامداری شماها و عزّت او عزّت شما خواهد بود و شما از همه‌ی مردم به وسیله‌ی او کامیاب‌تر خواهید بود.»

مشرکان با شنیدن سخنان عتبه گفتند: «به خدا او تو را هم سحر کرده است!»
عتبه گفت: «این رأی من است، شما خود می‌دانید، هر آنچه خواهید بکنید.» (1) .
در اینجا مسلمانان و پیشاپیشِ همه، فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام درک کرد که ابر و مه، باید پراکنده شود و خورشید تابیدن گیرد تا حجاب را بزداید و قریش چاره‌ی دیگری ندارد و در برابر حق ناتوان شده است. آنها می‌کوشیدند که با وعده‌ها و امیدها پیامبر را از دعوت منصرف کنند و هر آنچه داشتند در طَبَق نهاده با آن حضرت گفتگو می‌کردند، امّا نمی‌دانستند که او طالب دنیا و متاع زودگذر آن نیست. آنها بر کالای فانی و بی‌ثبات دنیا تکیه می‌کردند و او با بی‌رغبتی به دنیا و امیدوار به فضل خدا راه خود را می‌پیمود.
اینگونه وضعیت دگرگون شد و دعوت اسلامی با تلاشی بی‌سابقه به پیش رفت امّا ابوطالب همچنان از خطر مشرکان بر پسر برادرش بیمناک بود و به حوادث گذشته فکر می‌کرد که مشرکان او را به مبارزه تهدید می‌کردند و برای قتل پیامبر چانه می‌زدند و «عمارة بن ولید» را به جای او هدیه می‌کردند و ابوجهل با دشنه قصد کشتن آن حضرت را داشت و «عتبة بن ربیعه» ردا به گردن مبارکش پیچید که چیزی به قتل آن حضرت نمانده بود و پسر خطّاب با شمشیر آمد به قصد اینکه کار پیامبر را تمام کند، امّا اسلام آورد و بعد نزد دایی خود «عمرو بن هشام» که سرسخت‌ترین دشمن اسلام بود رفت تا خبر مسلمان شدن خود را به او بدهد و او گفت: «نفرین خدا بر تو و آنچه آورده‌ای».
ابوطالب در همه‌ی این حوادث تأمّل می‌کرد و از آن، بوی شرّ استشمام می‌نمود. و هر چه می‌گذشت چنین احساس می‌کرد که بالأخره مشرکان تصمیم دارند خود را از دعوت پسر برادرش خلاص کنند و شاید که «حمزه و عمر» و دیگران نتوانند جلو این توطئه را بگیرند، اگر یکی از جنایتکارانِ جمعیّتِ شرک بر او حمله بَرَد تا او را به قتل رساند. امّا نمی‌دانست که خداوند عزّوجلّ نگهدار او از شرّ توطئه‌ی مردم است. از اینرو ابوطالب با

1- نک: تفسیر ابن‌کثیر، ذیل آیه‌ی: فَإِن أعْرَضُوا فَقُل أَنذرتُکُم صاعِقَة مَثْل صاعِقَة عاد وَ ثَمُود؛ و ابن‌هشام، ج 1، ص 393.

خاندان بنی‌هاشم و فرزندان عبدالمطّلب صحبت کرد و آنها را به دفاع از پسر برادر خود و همراهی برای وی فراخواند، که همه‌ی آنها؛ اعم از مسلمان و غیر مسلمان با احساس خویشاوندی و جمعیّت قبیله‌ی، پاسخ مثبت دادند، مگر ابولهب که نپذیرفت و با قریش همچنان در مخالفت با پیامبر همراهی می‌کرد!

فاطمه‌ی زهرا سخت علاقمند بود که خدا بر ابوطالب منّت گذارد و اسلام اختیار کند. (1) و از آنچه در دفاع از پدرش متحمّل می‌شد سپاسگزار بود. با اینهمه مطمئن بود که دعوت، راه خود را می‌پیماید و یقین داشت که خدای متعال اسباب و عواملی را پیش روی مردم قرار خواهد داد تا آنچه را مشیت او بدان تعلّق گرفته و حکمتش ایجاب کرده است، به اجرا درآورد و قلب پاکش آرامش یافت، آنگاه که ابوطالب خاندان خود را جمع کرد و همه متّفق شدند که از پیامبر دفاع کنند. با اینهمه، گاه می‌شد پاره‌ای تردیدها و عوامل وی را به بیم و هراس نسبت به زندگی پدر بزرگوارش برانگیزد ولی دیری نمی‌گذشت که تردید برطرف می‌شد و به یاد گفتار پدر می‌آمد که او را به سینه می‌گرفت و می‌فرمود: «خداوند از پدرت محافظت خواهد کرد.»

تردیدهایی که بر قلب پاک زهرا خطور می‌کرد، کم کم رنگ واقعیت می‌گرفت و آزمایش و مشکل جدیدی برای مسلمانان پیش می‌آمد و آن اینکه پس از پیمان گرفتن ابوطالب از بنی‌هاشم، قریش مجلسی را تشکیل دادند و عهدنامه‌ای را نوشتند که با بنی‌هاشم ازدواج نکنند، داد و ستد نداشته باشند، قطع رابطه نمایند. این عهدنامه به دست «منصور بن عکرمه» نوشته شد و پیامبر در حق او نفرین کرد و دستش فلج شد! (2) .

این عهدنامه را در داخل کعبه آویختند و بنی‌هاشم و فرزندان عبدالمطّلب را در شعب ابی‌طالب تحت محاصره قرار دادند. ابولهب نیز جزو امضاکنندگان عهدنامه بود.

1- چنانکه پیشتر اشاره شد، دلایل و شواهدِ معتبرِ تاریخی گواهی می‌دهد که ابوطالب به پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله ایمان داشت و از آن حضرت دفاع می‌کرد و این مطلب در اشعار و گفته‌های وی کاملاً منعکس است. این حقیقت را می‌توان با مراجعه به کتب حدیث و سیره و دیوان ابوطالب، به روشنی به دست آورد. کسانی که منکر ایمان ابوطالب‌اند یا تردید در این واقعیّت تاریخی دارند، دستخوش پاره‌ای تعصّبات شده و یا از منابع غیر موثّق الهام گرفته‌اند.

2- طبقات ابن‌سعد، ج 1، ص 104، و گویند نضر بن حارث آن را نگاشت و برخی دیگر را نیز گفته‌اند.

زهرا علیهاالسلام در شعب ابوطالب، پدر و مادرش را همراهی می‌کرد، امّ‌کلثوم نیز با آنها در این محاصره شرکت داشت. این وضع سه سال به طول انجامید که سخت به تنگ آمدند. قریش محاصره را شدیدتر می‌کرد و آذوقه و خوراک را بر آنها تنگ می‌گرفت. مشرکان اجازه نمی‌دادند کالایی داخل مکّه شود، مگر آنکه خود آن را خریداری می‌کردند. رنج و مشقّت بنی‌هاشم بدانجا رسید که به خوردن برگ درختان و پوسته‌ی اشیا مجبور شدند و چیزی به آنها نمی‌رسید مگر به طور مخفیانه و اگر قریش خویشاوندی در شعب داشتند، پنهانی به او کمک می‌کردند. کار آنقدر دشوار شد که ناله‌ی گرسنگی زنان و کودکان از پشتِ شعبِ، شنیده می‌شد و اگر در ماه‌های حرام می‌خواستند چیزی بخرند، باید به سراغ کاروان‌هایی می‌رفتند که از خارجِ مکّه می‌آمدند. اهل مکّه اجناس را با قیمت بالا می‌خریدند تا بنی‌هاشم توان خرید نداشته باشند.
برای اینکه تأثیر ایمان را در دل‌های مؤمنان به تصویر کشیم، باید مثالی از مادر زهرا، خدیجه‌ی کبری بیاوریم: او که در رفاه و عزّت، روزگار گذرانیده است، در این ایّام رنج و سختی زندگی و تنگدستی را با صبر و بردباری و خویشتن‌داری در کنار شوهرش مصطفی صلی اللّه علیه و آله تحمّل می‌کند و شب و روز از وی حراست و مراقبت می‌نماید تا مبادا از ناحیه‌ی قریش به او آسیبی برسد.
خدیجه همه‌ی تلاش خود را برای تهیه‌ی آذوقه برای محاصره شدگان به کار می‌گرفت و فرزند برادرش حکیم بن حزام بن خویلد، به او کمک می‌داد. روزی ابوجهل راه را بر او سدّ کرد، دو شتر که برای آنها بار حمل می‌کردند، مورد تعرض ابوجهل قرار گرفتند و «ابوالبختری» وساطت کرد که رفع مانع کند امّا ابوجهل نمی‌پذیرفت تا اینکه ابوالبختری او را کتک زد و سرش را شکست و آن دو شتر، بارِ آذوقه را به شعب رسانیدند. (1) .

1- سیره‌ی ابن‌هشام، ج 1، ص 345.

فاطمه علیهاالسلام در این سال‌ها در تأمّل و تفکّر بود. او داخل شعب شد در حالی که آغاز دوازده سالگی عمرش بود و عقل و خرد او شکل گرفته و به کمال رسیده بود. او برخی از بنی‌هاشم و فرزندان عبدالمطّلب را می‌دید که به رغمِ گرسنگی و محاصره و شکنجه، به استقبال مرگ می‌رفتند و به دین خدا درمی‌آمدند و حاضر نبودند، در کنار قریش قرار گیرند و رفاه و راحت و نعمت ناپایدار دنیا را برگزینند! هر روزی که بر زهرا علیهاالسلام- در اثنای این مصیبت و محنت سه ساله- می‌گذشت او و سایر مؤمنان در نوع زیبا و تازه‌ای از صبر و تحمّل و مقاوت شکوهمند نسبت به قبل آزمایش می‌شدند. آنها تلخی گرسنگی و رنج و محرومیت را با ایمان و بردباری به جان می‌خریدند و این آزمایشِ بزرگ، آنان را برای جهاد و مبارزه در راه خدا آماده می‌ساخت.
خداوند سبحان، اراده کرده بود که به دنبال این مجاهده، بر ایمانشان افزوده گردد تا بتوانند بار جهاد و مشقت‌های آن را بر دوش کشیده و در کنار پیامبر صلی اللّه علیه و آله در پیکار (علیه مخالفان) جهت تأسیس جامعه‌ی نوین اسلامی، که پس از هجرت بنا نهاده شد، ایستادگی کنند. به رغم آن همه رنج و محنت که مسلمانان با آن دست به گریبان بودند، چشمِ عنایتِ خدا آنها را زیر نظر داشت و دست خیر و برکت او به مسلمانان در تهیّه‌ی آب و غذا، بینیِ کافران را به خاک مالید.
قوم بنی‌اسد که می‌دانستند گرسنگی خدیجه را رنج می‌دهد، با اینکه همه‌ی عواملِ رفاه و نعمت و عزّت برای وی فراهم بوده است؛ بر آن شدند که نیازهای او را تأمین کنند و آب و غذا و سایر مایحتاج را بر شتر می‌نهادند و به دهانه‌ی شعب می‌بردند و شتر را می‌راندند، تا داخل شعب شوند! آنگاه که آذوقه‌ها به خدیجه می‌رسید، دیگران را مقدم می‌داشت و آن را میان افراد شعب تقسیم می‌کرد، تا از تفضّل خدا همه‌ی مؤمنان بهره برند.
شگفت اینکه تیری که قریش به سوی مؤمنان نشانه گرفتند، به خطا رفت و ذرّه‌ای از ایمانشان نکاهید و به اندازه‌ی سرِ مویی آنان را در یاری پیامبر صلی اللّه علیه و آله متزلزل نساخت و آن تیر کمانه کرد و به اردوگاه قریش اصابت نمود!
گروهی از مشرکان قریش وجدانشان از آن محاصره‌ی شدید تحریک شد و تازیانه‌ی

عذاب وجدان آنها را از خواب غفلت بیدار کرد و سخت‌گیری آن محاصره سبب شد تا زیر ضربات پشیمانی و عذاب وجدان از پای درآمدند.
داستان حکیم بن حزام، بعد از درگیری ابوجهل با وی، به زبان‌ها افتاد و قوم به جای دفاع از ابوجهل و ادامه‌ی محاصره‌ی مؤمنان، بر آن شدند که همانند حکیم، که به کمک عمّه‌اش (خدیجه) برخاست، آنها نیز چنین کنند، این ماجرا بر سرِ زبان خانواده‌های قریش و زنانشان افتاد و مردم آن را بازمی‌گفتند و کسی را که به یاری دادن خویشان خود برنمی‌خاست نکوهش می‌کردند، بلکه به ضعف و ذلّت و ناجوانمردی متّهم می‌کردند (در نتیجه) غیرت و حمیّت آنان به جنبش آمد و آورده‌اند که «هشام بن عمرو بن ربیعه‌ی عامری» که پسر برادر نضلة بن هشام از طرف مادر بود، شبانه با شترِ خود بار طعام می‌آورد و چون به دهانه‌ی شِعب می‌رسید، افسار شتر را رها می‌کرد و بر پشت او می‌نواخت که داخل شعب شود تا بنی‌هاشم و فرزندان عبدالمطّلب از آن استفاده کنند. (1) هشام، این کار را ادامه می‌داد، امّا قریش او را تهدید می‌کردند.
در یکی از شب‌ها سه بار طعام برای آنها بُرد و به قریش گفت: «دیگر چیزی را که بر آن هم سوگند شده‌ایم، پایبند نیستم.» آنگاه ابوسفیان پسر حرب، به یاران خود گفت: «وی را رها کنید. او مردی است که خانواده و ارحام خود را تفقّد کرده، به خدا سوگند! ما نیز اگر چنین می‌کردیم، برایمان بهتر بود.». (2) .
این توطئه (محاصره‌ی شعب)نیز رو به شکست نهاد، خدیجه در حالی که با دخترانش؛ امّ‌کلثوم و فاطمه علیهاالسلام گفتگو می‌کرد و از کمک و یاری خود به مؤمنان سخن می‌گفت گریه‌اش گرفت.
دو دختر، از گریه‌ی مادرشان- که آن قوّت قلب و همت عالی را داشت- مضطرب شدند.
ام‌کلثوم پرسید: «مادر! چرا گریه کردید؟» مادر پاسخ داد: «سال‌هایی بر من گذشته، (پیر شده‌ام) و از مرگ چاره‌ای نیست که بی‌شک به زودی مرگ به سراغ من خواهد آمد.»

1- سیره‌ی ابن‌هشام، ج 2، ص 17.
2- اتحاف الوری، ج 1، ص 283.

فاطمه گفت: «مادر بر تو باکی نیست».
خدیجه گفت: «آری دخترم، به خدا سوگند باکی بر من نیست. هیچ بانویی از قریش مانند من از نعمت الهی بهره و نصیب نداشت، بلکه در این دنیا زنی چون من عزّت نیافت، از این دنیا برای من همین بس که همسر رسول خدا باشم و از آخرت هم این بس که من نخستین زن با ایمان شمرده شوم». این بگفت و و اشک از دیدگان فروریخت و در حالی که به خدا توجّه داشت، چنین گفت: «بار خدایا! ثنای تو نتوانم گفت، بار خدایا! از دیدار تو روگردان نیستم، اما دوست دارم بیش از گذشته جهاد کنم تا شایسته‌ی نعمت‌های تو باشم».
فاطمه‌ی زهرا، سکوت کرد و اُمّ‌کلثوم نیز ساکت شد، گویی همه‌ی جهان در سکوت فرورفت و شب گوش‌هایش را تیز کرده بود تا این نجوای پرسوز و گداز را بشنود! اما جز نفس‌های امّ‌المؤمنین- آن مجاهد صابر- و ضربات قلب دخترانش که برای خیر و صحت و عافیت مادر دعا می‌کردند، چیزی نشنید. در گشوده شد و سکوت را شکست. مصطفی صلی اللّه علیه و آله داخل شد و با دیدار آن حضرت جان تازه‌ای در بدن دردمند خدیجه، (که سخت بیمار بود) دمیده شد. فاطمه و امّ‌کلثوم، همراه با مادرشان، گوش فرادادند تا بشنوند، پیامبر صلی اللّه علیه و آله چه خبر تازه‌ای با خود دارد. آنها چنین احساس کردند که ظلمت شب، رفته رفته رو به فروپاشی است، گویی فضایی برای تابش نور (حق) در سپیده‌ای نو، فراهم می‌گردد!
و آنگاه ابوطالب وارد شد، تا اوضاع مکّه را به اطلاع رسانَد.
خداوند به دل مشرکان انداخت که آن صحیفه‌ی ظالمانه (پیمان مشرکان علیه پیامبر و مسلمانان که در مکه آویختند) را- که برای تهیه و تصویب آن تمام توان خود را گرفته بودند- نقض کنند! هشام بن عمرو شبانه نزد زهیر بن ابی‌اُمیّه رفت و گفت:
«ای زهیر، آیا این خوشایند است که تو غذا بخوری، لباس بر تن کنی و با همسرت بسر بری، در حالی که می‌دانی بر دایی‌های تو چه می‌گذرد؟! به خدا قسم اگر دایی‌های ابوالحکم پسر هشام این موقعیت را داشتند و تو از او می‌خواستی که رفتاری این چنین با دایی‌هایش داشته باشد، هرگز به تو پاسخ مثبت نمی‌داد.»
زهیر این سخنان را شنید و کمی‌فکر کرد و پرسید:

«وای بر تو ای هشام! چه کنم؟ من یک تن بیش نیستم اگر یک نفر دیگر با من همصدا می‌شد، برای نقض آن صحیفه (عهدنامه) حرکت می‌کردم!».
هشام گفت: «آن یک نفر من هستم». زهیر گفت: «کَس دیگری را با خود همصدا کنیم». هشام نزد «معطم بن عدی» پسر نوفل بن عبدمناف و «ابوالبختری» فرزند هشام و «زمعه» پسر اسود بن عبدالمطّلب رفت و همه متّحد شدند و به محلِّ «خطم‌الحجون»- بالای شهر مکه- رفتند و تصمیم گرفتند، برای نقض عهدنامه اقدام کنند. آنها توافق کردند نخستین کسی که در جمع قوم سخن می‌گوید، «زهیر» باشد.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز به ابوطالب خبر داده بود که خداوند او را از سرنوشت عهدنامه آگاه ساخته و موریانه به امر خدا، تمام آنچه را که در آن مکتوب بود- به جز نام خداوند بزرگ- خورده است.
ابوطالب با شنیدن این خبر، به مسجد رفت تا ببیند که مشرکان با این چند نفر- که آن تصمیم را درباره‌ی نقض عهدنامه گرفته‌اند-، چه خواهند کرد. در آن حال زهیر آغاز به سخن کرد و گفت:
«ای مردم مکه، آیا ما غذا بخوریم و لباس بر تن کنیم و بنی‌هاشم با مرگ دست به گریبان باشند و کسی با آنها داد و ستد نکند؟! به خدا سوگند من بر جای خویش ننشینم، تا این عهدنامه که اساس آن بجز قطع رحم و ظلم و ستم نیست، پاره شود!»
ابوالحکم پسر هشام که در کنار مسجد بود، گفت:
«به خدا قَسَم دروغ گفتی، هرگز پاره نخواهد شد!».
زمعه فریاد برآورد:
«بخدا قَسَم که تو دروغ گفتی، آنگاه که این عهدنامه نوشته می‌شد ما بدان راضی نبودیم!»
ابوالبختری نیز سخن زمعه را تأیید کرد و معطم نیز به پشتیبانی آنها برخاست و سپس هشام بن عمرو از ابوالبختری و زمعه جانبداری کرد.

ابوالحکم (ابوجهل) گفت: «این مطلبی است که در جای دیگر مورد مشورت قرار گرفته است».
آنگاه ابوطالب که در کنار مسجد نشسته بود بپا خاست و گفت:
«پسر برادرم (محمد صلی اللّٰه علیه و آله) می‌گوید: خداوند موریانه‌ای فرستاده تا تمام این صحیفه را، جز آنچه مشتمل بر نام خدا است، بخورد! اگر او دروغ می‌گید او را در اختیار شما می‌گذاریم و اگر راست می‌گوید شما از تصمیم خود در قطع رابطه و ظلم و ستم در حق ما دست بردارید».
مطعم برخاست و به طرف عهدنامه رفت که آن را پاره کند، دید موریانه آن را خورده مگر جمله «باسمک اللّٰهمَّ» و در هر جا که نام خدا در آن بوده است. (1) .
قریش سرافکنده شدند و با درماندگی احساس کردند تیری را که به سوی مؤمنان مستضعف نشانه رفته‌اند به سینه‌های خودشان اصابت کرده و آن را دریده است و همانگونه که محاصره را به وجود آوردند، خود در نقض آن قدم برداشتند.
ابوطالب برخاست تا به شعب رود و بشارت دهد، همه‌ی آنها که در شعب بودند، انتظار چنین چیزی را می‌کشیدند. ابوطالب هنگامی که از خانه‌ی کعبه به سوی شعب می‌رفت، با خود می‌گفت: ای کاش آنانکه به حبشه مهاجرت کرده‌اند، این را می‌شنیدند، آنگاه با بانگ بلند اشعاری سرود تا شاید که صدای او به آنان برسد؛ خلاصه اشعار این بود:
«آیا به یاران ما در دیار غربت، خبر لطف خدا در حقّ ما، رسید.
که به آنها بگوید: عهدنامه پاره پاره شده و هر آنچه خدا بدان خشنود نباشد رو به تباهی است.
عهدنامه‌ای که تهمت و جادو را درهم آمیخت و کدام جادو در روزگار پیروز آمد.
خدا پاداش دهد آن گروهی را که در حجون، تصمیمی اتخاذ کردند که آینده‌نگر

1- طبقات ابن‌سعد، ج 1، ص 188- 189؛ سیره‌ی ابن‌هشام، ج 2، صص 14- 16.

و ارشادگر بود.
آنها در خطم‌الحجون نشستند و همپیمان شدند و آنگاه که مردم در خواب بودند تصمیمی مناسب گرفتند....»
صدای ابوطالب به همه‌ی کسانی که در شعب بودند رسید و آنها که در خواب بودند بیدار شدند و همه فریاد هلهله‌ی شادی برآوردند و مسلمانان با صدای بلند گفتند: «اللَّه‌اکبر، اللَّه‌اکبر!».
آن شب را در بستر آرمیدند، اما از فرط شادی آرام و قرار نداشتند و خود را برای آمدن به سوی کعبه و خانه‌هایشان در مکّه آماده ساختند. فاطمه و ام‌کلثوم نیز همراه با مادر دردمندشان در خدمت پیامبر صلی اللَّه علیه و آله به سوی مسجدالحرام حرکت کردند و پس از طوافِ کعبه به خانه رفتند.
خدیجه در بستر آرمیده بود و حمدِ خدا می‌گفت، که آرزوی دیرینش برآمد و خدا به او مهلت داد تا، برطرف شدن آن فتنه را ببیند و اینک فتنه برطرف شده است و شاید بیماری خدیجه بر اثر گرسنگی و محرومیت بود که همه مسلمانان بدان گرفتار بودند. فاطمه نیز با بدن رنجور و نحیف و چهره‌ای زرد، مانند دیگر مسلمانان، آن روزها را سپری کرد؛ چرا که محنت، بدون استثنا برای همه بود که آنها با صبر و همیاری با آن مقابله می‌کردند و دیگران را بر خویشتن مقدم می‌داشتند؛ (... وَ یُؤْثِرُونَ عَلَی أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ کَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ...). (1) .
همه‌ی تبعیدیان شِعب، سلامت خویش را بازیافتند و قریش توجه نداشتند که هر توطئه‌ای را سامان می‌دهند تا به خیال خود به کار محمد صلی اللَّه علیه و آله و یارانش پایان دهند، نتیجه معکوس می‌دهد.
در آن روزها که قریش سر در گریبان بودند، مسلمانان فرصت‌های تازه‌ای را به دست می‌آوردند. مادر زهرا بعد از چند هفته، سلامت خویش را بازیافت و ضعف و نقاهت را جبران کرد. او در این ایّام در سن شصت و پنج سالگی بود.

1- حشر: 9.

بعد از یک آرامشِ کوتاه، قریش بار دیگر نزد ابوطالب آمدند تا سازش و یا صلحی منعقد کنند که محمد صلی اللّٰه علیه و آله دست از آیین آنها بردارد و آنان با وی کاری نداشته باشند و هر یک، از دین خود پیروی کند، اما پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله به آنان فرمود:
«شما یک کلمه بگویید تا زمامداری عرب از آن شما گردد و عجم به آیین شما درآیند.»
گفتند: آن کلمه چیست؟ فرمود: «بگویید لا اِلهَ اِلّا اللّٰهُ و بندگی خدایان دیگر نکنید.»
آنها دست بر دست زده و گفتند: «ای محمد، می‌خواهی خدایان را به یک خدا تبدیل کنی، این مایه شگفتی است!»
آنگاه به یکدیگر گفتند: «بخدا این مرد چیزی را که شما می‌خواهید به شما نخواهد داد.»
این را گفتند و به راه افتادند و به آیین پدرانشان باقی ماندند، تا خدا میان آنها و پیامبر چه حکم کند! و آیات اول سوره‌ی «ص» در این باره نازل شد:
(ص، وَالْقُرْآنِ ذِی الذِّکْرِ- بَلْ الَّذِینَ کَفَرُوا فِی عِزَّةٍ وَ شِقَاقٍ- کَمْ أَهْلَکْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنَادَوْا وَلَاتَ حِینَ مَنَاصٍ- وَ عَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَ قَالَ الْکَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ کَذَّابٌ- أَجَعَلَ الْآلِهَةَ إِلَهاً وَاحِداً إِنَّ هَذَا لَشَیْءٌ عُجَابٌ- وَانْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنْ امْشُوا وَاصْبِرُوا عَلَی آلِهَتِکُمْ إِنَّ هَذَا لَشَیْءٌ یُرَادُ- مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِی الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ).
«قسم به قرآن که متضمن ذکر است، ولی آنان که کافر شدند، در غرور و نفاق‌اند، چه بسیار کسان را که پیش از آنها نابود کردیم و فریاد برداشتند و دیگر راه چاره نمانده بود. آنها تعجب کردند که بیم‌دهنده‌ای از خودشان برایشان آمد! و کافران گفتند: این جادوگر دروغگو است، آیا خدایان را به یک خدا تبدیل کرده (؟!) این چیز شگفتی است! و گروهی از سرگردان از آنها روی برتافته، گفتند: بروید و خدایانتان را نگهدارید، اینها می‌خواهند ما را به سوی بدبختی بکشانند. ما هرگز از پشتیبان چنین چیزی نشنیده‌ایم، این فقط یک دروغ است!»

مرگ ابوطالب و آثار آن

روزها پرشتاب می‌گذشت، ابوطالب که پایه و ستونی استوار در حمایت مؤمنان بود و از آنان در برابر کافران و مشرکان دفاع می‌کرد، بیمار شد؛ در بستر بیماری بود که سران قریش را گرد آورد و در مقام وصیّت به آنان گفت:

«ای گروه قریش، شما برگزیدگان خلق و قلب عرب هستید. بدانید که شما گوی سبقت از عرب ربوده‌اید و به قلّه‌ی شرف پای نهاده و بدین وسیله بر دیگر مردم، برتری دارید و آنها به شما تَقَرُّب جویند، در میان مردم دشمنانی دارید که با دشمنان شما همصدا هستند.

شما را توصیه می‌کنم که این بنیان (دین اسلام) را بزرگ شمارید که رضای خداوند و قوام معیشت و پایداری و ثبات در این است؛ صله‌ی رحم کنید و از قطع رحم بپرهیزید؛ زیرا صله‌ی رحم موجب طول عمر و افزون شدن نسل است. از ظلم و ستم بهراسید که این دو، عامل هلاکت گذشتگان بوده است. به دعوت پاسخ دهید و نیازمند را عطا کنید که شرف حیات و ممات به این دو وابسته است.

بر شما باد راستگویی و امانتداری که محبت خواص و کرامت عامه را در پی دارد. شما را سفارش می‌کنم به محمد صلی اللّٰه علیه و آله که نسب به او خیر و خوبی را پیشه سازید؛ زیرا او امین قریش و صدیق عرب و جامع تمام وصایایی است که به شما سفارش کردم. گوییا می‌بینم که بینوایان عرب و بیابان‌نشینانِ اطراف و مستضعفانِ مردم دعوتش را پاسخ داده و آیینش را پذیرفته و عظمت او را دریافته‌اند و برای دفاع از آن حتّی مرگ را استقبال کرده و رؤسا و گردن‌فرازانِ قریش زیردستِ آنها شده و خانه‌هایشان ویران گشته و ضعیفان، بزرگی یافته‌اند، بزرگان نیازمند او شوند و رانده‌شدگان از او بهره گیرند و عرب دوستی او بپذیرد و او را در دل جای دهد و ضمام خویش بدو سپارد. ای گروه قریش! دریابید فرزند پدرتان را. یار و یاورش باشید و در برابر دشمن از او دفاع کنید.

به خدا سوگند کسی به راه او نرفت مگر هدایت شد و هدایتش نپذیرفت مگر آنکه

سعادتمند شد و من اگر در حیات باشم و مرگم نرسد، در برابر تهدیدها و حوادث ناگوار به دفاع از او برخیزم.» (1) .
آنچه در این وصیتنامه از ابوطالب می‌شنویم و آنچه درباره‌ی پسر برادرش مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله گفته است، همه را در عمل ابوطالب می‌بینیم. او با تمام توانِ دفاعی و به هر طریق ممکن، از پیامبر حمایت کرد و خویشان را از بدرفتاری نسبت به آن حضرت بر حَذَر داشت و آرزو می‌کرد اگر عمرش کفاف کند، همواره به دفاع از او برخیزد.
سخن درباره‌ی ابوطالب و خدمات او به مسلمانان، میان خدیجه و سه دخترش (زینب، ام‌کلثوم و فاطمه علیهاالسلام) رَدّ و بَدَل می‌شد، در این زمان، ده سال از عمرِ نبوّت می‌گذشت و موضعِ ابوطالب نسبت به دعوت را پس از علنی شدن آن شنیدیم.
مادر دعا می‌کرد: «خدا او را به اسلام موفق بدارد و عمرش را با همین شهادت به یگانگی خداوند و رسالتِ پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله به پایان رساند!»
فاطمه می‌گفت: «ای کاش این سخن را می‌گفت و از آتش رهایی می‌یافت!»
ام‌کلثوم گفت: «او برای دعوت و بخاطر دعوت عمل می‌کند، اما تظاهر نمی‌کند بلکه در باطن، اسلام اختیار کرده و به دلیلی که نمی‌دانیم، آن را مخفی می‌دارد!»
زینب می‌گفت: «پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه و آله او را مکرّر به اسلام فراخواند و اگر در باطن اسلام آورد بود آن را آشکار می‌کرد!»
امّ‌المؤمنین می‌گفت: «در این لحظات سرنوشت‌ساز ما نمی‌توانیم کاری بکنیم مگر دعا، که خدا او را موفق بدارد تا شهادتین بر زبان آورد!.» (2) .

1- سبل الهدی والرشاد، صالحی شامی، ج 2، صص 564- 565 با اندکی تغییر.
2- چنانکه دیدیم مؤلف، حمایتِ ابوطالب از پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه و آله تا آخرین لحظه‌ی حیاتش را آورده اما مانند بیشترِ نویسندگانِ عامه، ادعا کرده که ابوطالب بالأخره از گفتن شهادتین هنگام مرگ خودداری کرد است! حال آنکه اگر به دیده‌ی انصاف بنگریم، گفتار و رفتاری مانند آنچه ابوطالب داشت، جز از ایمان صادق سرچشمه نمی‌توانست گرفت. او در مواردی از قصاید و اشعار و سخنان خود تصریح می‌کند که محمّد امین صلی اللّٰه علیه و آله، راستگو و دعوتش حق و آیینش نجات دهنده است و

چنانکه دیدیم در آخرین وصیت خود به بنی‌هاشم توصیه می‌کرد که او را یاری دهند تا سیادت عرب و آقایی مردم را به دست آورند. در یکی از اشعار خود تصریح کرده، می‌گوید:
و دعوتنی و علمت انک صادق- و لقد صدقت و کنت قدماً اميناً
«مرا دعوت کردی و می‌دانم که راستگویی و همواره راستگو بودی و از قدیم به امانت مشهور بودی»
و در یکی از اشعار دیگر می‌گوید:
نبیاً اتاه الوحی من عند ربّه- فمن قال لا یقرع بها سن نادم
«پیامبری که از جانب خدایش برای او وحی می‌آید، و کسی که منکر باشد دندان پشیمانی خواهد فشرد!» و در شعر دیگری که به حمزه خطاب می‌کند که از پیامبر پیروی کند، می‌گوید:
نبیّ اتی بالدین من عند ربه- بصدق و حق لا تکن حمز کافراً
فقد سرّنی اذ قلت لبیک مؤمناً- فکن لرسول‌اللّٰه فی الدین صابراً
پیامبر آیینی از سوی خدای خود آورد، که صدق و حق است، پس ای حمزه کافر نباش من شاد شدم که از روی ایمان لبیک گفتی!، پس با رسول خدا در دین پایدار باش. رساله شیخ مفید در ایمان ابوطالب، ص 34 و موارد دیگر از این قبیل بسیار است که در دیوان ابوطالب و کتب سیره به تواتر نقل شده است.
قصیده‌ی لامیه‌ی ابوطالب از فصیح‌ترین قصاید است که اهل ادب از خاصه و عامه برتر از معلّقات سبع برشمرده‌اند و در منابع فریقین آمده، از جمله ابن‌کثیر تمام قصیده را که متجاوز از صد بیت است، به نقل از سیره‌ی ابن‌هاشم، در البدایة والنهایه، ج 3، ص 53 تا 57 آورده است. علما و محدثان شیعه اتفاق نظر دارند که، ابوطالب ایمان آورد و در حمایت از رسول خدا تمام تلاش خود را به کار گرفت.
فقیه، محدّث و مورخ والامقام، «شیخ مفید» در کتاب «اوائل المقالات»، ص 12 می‌نویسد: «واجمعوا ان عمه ابوطالب رحمه اللّٰه مات مومناً...» اجماع امامیه است که ابوطالب با ایمان درگذشت.
او همچنین رساله‌ای بنام «ایمان ابوطالب» تحریر کرده و با استناد به اقوال و اشعار ابوطالب، به تقریر این موضوع پرداخته است. و نیز درباره‌ی ایمان ابوطالب ده‌ها کتاب و رساله بوسیله‌ی علمای عامّه و خاصّه به رشته‌ی تحریر درآمده است، با اینهمه، جای شگفتی است که برخی از عامه اِصرار می‌ورزند این حقیقت روشن را انکار کنند، که علل و عوامل آن در اینجا مورد نظر نیست.
جهت اطلاع بیشتر از ایمان ابوطالب می‌توان به دیوان ابوطالب، سیره‌ی ابن‌هشام، شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، البدایة والنهایه، خزانة الأدب،

الذریعه، الغدیر، سیره‌ی ابن اسحاق، تهذیب ابن‌عساکر، مستدرک حاکم، و... مراجعه کرد، «مترجم».

درگذشت خدیجه

پیامبر خدا صلی اللَّه علیه و آله در مرگ ابوطالب سخت اندوهگین شد، اما کاروانِ گذر روزگار، از حرکت بازنمی‌ایستد، به ویژه آنکه اعتقاد به مرگ و رسیدن به لقاءاللَّه بر آنان که

رسالت‌های آسمانی را بر عهده دارند یقینی‌تر است. از آن پس، بیماری امّ‌المؤمنین خدیجه، شدت گرفت اما بیماریِ او، وی را مشغول نداشت، بلکه تمام توجّه او به رسول خدا و یارانش و دعوت به خدای یگانه بود. با صبر و بردباری در مقابل رنج‌ها لبخند می‌زد ولی تلاش همه جانبه‌ی دعوت بر چهره‌ی یاورش سایه می‌افکند و خدیجه با دست پرمهرش وی را نوازش می‌داد و آثار رنج و مشقت را از چهره‌اش می‌زدود.
آیا نقشِ همسری صادق و صالح و شکیبا، با زوج خود، جز این است که چون به او بنگرد شادمان شود؟ (إذا نظر إليها سرته)- مانند نقشی که مادر مهربان دارد و غبار اندوه را از سیمای فرزند می‌زداید- و این چنین، مشکلات راه و آلام دنیا را برطرف می‌سازد.
خدیجه برای پیامبر، چون مادر مهربان بود، آنگاه که به عاطفه و مِهرِ مادری نیاز شدید داشت، تا اینکه وی را مورد تَفَقُّد قرار دهد و تلخی یتیمی را از جبینش بزداید.
بانویی با ایمان و مادر مؤمنان، بسیار سپاسگویِ خدا بود، که او را به ایمان توفیق داد و توانست نقشی را در خدمت دعوتِ خدا و آیین جاودان او، ایفا کند برای رضای خدا. خدمت به همسر امین و فرستاده‌ی خدا، تنها برای خدا بود و بس و محبت خدا در قلب او نقش بسته و با روح او آمیخته شده بود که با مرگ این تن رنجور از بین نخواهد رفت و همچنان جاودانه خواهد ماند.
دیدگان را می‌گشاید و می‌بیند که همسر باوفایش با عطوفت و مهر در کنار اوست و جز دعا و امید به خداوند، کاری از او ساخته نیست. اما فاطمه‌ی کوچک اشک از دیده فرومی‌بارَد و از دور نظاره می‌کند. گاهی نزدیک مادر می‌آید و آنگاه به کناری می‌رود تا اشکها را از دیدگان پاک کند. کسانی را در اطراف بستر مادر مهربان می‌بیند که اشک می‌ریزند و گریه می‌کنند و او نیز چاره‌ای جز گریه ندارد.
پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه و آله در جوار همسر بیمارش مراقبِ حال اوست تا وحشتِ تنهایی‌اش برطرف شود. لحظات احتضارِ بانویی بزرگ فرارسیده که در اسلام پیشگام بود و با قلب مؤمن خویش نهال دعوت نو را پروراند، با پیامبر و مؤمنان با مال و آبروی خود هیاری کرد و بالاتر از همه، بانویی که بشارتِ خانه‌ای را در بهشت به او داده بودند! جبرئیل امین

نزد رسول خدا آمد و گفت:
«ای پیامبر خدا، اینک خدیجه با ظرفی از خورِش، غذا یا آب می‌آید. چون آمد، سلامِ خدا و سلام مرا به او برسان به خانه‌ای از لؤلؤ در بهشت بشارت بده که در آنجا رنج و ملالی نیست».
این بشارت را به کسانی دهند که از بندگان شایسته‌ی خدا باشد و استحقاق آن را داشته باشد.
فضیلتِ دیگرِ خدیجه، سلام جبرئیل امین به او است! فاطمه و خواهرانش از این منزلتِ والا که به مادرشان داده‌اند، اشک شوق می‌ریختند. خویشاوندان نزدیک به سوی خانه‌ی خدیجه دویدند تا آلام بیماریش را بکاهند. همگی با مهر و محبّت اطرافش را گرفتند، نزدیکتر از همه مصطفی صلی اللَّه علیه و آله بود که لحظه‌های فراق همسر گرامی خود را نزدیک می‌دید.
در این حال خطاب به وی گفت: «خدیجه! دیگر امید بازگشتن نمی‌بینم، خداوند پاداش خیرت دهد!»
و خدیجه جان به جان آفرین تسلیم کرد، در حالی که پیش رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله قرار داشت. پیامبر با اندوه فراوان برخاست و می‌کوشید که اشکهای دیدگان را از دخترانش پنهان دارد، اما چهره‌اش می‌گفت، خدیجه از دست رفت.
خبر درگذشت بزرگ بانویی که مردم در این سرزمینِ پاک می‌شناختند، همچون صاعقه‌ای در شهر مکه پیچید! خدیجه دختر خویلد سرور زنان قریش بدرود زندگی گفت. مردم با اندوه و غم این خبر را می‌شنیدند و یاد آن بانوی پاک و بافضیلت و بی‌مانند را گرامی می‌داشتند.
باوی طاهره، چون نسیم غم‌انگیز درگذشت. او به هیچ انسانی بدی نکرد و کلمه‌ای که گوش را بیازارد بر زبان نراند! سراسر وجودش حیا و شرم بود، از کارِ بیهوده حذر داشت و از اخلاقِ فاضله‌ی انسانی فاصله نگرفت، به رغم آن همه ناملایماتی که همسر گرامیش در دعوت به خدا می‌دید، کمر بسته بود تا او را در انجام رسالت نیرو بخشد

و بر آنچه (محمد صلی اللَّه علیه و آله) از دشمن می‌دید آن را دلداری دهد. با آن همه دشمنی‌هایی که غالب مردم مکه با شوهرش داشتند، یکی نگفت خدیجه بد کرد. عواطف او زبانزد همه بود. طبع سلیم داشت و در حُسن خُلق و خردمندی عاطفه با شرح صدر شهره بود. شخصیت یگانه داشت. همانندش در کره‌ی خاک کمتر بود؛ با اطمینان می‌گفت روزگار بعد از او مانندش را ندید.
فاطمه گریان بود، چون این لحظه‌های هولناک را می‌دید. همه‌ی مسلمانان در محضر پیامبر جمع شده و دل‌هایشان از مصیبت همسرِ پیامبر اندوهگین بود. آنگاه جایگاه خدیجه در نزد پیامبر می‌دانستند. از محبّت او نسب به بانوی بزرگ و تقدیر و تشکّرش از خدماتِ گرانقدر همسر آگاهی داشتند. جنازه‌ی آن اسوه‌ی فضیلت را تشییع کردند. در حالی که همه غرق غم و اندوه بودند، به قبرستان حجون رسیدند. پیامبر داخل قبر شد و جنازه‌ی خدیجه را در قبر گذاشت و برای او دعا کرد.
فاطمه به خانه برمی‌گردد. نزدیک بستر مادر می‌رود و اشک می‌ریزد. چهره‌ی دوست داشتنیِ مادر لحظه‌ای ار چشم زهرا محو نمی‌شد، گویی جسم مادر پیش روی او قرار دارد و به روی پیامبر لبخند می‌زند! آنگاه که برای او سخن جبرئیل را می‌گفت که: «به خدیجه سلام خدا و سلام مرا برسان!»، گویی الآن پیش روی فاطمه است و می‌گوید:
«اللَّه السّلام و مِنکَ السّلام وَ عَلی جبریل السّلام وَ عَلیکَ السَّلام یا رَسُول‌اللَّه»
فاطمه آن لبخندهای مادر را پیش روی مجسم می‌کند و در همان حال اشک می‌ریزد و تبسم می‌کند؛ تبسم برای نعمت جاودان آخرت که الآن مادرش خدیجه سیده‌ی قریش، امّ‌المؤمنین با آن روبرو است و گریه برای جدایی جسمانی مادر؛ جدایی که قلم تقدیر برای هر موجود زنده‌ای در این دنیا رَقم زده است. این سنّت خدایی است برای خَلق و آن همه عواطفی است که خدا در نهاد هر انسان نهاده است؛ احساس غم و شادی.
بدرود ای مادر مؤمنان. بدرود ای همسر حبیب خدا. بدرود ای مامِ دعوت به اسلام و ای مادر اسلام! که آن (دعوت) را در کودکی‌اش پروراندی. با چهره‌ی زیبا به دنیا آمد! و تو از شیره‌ی ایمان و یقین و صدق، تغذیه‌اش کردی. به او مهر ورزیدی و هر چه داشتی دادی. مهربانی کردی و به اینسان بهترین بخشنده و انفاق‌کننده بشمار آمدی.

آه! اگر امروز از روضه‌ی رضوان که در آن جای داری بنگری، خواهی دید آن اسلام که تو (با مرگ) او را در گاهواره‌اش ترک گفتی، اینک به جوانی و شادابی رسید و اقطار زمین را در آغوشِ رحمت خویش گرفت!

زهرا علیهاالسلام بی‌درنگ از گریه بازایستاد و آماده شد که او و خواهرانش در کنار پدر غمزده (در مشکلات و ناملایمات) ایستادگی کنند و شروع کرد تا خانه را مرتّب کند و سر و سامان بدهد و پدر متوجّه شد که دخترانش در این لحظه تحوّلی شکوهمند یافته‌اند و دخترش با صدای بلند می‌گوید: (اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ راجِعُونَ).

فاطمه سنگینی اندوه پدر را لمس می‌کرد. او دو یار صمیمی را از دست داده بود؛ پس از مرگ آنها مصیبتها به اوج خود می‌رسد، کافران بر پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله جرأت یافته‌اند و پس از مرگ ابوطالب به آزار وی پرداخته‌اند. پافشاری کافران در آزار پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله یاران او را نیز

شامل می‌شد. ابوبکر بر آن شد که به حبشه هجرت کند اما «ابن‌دغنه» او را منصرف کرد. (1) .

ابن‌اسحاق گوید: پس از مرگ ابوطالب، قریش پیامبر خدا را به گونه‌ای آزردند که در حیات ابوطالب اینگونه جسارت نداشتند، تا آنجا که یکی از جُهّالِ قریش بر سر آن حضرت خاک ریخت و رسول گرامی داخل خانه شد در حالی که خاک بر سر مبارکش بود! فاطمه برخاست و به استقبال پدر رفت و گریه‌کنان خاک از سر پدر پاک کرد و رسول خدا می‌گفت:

«دخترم! گریه نکن خدا نگه‌دار پدر توست»

آنگاه اضافه نمود: «تا ابوطالب زنده بود قریش نمی‌توانستند به من جسارتی کنند!» (2) .

پیامبر این سال را سال اندوه نامید و در تاریخ به همین اسم نامیده شد، (عام‌الحزن). فاطمه زهرا علیهاالسلام می‌بیند که محنت شدت گرفته و کُفّار بر آزار و اذیت مسلمانان افزوده‌اند. بر سینه‌ی بلال سنگ می‌نهند! سُمیّه دختر خُبّاط را شکنجه می‌دهند و او و شوهرش، یاسر را به قتل می‌رسانند! چه شد سخن عرب که می‌گفت: «عرب زنان را نمی‌کُشد!» کجا رفت آن مردانگی که از آن سخن گفته می‌شود؟ کجاست رحم و مروّت!

قرآن کریم با صراحت می‌گوید: «دین شما برای شما و دین من برای من»؛ لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِين) امّا آنها خواهان شرک و بت‌پرستی و کفر و الحادند. به رغم اعجازِ قرآن و تَحَدّیِ آن و فصاحت عرب و به رغم شناختی که از امانت و صداقت آن حضرت داشتند و به رغم همه چیز...! آنها به مصاف قرآن آمده‌اند و با مسلمانان سر جنگ دارند؛ جنگی که انگیزه‌ای جز عناد، سرکشی و استکبار ندارد.

قرآن از بهانه‌جویی آنها سخن گفته و می‌فرماید:

(وَ قَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنْ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ). (3) .

1- نک: سیره‌ی ابن‌هشام، ج 1، ص 372.

2- سیره‌ی ابن‌هشام، ج 1، ص 416.

3- زخرف: 31.

«چرا قرآن بر مردی بزرگ از آن دو شهر نازل نشد؟»
بنابراین باید راه چاره‌ای اندیشید. کار بر مسلمانان تنگ شده. فاطمه که این صحنه‌ها پیش دیدگانش به تصویر می‌آید، می‌بیند هر فرد مسلمان در خانه‌ی خود زندانی شده و در روزی و کارِ خود به تنگ آمده است. پدران پسران خود را به زنجیر کشیده، زندان نموده و از غذا منع کرده‌اند و اربابان بر بندگان شکنجه فرومی‌بارند. با آتش، با غل و زنجیر، با آب داغ و هر نوع شکنجه‌ی دیگر، تا دینشان را از آنها بگیرند، محنت و مصیبت بزرگ است! به رغم همه‌ی حوادث اندوهبار، فاطمه لبخندی بر لبان دارد. او از کودکی تجربه کرده که پس از سختی، راحتی است و اینک سختی به اوج رسیده و به طور قطع فَرَج نزدیک است.
فاطمه علیهاالسلام به شدت متألّم بود، چرا که پدر بزرگوارش، دعوت خویش را به قبایل اطرافِ مکّه عرضه می‌داشت و همه جواب رد می‌دادند.
قریش تلاش ظالمانه داشت که از هر سو و همه جا روزنه‌ها را بر روی او ببندد. به طائف می‌رود، شاید کسی را پیدا کند که ایمان آورد و در یاری‌اش بکوشد تا رسالت پروردگار خود را برساند، اما جز سدِّ راهِ ورود و انکار و اهانت، نمی‌بیند.
از طائف اندوهگین برمی‌گردد در حالی که قدم‌های مبارکش از ضربات سنگ مجروح شده است. می‌آید و در کنا دختر خردسالش می‌نشیند، دختری که پانزده سال از عمرش را پشت سر گذاشته اما فکر و اندیشه و کارهایش بسی بزرگ است.
دختر به پدر پیشنهاد می‌دهد که با یکی از زنان سالخورده ازدواج کند؛ «سوده» دختر زمعه از زنانی است که در مکه اسلام آورده و در هجرتِ دوم، به حبشه مهاجرت کرده بود. شوهر او «سکران بن عمرو» بود که اسلام اختیار کرده بود و او نیز به حبشه مهاجرت نموده و در آنجا بدرود حیات گفته بود.
پس از انقضای عده‌ی سوده، پیامبر صلی اللَّه علیه و آله با وی ازدواج کردند و به عنوان عطوفت و قدردانی از او، وی را بر سایر زنان ترجیح می‌دادند. این نخستین بانویی است که پس از خدیجه به ازدواج پیامبر درمی‌آید.
پس از چندی، در شوّال همان سال، رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله عایشه را به همسری برگزید.

فاطمه در امر ازدواج مُتعرّض پدر نشد. او روزهایی را می‌دید که با بار سنگین جهاد به کندی می‌گذشت و شبهای سخت و خَشِن که خواب از دیدگان می‌ربود! و آکنده از خاطره‌ها بود. پدرش پس از خدیجه تنها شده است و در خلوت تنهایی به یاد روزگارانی می‌آید که با همکاری همسرش خدیجه سعادت و فداکاری و محبّت، با حالتی از آرامش بر روحش سایه‌افکن بود. همواره یاد خدیجه می‌کرد و می‌فرمود:

«او وقتی به من ایمان آورد که مردم کافر شدند و مرا تصدیق کرد آنگاه که مردم تکذیب کردند و با مال خود با من همکاری کرد، هنگامی که مردم مرا محروم ساخته بودند»؛ «آمَنَتْ بِی إذْ کَفَر النّاس وَ صَدَقَتْنی اِذْ کذبنی النّاس و واستنی بِمالِها اِذْ حَرمنی النّاس». (1) .

شاید ازدواج با سوده، سرآغازِ خیر و گشایشی در تنهایی و رنجهایش باشد. فاطمه بر آن بود که جایِ خالی مادر را پُر کند و مسؤلیت مادر و همسر و دختر را بدوش کشد لیکن احساس می‌کرد که پدر را به همسری نیاز است تا با وی همدم و همیار باشد؛ در ماه رجب، خداوند بر پدرش پیامبر صلی اللَّه علیه و آله منّت نهاد و سفری را برای او سامان داد که اَحَدی از انبیا و اولیای خدا، در گذشته از آن بهره نداشتند و آن سفر معراج بود، که خداوند برای آرامش روح و تسلیت خاطر فرستاده‌ی خود مقرّر فرمود. معراج آغاز مرحله‌ی جدیدی در تثبیتِ رسالت بود. در آن شبِ مبارک، رسول خدا جلوه‌هایی از عظمت و معارف الهی را مشاهده کرد که در طریقِ رسالت عاملِ پایداریِ بیشتر بود.

پیامبر صلی اللَّه علیه و آله، از این سفر مبارک خبر داد و قریش از بامداد آن روز دستخوش حیرت و سرگردانیِ بیشتر شدند! برخی مؤمنان که ایمانشان ضعیف بود به ارتداد گراییدند! و آنان که ایمان صادق و راسخ داشتند، راسخ‌تر از گذشته شده و مقاومتشان ضرب‌المثلِ ایمان به

1- صحیح بخاری.

خدای تعالی و جهانِ غیب گردید. بازگشت افرادی از مهاجرانِ حبشه به مکّه آغاز شد.
پیامبر صلی اللَّه علیه و آله دو بیعت با مردمِ مدینه داشت که گشایش ابوابِ خیر را نوید می‌داد. حضرتش به مسلمانان اذن داد که به مدینه هجرت کنند تا در آنجا از حمایت مردم برخوردار گردند و از شکنجه‌ی مشرکینِ مکه رهایی یابند.
در همین روزها رقیّه دختر پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله با بی‌قراری از حبشه راهیِ خانه‌ی پدر می‌شود.
امّ‌کلثوم و فاطمه برای دیدار خواهر آماده شده، دست به گردن یکدیگر می‌افکنند و اشک می‌ریزند و می‌کوشند که بردباری از خود نشان دهند.
رقیّه با شک و تردید از آنها می‌پرسید: «پدرم کجاست؟ مادرم کجاست؟»
اما آنها پاسخ می‌دهند: «پدرت به خیر و سلامت است و به دیدن مهاجران حبشه رفته است». آنگاه لبهای فاطمه زهرا علیهاالسلام و امّ‌کلثوم می‌لرزد و اشک می‌ریزند و اندوهشان تازه می‌شود و باز رقیّه با تپشِ قلب می‌پرسد: «مادرم! او کجاست؟». امّ‌کلثوم سکوت کرده سر به زیر می‌افکند و پاسخ نمی‌دهد و فاطمه گریان و اندوهگین به اتاق می‌رود، اینجا رقیّه بدون اینکه پرسشی کند برخاسته، وحشت‌زده راهیِ حجره‌ی مادر می‌شود و به آنجا که مادر در بستر جان داد خیره می‌شود! بدنش جامد و سرد و دیدگانش بی‌فروغ و همه چیز را می‌فهمد. پدر می‌آید و با گرمی دیدارش آن جمود و سردی را ذوب می‌کند و قلب دردمندِ دختر را آرامش می‌بخشد و اشک ریزان به سینه‌ی پدر می‌چسبد تا از آن سینه‌ی گشاده و با کرامت صبر و سکینه‌ی دل بازیابد.

هجرت مصطفی و زهرا (س)

روزها به سرعت گذشت و هجرت مسلمانان به مدینه آغاز گردید. به پیامبر نیز اِذن داده شد که هجرت کند. او به همراهی ابوبکر رهسپار مدینه شد. پیامبر بزرگ، آهنگ سفر کرد و همسرش سوده و دخترانش فاطمه و امّ‌کلثوم را در مکّه گذاشت. رقیه و همسرش عثمان راهی مدینه شدند. اما زینب در خانه‌ی شوهرش ابی‌العاص پسر ربیع ماند- زیرا

اسلام میان آن دو جدایی نیفکنده بود- (یعنی اسلام آوردن زینب و اسلام نیاوردن ابی‌العاص، به جدایی آن دو نینجامیده بود) تمام مکّه گوش به زنگ اخبار هجرت آن مهاجر بزرگ و همسفرش بود و قریش برای دستیابی به آنها در تعقیب آنها بود.
خبرها از یثرب می‌رسید که پیامبر صلی اللَّه علیه و آله به سلامت و با کمک خدا به این شهر رسیده و مردم آنجا استقبال با شکوهی از حضرتش نموده و با عشق و اشتیاق تمام به پیامبر بزرگ و فرستاده‌ی خدا صلی اللَّه علیه و آله خوش‌آمد گفته‌اند.
بعد از هجرت پیامبر صلی اللَّه علیه و آله، پسر عموی او علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام هجرت کرد، او سه روز در مکه ماند تا امانت‌هایی را که مردم نزد پیامبر داشتند به آنها بازگرداند.
روزها به کندی و با دلهره می‌گذشت و شبها سنگین و در اضطراب! تا اینکه بشارت دادند زید بن حارثه و ابورافع آمدند و با دو شترِ سواری و پانصد درهم، تا سوده دختر زمعه و امّ‌کلثوم و فاطمه زهرا علیهاالسلام از خاندان نبوّت و عایشه و مادرش را از خاندان ابوبکر راهی مدینه کنند.
دختران پیامبر آخرین روز را با خواهرشان زینب همسر ابی‌العاص گذراندند و با یاد و خاطره‌های گذشته در را بستند و رهسپار حجون شدند تا قبر مادر را زیارت کنند و با آن بانوی بزرگ که در دل خاک آرمیده بود وداع کنند- که با رفتنش در خانه مصطفی صلی اللَّه علیه و آله و خانه‌های مسلمانان را در مکه بست و بدون ساکن گذاشت- امّ‌کلثوم دست در دست فاطمه نهاده و به جایی که زید انتظارشان را می‌کشید رفتند، تا رهسپار مدینه گردند. (1) .
این سفر به راحتی طی نشد؛ هنگامی که مکه را به سوی مدینه ترک گفتند، گروهی پست فطرت از مشرکان قریش به تعقیب آنها پرداختند؛ «حویرث بن نقیذ» از جمله کسانی بود که پدرش پیامبر را در مکه می‌آزرد! به آنها نزدیک شد و شترشان را رَم داد و آنها بر زمین افتادند (2) آنها خسته و کوفته راه بیابانها را پیمودند، تا به مدینه رسیدند، اما دیگر پاهایشان یارای مقاومت نداشت.

1- بنابر اسناد تاریخی، خاندان پیامبر را علی بن ابی‌طالب به مدینه بردند، «مترجم».
2- سیره‌ی ابن‌هشام، ج 4، ص 52.

همه‌ی آنهایی که این واقعه را شنیدند حویرث را لعن و نفرین کردند؛ سالها گذشت و پیامبر این رفتار ظالمانه را فراموش نکرد تا در سال هشتم هجرت، در روز فتح مکّه که نام حویرث را در لیست کسانی که باید به قتل برسند، به اُمرای مکه دادند، فرمودند:

«اگر اینها به پرده‌ی خانه کعبه آویختند باید کشته شوند!»

سزاوارترین کس به اجرای این فرمان، علی بن ابیطالب علیهاالسلام بود که این مأموریت را به انجام رسانید. (1) .

پیش از آنکه پیامبر خدا صلی اللَّه علیه و آله برای عزیمت فاطمه زهرا علیهاالسلام به مدینه کسی را بفرستد، بنای مسجد و خانه‌ی خود را آغاز کرد، آنگاه که شتر پیامبر به یثرب رسید، تا اِتمام بنا، در خانه‌ی «ابوایّوب انصاری» سکونت گزیدند، خانه‌ای که بعداً به غلامش «افلح» منتقل شد و مغیره پسر عبدالرحمان بن حارث بن هشام آن را به هزار دینار خرید و تجدید بنا نمود و جهت فقرای مدینه وقف کرد.

رسول خدا در بنای مسجد و خانه‌ی جدید کار می‌کردند و مهاجر و انصار همینکه دیدند آن حضرت خودش مشغول کارِ ساخت و ساز است، برای انجام کار با یکدیگر مسابقه می‌دادند و می‌گفتند:

لئن قعد نا والنبی یعمل
فذاک منا العمل المضلّل

«اگر ما بنشینیم و پیامبر کار کند، این عمل ما گمراهی است.»

و دیگری از مسلمانان به این شعر مترنّم بود و می‌گفت:

لا هُمَّ إنّ العیش عیش الآخرة
فَارْحَم الأنصار وَالمُهاجرة

«بار خدایا! زندگی جز زندگی آخرت نیست، پس بر مهاجر و انصار ترحّم فرما!»

در آن روز مصطفی صلی اللَّه علیه و آله را دیدند که گرد و غبار از گیسوان عمّار بن یاسر

1- سیره‌ی ابن‌هشام، ج 4، ص 52 و تاریخ طبری، حوادث سال هشتم هجری.

می‌زدایدǃ- در حالی که باری از شیر بر دوش داشت- و علی علیه‌السلام این شعر را می‌خواند:

لا یستوی من یعمر المساجدا

یدأب فیه قائماً و قاعداً

و من یری عن الغبار حائدا

«کسی را که به آبادی مساجد می‌کوشد، و در حال قیام و قعود است، نتوان به کسی مانند کرد که از گرد و غبار می‌گریزد!»

عمّار این رَجز را شنید و تکرار می‌کرد تا آنکه ساختمان مسجد به اتمام رسید. خانه‌ی پیامبر را چند حجره‌ی ساده تشکیل می‌داد که به مسجد نبوی گشوده می‌شدند. برخی از سنگ و برخی از چوب و گِل و سقف همه‌ی آنها از چوبِ خرما بود.

درباره‌ی ارتفاع خانه، نواده‌ی پیامبر حسن بن علی علیهاالسلام، نور دیده‌ی زهرا علیهاالسلام می‌گوید: «من داخل خانه‌ی پیامبر می‌شدم، نوجوانی بودم ولی دستم به سقف می‌رسید.»

در صحیح بخاری آمده است که درِ خانه‌ی آن حضرت حلقه نداشت و با دست در را می‌گرفتند و باز و بسته می‌کردند. اثاثیه‌ی این خانه آنقدر ساده بود که کمتر خانه‌ای در مدینه به آن سادگی وجود داشت! تخت از چوب خرما بود که با لیف خرما بسته می‌شد.

فاطمه دختر محمّد صلی اللّه علیه و آله از مکه به سوی این منزل نو و بسیار ساده می‌آید تا پدر را در عزّتمندترین جایگاه ببیند و مهاجران را بنگرد که در جایی امن مأوی گزیده‌اند و پیامبر میان مهاجران و انصار پیوند برادری برقرار ساخته تا بدین وسیله وحشت غربتشان را جبران کند و همه یار مددکار یکدیگر باشند.

در این حال فاطمه به هجده سالگی [(1)] رسید و گرایشی به ازدواج نداشت، می‌خواست در خدمت پدر مهربان باشد و پدر را مادری کند (امّابیها)، اما با گذشت ایّام حکمتِ ازدواج را دریافت و با فطرتِ خود احساس کرد که این یک امر طبیعی است و هر دختری باید ازدواج کند که نظام حیات به این امر وابسته است.

1- بنا به عقیده‌ی اثر محدّثان و مورّخان شیعه، فاطمه علیهاالسلام در این ایّام نه ساله بوده است، چنانکه در گذشته به اسناد آن اشاره کردیم. رجوع شود به بحارالأنوار، ج 43، ص 9، «مترجم».

در این زمان فاطمه علیهاالسلام صحنه‌های زیبایی را می‌بیند؛ برادری و اخوّت و دوستی و مودّت میان مهاجر و انصار، با آن شیوه‌ی جذّاب. هر مهاجری که به مدینه می‌آید، ده‌ها تن از انصار به استقبالش می‌شتابند و همه مایل به پذیرایی‌اند و هر یک خواهان پیوند برادری با اوست.

حال (برای این همه تقاضای پیوند برادری) چه باید کرد تا همه راضی شوند، باید قرعه زد، به نام هر کس درآمد، همای سعادت بر سرش سایه افکنده و برادری محبوب بدست آورده است. در این میان فاطمه علیهاالسلام به گذشته‌ی نزدیک می‌نگرد... به اوضاع گذشته‌ی مکه، آنجا که جز آزار، توطئه و دشمنی ندیده بود. ولی اینجا مدینه است، همه با مهر و محبّت و خیر و ایثارند.

در مکّه، هرگاه کسی اسلام اختیار می‌کرد، آماج اهانت و دشنام و شکنجه بود. در مدینه هرگاه مسلمانی هجرت کند، مقدمش را گرامی می‌دارند و به پذیرایی‌اش شتاب گیرند و او را از کرم و محبّت برخوردار گردانند.

و فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام با خود می‌گفت: «هجرت چه آسان است! اگر دیارمان را ترک گفتیم یارانی پیدا کردیم و اگر خویشاوندان را رها نمودیم دوستانی به دست آوردیم»؛ مؤمنانِ مهاجر مستقر شدند و در خانه‌های انصار جای گرفتند. نیمی از خانه‌های انصار و دارایی‌شان متعلّق به مهاجران بود. حتّی برخی از انصار که دو زن داشتند به مهاجران پیشنهاد می‌دادند که اگر مایل باشد، یکی از زنهایش را طلاق دهد تا بعد از آن به عقد وی درآید، همجواری مهاجران و قریش (در مکّه) دشوار بود؛ زیرا آنها را شکنجه‌ی جسمانی کردند. در شعب ابی‌طالب به محاصره درآوردند. اموال و املاکشان را تصرف کرده مصادره نمودند. تا بالأخره با ترس و وحشت، مکّه را ترک کردند امّا امروز به تمام معنی احساس امنیّت و ثبات می‌کنند و نیازهای زندگی‌شان تأمین است.

سال دوّم هجرت، هلال ماه شوّال بود که پیامبر صلی اللّه علیه و آله با عایشه،دختر ابوبکر ازدواج کرد؛ این ازدواج برای زهرا و دیگر مسلمانان غیر منتظره نبود؛ زیرا قبل از هجرت از او خواستگاری کرده بودند آن روز که خوله دختر حکیم خدمت پیامبر آمد و گفت: «ای رسول خدا فقدان خدیجه شما را رنج می‌دهد» و همچنان اصرار ورزید تا از پیامبر صلی اللّه علیه و آله

اجازه گرفت تا از سوده و عایشه خواستگاری کند. زهرا علیهاالسلام نیز ناراحت نبود از اینکه پدرش همسر و همدمی نداشته باشد، به ویژه که بارِ گران رسالت و مشقتِ جهاد بر دوش آن حضرت سنگینی می‌کرد و نیز از دوریِ کعبه و قساوت مردم و خویشان خود رنج می‌برد.

زینب، دختر پیامبر صلی اللَّه علیه و آله، در حالتی دشوار به سر می‌برد. همسرش ابوالعاص پسر ربیع، با کفار قریش به بدر عزیمت کرده بود تا با پیامبر و مسلمانان بجنگد، امّا او (زینب) می‌خواست در یاری پدرش رسول خدا بکوشد. در عین حال، از اینکه روابط او با همسرش تیره شود پرهیز داشت.
موقعیّت دشواری پیش آمده بود و مسلمانان در نبرد پیروز شدند و شوهر زینب به اسارت درآمد. زینب از این واقعه باخبر شد. بستگان ابوالعاص تصمیم گرفتند به هر قیمتی شده آن را آزاد کنند، امّا زینب ترجیح داد به چیزی گرانبهاتر او را فدیه دهد.
اسیران را به یثرب بردند.
پیامبر خدا در چهره‌ی آنان نگریست و از میان آنها ابوالعاص را جدا کرد و در حق دیگر اسیران نیز توصیه‌ی خیر فرمود؛ ابوالعاص نزد پیامبر ماند تا فرستادگان قریش برای آزادی اسیران خود آمدند و فدیه گرانی پرداختند، حتّی زنی پرسید گرانترین فدیه چه مقدار است؟ گفتند: چهار هزار درهم. آن زن مانند آن را برای آزادی پسر، شوهر یا پدر خود پرداخت! زینب می‌خواست برای شوهرش فدیه دهد «عمرو بن ربیع» را نزد پیامبر فرستاد و کیسه‌ای زر به او سپرد که «عمرو» مقدار آن را نمی‌دانست.
عمرو، برادر ابوالعاص خدمت پیامبر آمد و گفت: «زینب دختر محمّد صلی اللَّه علیه و آله این فدیه را برای آزادی شوهرش فرستاده!» چون کیسه را گشودند، دیدند گردن‌بندی یمنی در آن است. همینکه پیامبر صلی اللَّه علیه و آله آن گردن‌بند را- که از خدیجه بود- دید، به شدّت تحت تأثیر قرار

گرفت و خاطره‌ی آن بانوی گرامی، تجدید شد؛ خاطره‌ی آن روزهایی که پیامبر جسد پاکش را در خاک حجون می‌دید، آن روزگارانی که با سخت‌ترین مشقّت‌ها دست به گریبان بودند و با بردباری تمام در برابر آزار و شکنجه‌های قریش مقاومت کردند.
این گردن‌بند خدیجه است که به دخترش زینب در روز ازدواجش هدیه کرد!
از این منظره یاران پیامبر سر به زیر افکنده و شکوه مجلس آنان را گرفته بود، وقتی که احساسات پنجه در پنجه‌ی یکدیگر افکند و خاطره‌ها با هم درآمیخت، اشکها موج می‌زد، گردن‌بندِ محبوبِ دور از نظر، که دختر پیامبر برای شوهر خود، نزد پدر فدیه فرستاده است و می‌خواهد احساسات پدر را با تذکار خاطره‌های همسر عزیزش «خدیجه» برانگیزد و به وسیله‌ی گردن‌بندِ مادرِ از دست رفته، شفاعت کند!
پس از سکوتی، پیامبر صلی اللَّه علیه و آله لب به سخن گشود و با عطوفت پدری و مهر پیامبری گفت: «آیا شماها موافقید اسیر زینب را آزاد کنید و گردن‌بندش را به او بازگردانید؟»
یاران گفتند: «بله، یا رسول‌اللَّه»، پیامبر دامادش ابوالعاص را- که ابّهت آن محفل، وی را گرفته بود- به حضور طلبید و به آهستگی با او سخن گفت که دیگران نفهمیدند و ابوالعاص به علامت تسلیم سری تکان داد و محضر آن حضرت را ترک گفت. همینکه دور شد پیامبر رو به اصحاب نموده، برای ابوالعاص دعای خیر کرد و فرمود:
«وَاللَّه ما ذممنا صهراً»؛ «به خدا بر ما ملامتی نیست که با دامادمان چنین کنیم.»
زینب که زنی باوفاست، در انتظار شوهر بود. به گرانبهاترین فدیه برای آزادی او کوشید و این ضرب‌المثلی از وفاداری با همسر بود؛ اسلام میان او و شوهرش که پسر خاله‌اش (هاله) و در زمره‌ی مشرکان بود و برای نبرد با پیامبر و مسلمانان آمده بود، هنوز جدایی نیفکنده است- امّا زینب معتقد بود این اخلاق اسلامی است و با بصیرت ایمانی می‌دانست که هر چند این دوره به طول انجامد، شوهرش هدایت خواهد شد و به هر نحو شده باید شوهر را نگهدارد.
همینکه ابوالعاص نزد زینب برگشت، «زینب» با شادمانی از او استقبال کرد و سپاس خدای گفت که او به سلامت برگشته و به درگاهِ خدا تضرّع کرد که او را هدایت کند، تا

اسلام را بپذیرد.
با این حال در چهره‌ی شوهر نوعی پریشانی دید، از سبب آن جویا شد و کوشید آن را برطرف سازد. ابوالعاص زینب را دوست داشت و زینب همواره به خود می‌بالید که وقتی قریش سعی می‌کردند دامادهای پیغمبر را وادار کنند همسرشان را طلاق دهند تا فکر آن حضرت را از دعوت مشغول دارند، دو تن از آنها پذیرفتند و از رقیه و امّ‌کلثوم جدا شدند، امّا ابوالعاص قبول نکرد! و آنها اصرار کردند که زینب را طلاق دهد، تا هر موردی که او بخواهد ار زنان قریش به او تزویج کنند امّا وی نپذیرفت و این وفاداری را زینب همیشه به یاد داشت و از آن یاد می‌کرد که شوهرش گفت: «به خدا از همسرم جدا نمی‌شوم و دوست ندارم او را با زنان قریش مبادله کنم!» (1) .
از او پرسید: پسر خاله! تو را چه می‌شود؟
ابوالعاص، پسر ربیع پاسخ داد: «زینب! آمده‌ام با تو وداع کنم». این کلمات را که گفت، اشک در دیدگانش حلقه زد.
زینب پرسید: «آیا اینبار سخنان قریش در تو تأثیر کرده و تو را به جدایی از من مجبور ساخته‌اند، چرا این بار پاسخ مثبت دادی،! تو که سال‌ها با من بودی».
ابوالعاص، سکوت کرد و نتوانست پاسخی دهد. این جدایی همیشگی است میان او و کسی که به او علاقه داشته تا وقتی که اسلام نیاورد. زینب با اصرار از او خواست که سخن بگوید و حرف دل خود را بزند و احساسات او را در نظر بگیرد.
شوهر مهربان به خوبی درک می‌کرد که در دل همسر محبوبش چه اندیشه‌هایی می‌گذرد از اینرو با صدایی که قلبش در آن ذوب شده بود، لب به سخن گشود و گفت: «عزیزم! پدرت از من خواسته تو را به او بازگردانم؛ زیرا اسلام میان من و تو جدایی افکنده است و من به او وعده دادم که تو را آزاد بگذارم تا نزد پدرت برگردی، و نقض عهد نمی‌کنم!» زینب با افسردگی نشسته بود، دلش با شادمانی به وجد آمد! که به زودی رهسپار محضر پدر می‌شود، خواهرانش را دیدار می‌کند و به زیارت قبر خواهرش رقیّه

1- السیره، ج 2، ص 308.

می‌رود و زندگی را در جمع مؤمنان در مدینه می‌گذراند! مهاجرانی که خانه و وطن خود را رها کردند و رفتند، می‌بیند.
آنگاه از شوهر پرسید: «دقیقاً چقدر به حرکت ما مانده است؟ ابوالعاص با صدای ضعیف و اشک‌آلود پاسخ داد: «زیاد نمانده است، چند روز دیگر مقدمات سفر آماده می‌شود و تو می‌روی».
زینب با حالت غُصّه‌دار پرسید: «تنها!» ابوالعاص گفت: «نه، با همراهی زید بن حارثه و برخی از یاران پدرت، آنها در هشت میلی مکّه، میان قبیله؛ «یأجج» در انتظارند تا تو بروی و در مصاحبت آنها رهسپار یثرب شوی. من با او وعده کردم و خُلف وعده نمی‌کنم.» (1) .
زینب با اندوه پرسید: «آیا مرا تا دارالهجره (مدینه) همراهی نمی‌کنی؟!»
ابوالعاص: «نه! دختر خاله!» و آنگاه اشک‌هایش ریخت و از اتاق خارج شد.
زینب، می‌دانست که خدای تعالی به این جدایی فرمان داده است و باید تسلیم امر الهی باشد و در انتظار آینده بماند تا فرجی برسد. خود را برای سفر آماده کرد. روز موعود فرارسید. هند دختر عتبه، قابله‌ی او که از حوادث بدر داغدار بود، با زینب دیدار کرد، او با زیرکی دریافت که زینب برای سفر نزد پدر آماده می‌شود، امّا می‌خواست مطمئن شود، نزدیک آن آمد و با مهربانی پرسید: «ای دختر محمّد، شنیده‌ام می‌خواهی نزد پدرت بروی؟»
زینب متحیّر بود چه پاسخی دهد و هند افزود: «دختر عمه! اگر به توشه‌ی راه نیاز داری می‌توانم تو را کمک کنم. حساب زنان از حساب مردان جداست. سخنان هند بر دل زینب نشست و می‌خواست که وعده‌ی روز هجرت خود را بازگوید، امّا چیزی شبیه ترس در دل احساس کرد؛ زیرا آتش‌افروزی و کینه‌های هند را در میان قریش به خوبی می‌دانست.
زینب می‌گوید: «به خدا فکر نمی‌کنم که این سخنان را از روی صداقت می‌گفت؟! از

1- السیرة الهاشمیه، ج 2، ص 308؛ تاریخ طبری، ج 2، ص 391.

اینرو ترسیدم و او را از هجرت به یثرب آگاه نساختم».
هنگام سفر رسید، زینب با ابوالعاص با پسر ربیع به گرمی وداع نمود؛ وداعی از روی محبّت و نه به قصد جدایی، به ویژه آنکه کودکی در رحم داشت که می‌توانست رشته‌ی ارتباط آن دو باشد.
ابوالعاص نتوانست زینب را تا محلّ موعود بدرقه کند؛ چرا که احساسات او به جوش می‌آمد و با ریختن اشک، درد جدایی او را افزون می‌ساخت! ترجیح داد بر خود مسلّط باشد دورادور ناظر حرکت وی باشد و به تنهایی با اندوه دست و پنجه نرم کند.
لذا برادرش کنانه را گفت، که زینب را به محلّی که با زید بن حارثه و همراهش قرار ملاقات گذاشته بودند برساند. کنانه مهار شتر زینب را گرفت و روز روشن و پیش روی قریش رهسپار شد، در حالی که کمان و ترکش را آماده ساخته بود که با حمله یا مزاحمت احتمالی برخورد کند؛ برای قریش دشوار بود که دختر محمّد صلی اللَّه علیه و آله بدینگونه آشکارا و جلو چشم آنها مکّه را ترک گوید.
گروهی از مردانشان آن مهاجر بزرگ را تعقیب کردند و با عجله خود را به محلّی به نام «ذی طوی» رساندند و سرکرده‌ی آنها «هبار بن اسود اسدی» که سه برادرش در بدر به دست یاران محمّد صلی اللَّه علیه و آله به هلاکت رسیده بودند، دیوانه‌وار همه مفاهیم انسانی را زیر پا نهاد و با نیزه بر زینب هجوم برد و شترِ سواری او را رَم داد که بر اثر آن زینب بر سنگی افتاد. در همین حال کنانه در کنار زینب ایستاد و در حالی که تیر در کمان نهاده بود فریاد برآورد:
«به خدا اگر مردی از شما نزدیک شود او را با این تیر پاسخ خواهم داد!»
و آن بزدلان برگشتند و ابوسفیان که از جمله‌ی آنها بود ایستاد و به کنانه گفت: «کمان بگذار تا با تو سخن بگوییم» کنانه خودداری کرد و ابوسفیان نزدیک وی آمد و گفت: «پسر ربیع، تو کار درستی نکردی این زن را جلوی چشم مردم و به طور آشکارا حرکت دادی، در حالی که می‌دانی ما از محمّد صلی اللَّه علیه و آله چه نکبت‌ها و مصیبت‌ها کشیده‌ایم! حال مردم تصور می‌کنند ما در برابر او ذلیل شده‌ایم و ضعف و سستی به ما راه یافته است. به خدا ما

نیاز نداریم که او را از پدرش جدا کنیم ولی تو او را برگردان تا سر و صدا فرونشیند و مردم بگویند که ما او را برگردانده‌ایم، آنگاه مخفیانه او را روانه ساز و به پدرش ملحق کن». (1) .
بر کنانه گران آمد که زینب را برگرداند و مخفیانه حرکت دهد و در میان مردم شایع شود که قریش او را برگردانده‌اند، امّا همینکه ناراحتی و درد زینب را دید و خونریزی وی را مشاهده کرد که بر اثر افتادن بر سنگ کودک در جنین را در بیابان سقط کرده بود! ترجیح داد او را به مکّه برگرداند و نزد ابوالعاص ببرد تا چند روزی در کنار او استراحت کند و نیرویی بگیرد (و چنین کرد.) امّا پس از آن مراجعت، کنانه او را دوباره از مکّه خارج کرد، در حالی که از سقط جنین رنج می‌برد، به زید بن حارثه رسانید تا راهی مدینه شود.
این بار کفار قریش از آن اعمال جنون‌آمیز خودداری کرده و هند دختر عتبه با تیر سخن خود بر آن حمله کرد و در گفتاری آنها را مورد تمسخر قرار داد که:
«شما با یک زن نبرد می‌کنید، کجا بود این شجاعت در روز بدر؟!»
همین که کنانه اطمینان یافت که زینب در مصاحبت زید و همراهانش در امان است، نزد برادرش ابوالعاص برگشت و با صای بلن این شعر را می‌خواند:

أفی السلم أعیاراً جفاءً و غلظة
و فی الحرب اشباه النساء العوارک

«در آسودگی، تاخت و تاز، جفا و خشونت؛ امّا در جنگ همچون زنان؛ رزم آورید؟!»
فاطمه زهرا علیهاالسلام، سخت نگران سرنوشت خواهر بزرگتر خود زینب بود. آمدنش چندین روز به تأخیر افتاد. او نمی‌دانست که قریش او را تعقیب کرده و قصد آزارِ وی را داشتند. در عین حال از جهت همسرش ابوالعاص نگرانی نداشت؛ زیرا او پسرِ خاله‌اش هاله بود و از خصال شایسته‌اش آگاهی داشت و می‌دانست چقدر به او محبّت دارد و در چه پایه‌ای از شهامت است که خواهرش را نمی‌آزارد.
این اضطراب ادامه داشت تا زینب به مدینه رسید، در حالی که دو فرزندش (علی و امامه) را همراه داشت. فاطمه با شتاب به دیدار خواهر عزیزش رفت و از رنج بیماری

1- سیره‌ی ابن‌هشام، ج 2، ص 309؛ طبری، ج 2، 392.

و رنگ پریدگی که در سیمایش می‌دید، نگران شد او و پدرش رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله به سرگذشت زینب و آزارهایی که از مردان پستِ قریش دیده بود، گوش دادند نیز از برخورد هند دختر عتبه که مردان را به جهت رفتارشان مورد نکوهش و استهزاء قرار داده بود، آگاه شدند. فاطمه از موضع هند در شگفت شد؛ زیرا می‌دانست او و شوهرش ابوسفیان با پیامبر خدا چگونه عمل کرده بودند، خصوصاً پس از جنگ بدر و کشته شدن پدر و عمویش.

یاران نیز از آنچه بر سر دختر گرامی پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله، هنگام خروج از مکّه آمده بود، خشمگین شدند. شاعر انصار، شعری تهدیدآمیز گفت که کاروان‌ها آن شعر را برای قریش بردند. مضمون شعر این بود:

«خبر بدرفتاری و ستمی که با زینب نمودند- به آنکه مردم قدرش را نشناختند- رسید.

ما سوگند یاد کردیم که با انبوه سپاهیانمان آنها را پاسخ دهیم.

قریش باید بدانند که بر بینی‌اش داغ خواهیم نهاد.

و در حوالی نجد و نخلستان سواره و پیاده نبرد خواهیم کرد.

اگر ابوسفیان را دیدی به او بگو اگر اسلام نیاوردی و خدا را سجده نکردی.

تو را به ذلت و خواری در دنیا و عذاب ابدی در آخرت بشارت دهیم.» (1) .

پیامبر دستور داد که اگر یاران به آن دو مرد تبهکار. «هبار و زمیله» دست یافتند، آنها را به آتش بزنند! ولی حضرتش همواره در این اندیشه بود که آنها مستوجب سوزاندن نیستند و این را شایسته‌ی حلم و بردباری خود نمی‌دید، تا اینکه سرانجام یاران را به انصراف از این تصمیم خبر داد و تنها به کشتن آنها بسنده کرد.

ابوهریره گوید: «رسول خدا سپاهی را بسیج کرد، که من نیز در میان آنها بودم. فرمود: اگر به هبار یا مرد دیگری که وی را همراهی می‌کرده (که به گفته‌ی ابن اسحاق نافع پسر عبدقیس بوده است) دست یافتید، آنها را به آتش بسوزانید، فردای آن روز پیکی به سوی ما فرستاد که من امر کردم آن دو مرد را بسوزانید، امّا فکر کردم که کسی جز خدا آنها را به

1- السیره الهاشمیه، ج 2، ص 310.

آتش عقوبت نکند. پس اگر آنها را یافتید به قتل رسانید.» (1) .
زینب در خانه‌ی پدر با خواهرش امّ‌کلثوم زندگی می‌کرد و خانه‌ی فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام از آنها فاصله چندانی نداشت، چون همه‌ی خانه‌ها نزدیک به هم بود و مکرّر یکدیگر را دیدار می‌کردند. خواهران با یکدیگر شبها اُنسی داشتند و زینب در سوگ خواهرِ عزیزش رقیّه اشک می‌ریخت و برای او طلب رحمت می‌کرد.
زینب از عارضه‌ی بیماری که بر اثر سقط جنین داشت، رو به بهبودی نهاد و به پرستاری دو فرزندش (علی و امامه) همّت گماشت و آنان را با تربیت اسلامی از آغاز کودکی پرورش داد.

زهرای پاک و محبوب، احساس کرد که پدرش، با ازدواج جدیدش دیگر نیازی به پرستاری او ندارد و پسر عمّ او علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام با قرابتی که با پیامبر دارد در تردّد است تا موضوع ازدواج را در میان گذارد.
زهرا علیهاالسلام تاکنون در فکر ازدواج نبود و رویدادهای عظیم رسالت و دعوت، او را از این امر بازمی‌داشت و جز در اندیشه‌ی پدر و اهتمام به امر او نمی‌افتاد، امّا پس از ازدواج پیامبر با عایشه، می‌شنید که علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام پیش پیامبر رفت و آمد تا تمایل خود را به ازدواج با زهرا علیهاالسلام مطرح کند.
علی علیه‌السلام فرد بیگانه‌ای نیست، او در خانه‌ی پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله از کودکی تربیت شده و پیامبر در مقام جبران محبّت‌های ابوطالب که پس از مرگ عبدالمطّلب او را در حمایت و تربیت خود گرفت، علی علیه‌السلام را از خانه‌ی ابوطالب، نزد خود آورد تا بار زندگی‌اش را تخفیف دهد.
علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام تاریخ درخشانی دارد، از آن لحظه که معنی زندگی را

1- تراجم سیدات بیت النبوه، ص 529، از ابن‌اسحاق، در سیره، ج 2، ص 312.

فهمیده است، او هرگز به بت سجده نکرد و نخستین کسی بود که از نوجوانان و جوانان به پیامبر ایمان آورد.
او نخستین کس بود که به فداکاری برای اسلام همّت گمارد! او پذیرفت که در بستر پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله در شب هجرت بسر برد، در حالی که او می‌دانست قریش برای قتل او کمر بسته و با اعزام جوانان خود از قبایل مختلف، بر این تصمیم همصدا شده‌اند.
او در غزوه‌ی بدر آزمایشی درخشان از خود نشان داد و قهرمانی‌های او را جز اندکی، در این مصاف کسی نداشته است و آنگاه که علی بن ابی‌طالب از مکّه به مدینه هجرت کرد، پیامبر دست او را گرفت و سخن معروف خود را فرمود: «این است برادر من»؛ «هذا أخی» (1) و با این سخن از برادری با انصار که برای پذیرایی آن حضرت مسابقه می‌دادند و می‌خواستند به شرافت اخوت پیامبر دست یابند، خودداری می‌کرد.
چه افتخاری بالاتر از اینکه علی بن ابی‌طالب بدان دست یافت که در راه خدا با اشرف خلایق، پیامبر گرامی صلی اللّٰه علیه و آله برادر باشد! چرا پیامبر او را از میان همه‌ی یاران و بزرگان صحابه به این افتخار و کرامت برگزید؟! حال آنکه کسانی در میان اصحاب بودند که از ایمان و سابقه برخوردار بودند.
گزینش پیامبر، علی علیه‌السلام را به اخوّت راضی دارد که گذشت ایّام روشن خواهد ساخت! شاید علی علیه‌السلام فرصتی مناسب دست آید تا بتواند بفهمد، آیا زهرا علیهاالسلام می‌پذیرد از خانه‌ی پدر با علاقه‌ی شدیدی که نسبت به او دارد به خانه‌ی علی علیه‌السلام بیاید؟! این انتظار را سال‌ها می‌کشید تا اینکه پیامبر با عایشه ازدواج کرد و اینک امید بیشتری به این آرزو بسته است. امّا چندی فکر می‌کرد و مردّد بود که چه چیز او را مهریه کند؛ زیرا او که مالی نداشت! و با خبر بود که ابوبکر و عمر از زهرا خواستگاری کرده و پیامبر آنها را پاسخ مثبت نداده است.
در خصوص خواستگاری ابوبکر از فاطمه زهرا علیهاالسلام، انس بن مالک گوید: «عمر نزد ابوبکر آمد و گفت: «چرا با فاطمه دختر پیامبر ازدواج نکردی؟»

1- سیره‌ی ابن‌هشام، ج 2، ص 150؛ الاستیعاب، ج 3، ص 1089؛ ترمذی حدیث 3720، او گوید: این روایت نیکو و شگفت است.

ابوبکر گفت: «پیامبر او را به من ندهد.»
عمر گفت: «اگر او را به تو تزویج نکند با اینکه سابقه‌ی در اسلام داری، با چه کسی می‌خواهد ازدواج کند؟»
آنگاه ابوبکر، نزد عایشه رفت و گفت: «هرگاه حال پیامبر صلی اللَّه علیه و آله را مساعد دیدی از من یاد کن؛ زیرا من خواهان ازدواج با فاطمه‌ام، شاید خدا فراهم سازد.» روزی عایشه این مطلب را با رسول خدا مطرح کرد.
در «اسدالغابه» آمده است که ابوبکر و عمر از فاطمه علیهاالسلام خواستگاری کردند، اما پیامبر آنها را رد کرد و فرمود: «من منتظر قضای الهی‌ام!»، «إنّی أنتظر القضاء».
ابوبکر نخستین کسی بود که به خواستگاری زهرا علیهاالسلام رفت و پیامبر صادق او را با زبانی قانع‌کننده پاسخ داد و گفت: «ای ابوبکر، هنوز حکمی در این مورد نیامده است.» عمر این را شنید و به خواستگاری رفت و پیامبر همان جواب را داد، ابوبکر و عمر نزد «عبدالرحمان بن عوف» رفتند و از او خواستند به خواستگاری برود و به او گفتند: «تو ثروتمندترین فرد قریش هستی، برو نزد پیامبر و از فاطمه خواستگاری کن تا خدا بدین وسیله ثروتت را افزون کند و افتخار بیشتری بدست آوری!» او نزد پیامبر آمد و گفت: «یا رسول‌اللَّه! فاطمه را به من تزویج کنید!» پیامبر صلی اللَّه علیه و آله از عبدالرحمان روی برگردانید. او نزدِ ابوبکر و عمر آمد و گفت: «به من همانگونه پاسخ داد که به شما داده بود».
آری ابوبکر و عمر اینگونه فکر می‌کردند و شخصیت آن بانوی باعظمت و محبوب خدا و حبیبه‌ی رسول‌اللَّه صلی اللَّه علیه و آله را می‌دانستند. نزد علی بن ابی‌طالب آمدند تا این پیشنهاد را به او بدهند، آنها که منزلت علی علیه‌السلام را نزد خدا و پیامبر صلی اللَّه علیه و آله می‌دانستند، گفتند: «ما خویشاوندی تو را با رسول خدا و ثباتِ قدم تو را در اسلام می‌دانیم، اگر نزد پیامبر بروی و از آن حضرت، فاطمه علیهاالسلام را خواستگاری کنی، خداوند بر فضیلت و شرافتت خواهد افزود.» (1) .
به روایت «انس بن مالک»: دیگر اصحاب پیامبر نیز به علی علیه‌السلام گفتند: «اگر نزد پیامبر

1- کفایة الطالب، ابی‌عبداللَّه محمّد بن یوسف گنجی شافعی، از منبع پیشین، ص 134.

به خواستگاری بروی جای آن دارد که فاطمه را به تو تزویج نماید!» (1).

روزی ابوبکر و عمر و سعد بن معاذ در مسجدالرسول نشسته بودند و سخن از ازدواج فاطمه گفتند که ابوبکر گفت: اشراف و بزرگان به خواستگاری او رفته‌اند امّا پیامبر همه‌ی آنها را رد کرده و فرموده:

«انتظر فیها أمر القضاء»؛ «در خصوص او منتظر فرمان خدا هستم.»

علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام کنیزی داشت که آن حضرت را ترغیب به این ازدواج کرد و گفت: «می‌دانی که به خواستگاری زهرا می‌روند، چه مانعی دارد که تو نیز نزد پسر عمویت رسول خدا بروی و از وی بخواهی فاطمه را به تو تزویج کند.»

علی علیهاالسلام ناباورانه گفت: مگر من چه دارم که با آن ازدواج کنم؟

علی علیهاالسلام آرزوی چنین وصلتی را داشت امّا بدلیل نداشتن مهریه و مخارج ازدواج در تردید بود. امّا بالأخره خدمت پسر عمویش پیامبر خدا آمد، بدان امید که در این خواسته توفیق حاصل کند، همینکه به محضر مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله شرفیاب شد، سلام کرد و نشست امّا حیا مانع از آن بود که مطلب را بازگوید و جلالت و هیبت رسول‌اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله او را از سخن گفتن بازداشت.

پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله خود دریافت که پسر عموی او و برادرش و یار همراهش علی علیهاالسلام برای چه مقصدی آمده است؟! خواسته‌ای دارد که از بیان آن ناتوان است، لذا رو به علی کرده و با مهر و ملاطفت فرمود: «پسر ابوطالب چه حاجتی دارد؟» و او در حالی که سر به زیر افکنده و دیده فروبسته بود، به آرامی گفت: «درباره‌ی فاطمه دختر رسول‌اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله می‌خواهم صحبت کنم.»

در اینجا پیامبر خدا با چهره‌ی گشاده و مهر و ملاطفت فرمود: «مرحباً و أهلاً»؛ «خوش‌آمدی». (2) .

و در روایت دیگر است که فرمود: «ای علی علیه‌السلام، او برای تو» (3) و بیش از این سخن

1- کفایة الطالب، ابی‌عبداللّٰه محمّد بن یوسف گنجی شافعی، از منبع پیشین، ص 134.

2- طبقات ابن‌سعد، ج 8، ص 19؛ الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، ج 4، ص 1891.

3- طبقات، ص 19- 21

نگفت. جوان سکوت کرده و پیامبر نیز ساکت است. علی علیه‌السلام با شدّت خجلت و تهیدستی دست به گریبان است و چیزی ندارد که بدان وسیله ازدواج کند، جز ایمان عمیق به خدای تعالی و علاقه‌ای شدید به حضرت مصطفی صلی اللَّه علیه و آله. و پیامبر صلی اللَّه علیه و آله می‌خواهد باب سخن گشوده شود و مطلب خاتمه پیدا کند و از آن دلهره او را رهایی بخشد. سکوت پیامبر و علی (صلی اللَّه علیهما) طولانی شد.

علی علیه‌السلام با اضطراب برگشت امّا نمی‌دانست به خویشاوندان و دوستان خود چه پاسخی دهد؟! آنها بی‌صبرانه منتظرند تا پاسخ پدر زهرا علیهاالسلام را بشنوند و چون اصرار ورزیدند علی علیه‌السلام گفت: «به خدا چیزی نمی‌دانم، مطلب را با رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله در میان گذاشتم و جز این چیزی نگفت: خوش‌آمدی، خیر مقدم.»؛ «مرحباً و أهلاً» و همه‌ی آنها از خوشحالی فریاد زدند و گفتند: «یکی از این دو کلمه تو را بس است.»

گفتار خویشان و یاران، بیش از پیش علی را بی‌قرار ساخت و درخشش صبح را انتظار می‌کشید. صبحگاه با تمام وجود به محضر مصطفی صلی اللَّه علیه و آله آمد و گفت: «پدر و مادرم قربانت، ای رسول خدا، شما می‌دانید که مرا از عمویت ابوطالب و فاطمه‌ی بنت اسد گرفتی و من کودکی نورسته بودم مرا هدایت و تربیت کردی و مهذّب نمودی و بهتر از پدر و مادر در حقّ من نیکی و محبّت و ملاطفت فرمودی و خداوند بزرگ مرا به وسیله‌ی شما راهنمایی کرد و از شرک که اقوام و اعمام من بدان گرفتار بودند رهانیدی. یا رسول‌اللَّه! تو ذخیره و وسیله‌ی من در دنیا و آخرتی، دوست دارم به پاس لطفی که خدا نمود و توانستم در یاریت بکوشم، خانه‌ای و همسری داشته باشم که موجب آرامش جان من باشد، از اینرو به خواستگاری دخترت فاطمه علیهاالسلام آمده‌ام، آیا او را به من تزویج می‌کنید؟» چهره پیامبر از این سخن شکفته شد و بر چهره‌ی علی علیه‌السلام لبخندی زد و فرمود: «آیا چیزی داری، ای علی؟» و در روایتی دیگر است که فرمود: «آیا چیزی داری مهریه او کنی؟» علی علیه‌السلام پاسخ داد: «نه، یا رسول‌اللَّه! حالِ من بر شما پوشیده نیست. شما می‌دانید که جز شمشیر و شتر آبکش چیزی ندارم!»

پیامبر خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: «آن زره‌ای که در فلان روز به تو دادم چی شد؟» علی پاسخ داد: «یا رسول‌اللَّه! منظورتان زره جنگی است؟ آن نزد من است.» پیامبر صلی اللَّه علیه و آله فرمود: «آن زره

را به فاطمه می‌دهی؟!» (1) علی علیه‌السلام شتابان رفت و زره را آورد، پیامبر به او فرمودند: «زره را بفروشد و با پول آن جهیزیه عروسی را فراهم سازد.» (2) .
عثمان بن عفان، آن زره را خرید به مبلغ «چهارصد و هفتاد درهم» و علی علیه‌السلام پول را گرفت و نزد پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله آورد. حضرت با دست مبارک آن پول را گرفتند و به بلال دادند که با مقداری از آن عطر و گلاب خریداری کند.
در روایت دیگر است که علی علیه‌السلام خدمت پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله عرضه داشت، در پاسخ پیامبر که پرسیدند: «چه داری؟» گفت: جز زره و شمشیر و شترِ آبکش چیزی ندارم.» و پیامبر فرمود: «امّا شمشیرت را که بدان احتیاج داری تا در راه خدا با آن جهاد کنی و امّا شتر آبکش را برای تأمین آب و آذوقه و حمل و نقل نیاز داری ولی به بهای زره‌ات، فاطمه را به تو تزویج کردم.»
در «انساب الاشراف» بلاذری آمده است: علی علیه‌السلام شتری داشت و کالایی که آن را فروخت که پول آن چهارصد هشتاد و یا چهارصد درهم شد و پیامبر دستور داد دو ثلث آن را برای خرید عطر بگذارد و ثلث دیگر را برای کالای مورد نیاز و علی چنین کرد.
این بود جریان خواستگاری فاطمه دختر رسول‌اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله، بانوی هاشمی قرشی و این بود مهریّه‌ی فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام، زره جنگی. و بدینگونه خداوند توفیق همسریِ فاطمه علیهاالسلام را به آن جوانِ شجاع، قهرمانِ دانا و پاک و پاکیزه عنایت فرمود.
چهار چیز در خواستگاری یک زن مدّ نظر قرار می‌گیرد: «جمال، مال، شخصیت، دین» آنکس که به همسری با ایمان دست یابد، به تمام ایده‌ها و آرزوهای دیگر نایل آید؛ همسری مرد را نیز به خاطر دین و اخلاقش می‌توان پذیرفت، پس هرگاه خواستگاری آمد که دین و اخلاق او قابل قبول باشد، با مهریّه‌ای مناسب بپذیر و او را رد مکن. و از آن تحمیل کردن آن جوان به چیزی که در توان ندارد بپرهیز! داستان ازدواج علی علیه‌السلام و زهرا علیهاالسلام مثالی است که حضرت مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله برای ما می‌آورد تا در طول روزگار و برای عصرها درس عبرت باشد. با ازدواج عزیزترین دختران و محبوبترین آنها نزد پیامبر؛

1- طبقات ابن‌سعد، ج 2، ص 20.
2- صحیح بخاری و مسند احمد، ج 1، ص 142.

یعنی فاطمه‌ی زهرا سیّده‌ی زنان عالم علیهاالسلام پدرش رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله با آن جوان چگونه آغاز سخن می‌کند و از دل او سخن می‌گوید و مشکل این وضعیّتِ خاص را آسان می‌سازد، پدر برای دختر همسری کفو و مناسب برمی‌گزیند، ابوبکر و عمر را به خوبی رد می‌کند، آنها نیز خشمگین نمی‌شوند و به علی پیشنهاد می‌دهند او به خواستگاری برود. و فاطمه علیهاالسلام با آن جلالت شأن و عظمت و منزلت و تربیتِ ویژه‌ی الهی، زره را به عنوان مهریّه می‌پذیرد و ازدواج تمام می‌شود.

روایات در تاریخ این خواستگاری و ازدواج، مختلف است امّا عمده‌ی منابع (اهل سنّت) متّفق‌اند که زهرا هیجده ساله بود. (1) هرگاه بپذیریم که آن حضرت در سال بنای کعبه، پنج سال قبل از بعثت متولد شده و پیامبر سیزده سال از دوران رسالت خود را در مکّه سپری کرده‌اند، ازدواج فاطمه علیهاالسلام سال دوّم هجری خواهد بود. امّا زمان خواستگاری نیز مورد اختلاف است.

برخی گفته‌اند: در ماه رجب قبل از ورود به مدینه بوده و برخی پنج ماه پس از ورود به مدینه را نقل کرده‌اند. در هر حال دو ماه پس از جنگ بدر ازدواج صورت گرفت. (2) .

نکته‌ی شایان تأمّل در اینجا، موضوع مشورت پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله با دخترش فاطمه علیهاالسلام و جلب موافقت او است! آیا آن حضرت از دختر خود در این خصوص اذن گرفتند یا خود به این امر اقدام فرمودند؟ ظاهر امر این است که رسول خدا با فاطمه در این خصوص مشورت کرده باشد؛ زیرا حضرتش ازدواج دختران را بدون اجازه‌ی آنان رد می‌کرد، حال چگونه ممکن است در این خلاف آن را عمل نموده باشند! همانگونه که در مسند احمد حنبل آمده عادت پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله در ازدواج دختران خویش این بود که به آنها می‌گفتند: «فلان کس از تو یاد کرده است.» پس اگر سکوت می‌کرد، آن را نشانه‌ی رضا دانسته و ازدواج را صورت می‌دادند و اگر ابراز مخالفت می‌کرد، اقدام نمی‌کردند.

1- منظور مؤلف منابع سنّی است، در حالی که منابع شیعی غیر از این است و چنانکه پیشتر یادآور شویم به عقیده‌ی علمای شیعه تولّد آن حضرت پنج سال و به قولی دو سال پس از بعثت بوده. بنابراین زهرا علیهاالسلام هنگام ازدواج ده سال یا سیزده سال داشته است، «مترجم».

2- طبقات ابن‌سعد، ج 8، ص 23.

بدینگونه آن ازدواج مبارک میان محبوبترین دختران در قلب مبارک رسول‌اللَّه صلی اللَّه علیه و آله و محبوبترین جوانان مسلمان، در قلب آن حضرت، صورت گرفت، هر چند که پیامبر به همه دختران خود محبّت داشتند و نسبت به همه‌ی مسلمانان رؤوف و مهربان بودند.
زهرای بتول علیهاالسلام به خانه‌ی علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام آن قهرمان سلحشور رفت و خداوند از پیوند آنان ذریّه‌ی صالح و عترتِ پاک پدید آورد و آنها را کرامت داد و گرامی داشت و درباره‌شان فرمود:
(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمْ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً
«خداوند اراده دارد از شما خاندان آلودگی را بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند.»
و این دودمان پاک را نسب متصل به پیامبر صلی اللَّه علیه و آله قرار داد که هرگز این نَسَب بریده نخواهد شد! و نسب به این نسل و دودمان توصیه‌ها کرد. گوارا باد این سعادت کسی را که اهل‌بیت گرانقدر پیامبر را گرامی دارد؛ زیرا آنها عترت پاک و طاهری هستند که رسول‌اللَّه صلی اللَّه علیه و آله درباره‌ی آنان فرمود:
«اِنّى تارِكٌ فِيكُم الثّقلَين كِتابَ اللَّه وَ عِتْرَتى أهْل بَيْتِى وَ اِنَّهُما لَنْ يَفْتَرِقا حَتّى يَرِدا عَلَىَّ الْحَوْض! (1) .
«من در میان شما دو چیز گرانبها؛ یعنی کتاب خدا و عترت خود را می‌گذارم و آنها از یکدیگر جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر نزد من آیند.»

بنا به صحیح‌ترین اقوال، علی علیه‌السلام چهارصد و هفتاد درهم به عنوان مهریه‌ی فاطمه علیهاالسلام خدمت پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله تقدیم کرد و حضرتش آن را به بلال دادند تا با مقداری از آن عطر

1- مسلم روایت کرده است. جا دارد از صراحت مؤلف محترم کتاب که اینجا در بیان حقیقت کتمان نکرده قدردانی شود. «مترجم».

خریداری کند و بقیه را به امّسلمه دادند تا جهیزیه‌ی عروس را فراهم سازد، البته هنوز پیامبر با امّسلمه ازدواج نکرده بودند؛ زیرا ازدواج فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام با علی علیه‌السلام در آخر سال دوم هجرت بود و ازدواج پیامبر با امّالمؤمنین امّسلمه در سال چهارم (1) .
سَرور ما علی علیه‌السلام خانه‌ی بسیار ساده‌ای تهیّه کرد تا زندگیِ پاک و تؤام با عِفاف و نور را، در مصاحبتِ دختر مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله آغاز کند. خانه را آماده کرد تا دختر اشرف خلایق به زودی در آن وارد شود. حجره‌ای بود که آن را با رَمْلِ نرم فرش کرده بودند. اساس خانه عبارت بود از: «بستری که داخل آن برگ درخت خرما بود. چند بالش که داخل آن هم برگ خرما نهاده بودند؛ «یک قطعه پوست گوسفند برای نشستن، دستاس (آسیاب دَستی) غربال آردبیز، قَدَح، مشک کوچکِ آب سردکن و قطعه‌ای حصیر.»
اینها بود جهیزیه‌ی سرور بانوان بهشت، زهرای طاهره، امّابیها، دختر مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله.
(در صحیح بخاری و مسلم) آمده است که: فاطمه زهرا علیهاالسلام به خانه‌ی شوهر آمد با قطیفه‌ای و بالشی از پوست که در آن لیف خرما بود و نیز دو سنگ آسیا، دو مشک آب، دو کوزه‌ی سفالین و مقداری عطریات. (2) .

زفاف

زمان عروسی فرارسید، فرزندان عبدالمطلب در این ازدواج، جشن و سروری داشتند! حمزه عموی پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله و علی علیهاالسلام، دو شتر زیبا آورد و نحر کرد و مردم را طعام داد. در آن زمان ولیمه‌ی این ازدواج بهترین ولیمه‌ها بود! ولیمه‌ی نخستین فرد مسلمانان از جوانان، علی علیهاالسلام با دختر مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله.
همینکه مردم را پذیرایی کردند و اطعام نمودند، پیامبر دستور داد استری خاکستری رنگ آوردند و بر آن جامه‌ای بگستردند و به فاطمه فرمودند: سوار شود و سلمان فارسی

1- مسند احمد، ج 1، ص 93- 104- 108 و سنین نسائی، کتاب النکاح، باب 18.
2- صحیح بخاری، ص 76 69؛ صحیح مسلم کتاب 48، ص 80؛ الاصابه، ج 8، ص 1160.

را گفتند لگام آن مرکَبْ را بگیرد و پیامبر پشت سر آن حرکت کردند. حمزه و بنی‌هاشم در حالی که شمشیرهایی در دست داشتند، آنان را همراهی می‌نمودند.
دختران عبدالمطلب و زنان مهاجر و انصار را فرمان دادند فطمه را همراهی کنند و شادی نمایند و رَجَز بخوانند و تکبیر و سپاس بگویند، و برخلاف رضای خدا چیزی نگویند.
دراین حال امّ‌سلمه سرودگونه این اشعار را خواند:

سرن بعون اللّٰه جاراتی
واشکرنه فی کلّ حالات

واذکرن ما أنعم ربّ العلا
من کشف مکروه و آفات

فقد هدانا بعد کفر و قد
أنعشنا ربّ السماوات

سرن مع خیر نساء الوری
تفدی بعمات و خالات

یا بنت من فضله ذوالعلا
بالوحی منه والرسالات

«یاران من به یاری خدا بروید و در همه حال شکرگزارِ او باشید.
به یاد آورید که آفریدگار بزرگ ناملایمات و بلاها را برطرف ساخت.
ما را پس از کفر هدایت نمود و خدای آسمان سرافرازمان ساخت.
با بهترین زنان عالم بروید، عمه‌ها و خاله‌ها فدایش گردند.
ای دختر کسی که به یاری تعالی با وحی و رسالت او را برتری داد.»
آنگاه پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله زهرا علیهاالسلام را به خانه علی علیه‌السلام برد و گفت: ای علی! با همسرت چیزی نگو تا من بیایم. بلال اذان نماز عشا را گفت و پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله نماز جماعت را در مسجد با مسلمانان بجا آورد و همگی برگشتند. علی علیه‌السلام به استقبال پیامبر آمد و داخل خانه شد و زن‌ها بیرون آمدند، تنها کسی که ماند اسماء بنت عمیس بود. پیامبر به او فرمود: تو کیستی؟ پاسخ داد: من یار و پرستار دخترتان هستم. دختر در شب زفاف زنی از نزدیکان خود می‌خواهد که اگر حاجتی داشت یا مطلبی پیش آمد با او در میان بگذارد.

شاید پیامبر به یاد «خدیجه» آن مادر مهربان افتاد؛ نخستین بانوی با ایمان، نیکو همسری که بهترین یار و یاور و مددکار و پشتیبان و پرستار پیامبر بود.

فاطمه در گوشه‌ای نشسته و هاله‌ای از عفاف و حیا بر او سایه افکنده است! به یاد مادر می‌آید و چون سخن اسماء را می‌شنود که «دختر به زنی از نزدیکان در شب زفاف نیاز دارد.» بر مادر مهربانش گریه می‌کند، آنکه در حجون خفته است.
پیامبر برای اسماء دختر عمیس که دخترش را مادری می‌کند، دعا کرد و گفت: از خدا می‌خواهم از هر جهت تو را حراست کند و از شیطان رانده شده مصون دارد.
آنگاه از حجره بیرون شد و به اسماء گفت: ظرفی از آب بیاور. اسماء ظرف آبی آورد. آن را مضمضه کرد و فاطمه را صدا زد و مشتی از آب را برگرفت و بر سر و قدمهای او پاشید و او را در آغوش گرفت و گفت:
«بار خدایا! او از من است و من از اویم. بار خدایا! همانگونه که مرا از آلودگی پیراستی و پاک نمودی، او را نیز از آلودگی پاک و پاکیزه گردان!»؛ (أللّهمّ اِنَّها مِنّی وَ اِنّی مِنْها، أللّهمَّ کَما أذْهَبْتَ عَنّی الرِّجسَ وَ طَهَّرْتَنی فَطَهِّرها).@صحیح ابن‌حبان، ج 15، ص 393؛ تفسیر کبیر طبرانی، ج 22، ص 408.@.
آنگاه ظرف دیگری از آب طلبید و همانند زهرا، آن را بر سر و قدمهای علی علیه‌السلام ریخت و به آنها فرمود:
«برخیزید خدا پراکندگی نسل شما را فراهم آوَرَد، (بین شما تفاهم و محبّت برقرار سازد) و کارتان را اصلاح فرماید!»
سپس برخاست و در را به روی آنها بست.
در «طبقات ابن‌سعد» آمده است که پیامبر پس از نماز عشا به خانه‌ی علی علیه‌السلام رفت و آب طلبید و وضو گرفت و آن را بر علی علیه‌السلام پاشید و گفت:
«أللّهمّ بارِکْ فِیهما وَ بارِکْ عَلَیْهما وَ بارِکْ لَهُما فِی نَسْلِهِما».
«بار خدایا! وجودشان را مبارک گردان و بر آنها برکت فرست و نسل آنها را مبارک کن!»
سپس ظرف آبی خواست و دستانِ خود را در آن شست و از آن آب بر زهرا پاشید و فرمود:
«به خدا قسم پشیمان نیستم از اینکه تو را به بهترین فرد خاندانم تزویج کردم.»

سپس آبی طلبید و از آن مضمضه کردند و در آن ظرف ریختند و آن را بر سینه‌ی علی و زهرا پاشیدند! (1) .
در روایتی است که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله گفت: «خدایا! این دو، محبوبترین مردم‌اند نزد من، پس تو آنها را دوست بدار و در ذُریّه‌ی ایشان برکت و خیر قرار بده و پیش از خود نگهبانی بر ایشان فرست. آنها و فرزندانشان را از شیطان رانده شده به تو می‌سپارم و پناه می‌دهم» و بار دیگر درباره‌ی فاطمه علیهاالسلام دعا کردند و گفتند:
«أَذْهَبَ اللّٰهُ عَنْکِ الرِّجْسَ وَ طَهَّرَکِ تَطْهِیراً!»
و در روایت دیگر است که پیامبر چنین دعا کرد: «بار خدایا! این است دختر من، محبوبترین خلق نزد من. بار خدایا! و این هم برادر من و محبوبترین خلق نزد من. خدایا! او را ولی و دوست خود قرار بده و نسبت به خود مهربان ساز و خاندانش را برکت عطا فرما!» سپس فرمود: «ای علی، پیش همسرت برو.» «بارک اللّٰه لک و رحمة اللّٰه و برکاته علیک انّه حمید مجید».
آنگاه از اتاق آنها بیرون شدند و چهارچوب در را گرفته و گفتند: «خدا شما و نسل شما را پاک و پاکیزه گرداند. من دوست کسی هستم که دوست شما باشد. دشمن آنم که با شما دشمنی کند. شما را به خدا می‌سپارم، در پناه خدا باشید!»
آنگاه با دست مبارک در را به روی آنها بست.
در «طبقات» آمده است که پیامبر با دخترش فاطمه گفت:
«یا فاطمة واللّٰه ما ألوت ان زوجتک خیر اهلی».
«بخدا پشیمان نیستم که تو را بهترین خاندانم تزویج کردم.»
فاطمه نتوانست جلو اشکهایش را بگیرد. پدر اندکی توقف کرد و با مهربانی و ملاطفت خاطرنشان ساخت که: او را نزد نیرومندترین مردم از نظر ایمان و بیشترین آنها در علم و بهترین آنها از جهت اخلاق و با عظمت‌ترین از نظر روح، به

1- طبقات ابن‌سعد، ج 2، ص 15؛ استیعاب والإصابه.

امانت سپردم! (1) .
و در روایتی است که فرمود:
«فاطمه جان، چرا گریه می‌کنی؟ به خدا تو را به ازدواج کسی درآوردم که دانش او بیش از همه‌ی مردم و در حلم بر همه برتر است و نخستین فردی بود که اسلام آورد.»
(فو اللّه لقد انکحتک اکثرهم علماً و افضلهم حلماً و اوّلهم اسلاماً».
«استاد، عباس محمود عقاد» بر گریه‌ی فاطمه زهرا تعلیقه‌ای دارد. او می‌گوید:
«اگر خبری که در انساب الاشراف بلاذری آمده، سندِ قابل قبولی داشته باشد، دور از عقل و تجربه نیست که پیامبر صلی اللّه علیه و آله زهرا علیهاالسلام را گریان ببیند و این بعید به نظر نمی‌رسد؛ زیرا باور کردنی نیست دختری در شرایطی باشد که زهرا بود و خاطره‌ی زندگانی مادر و وداع با خانواده به ویژه پدر گرامی‌اش، او را گریه نیاورد، او مادر را از دست داد، در حالی که دختری محبوب بود که فقدان مهر مادری و خوبی‌هایش را در غم و شادی می‌فهمید! و اینک که از خانه‌ی پدر جدا می‌شود، با نبودن مادر و جدایی از خانه‌ای که در آن بزرگ شده بود و شهری که به آن انس داشت، نمی‌توان تصور کرد کع دختر با یاد این خاطره‌ها و ترک گفتن پدر و زندگی در کنار او، غمگین نباشد. این عجیب است اگر تصور کنیم او گریان و اندوهگین نباشد، به ویژه مثل زهرایی که روحی افسرده و اندوهی پنهان از فراقِ مادرِ عزیزش در دل داشته و سالها او را رنج می‌داده است و مانند پیامبری که بزرگترین فضایلش این است که او انسانی بزرگ و پدری دل‌شکسته است و هرگز آن خاطره‌ها را در این روز فراموش نمی‌کند.
سکوت پیامبر در این موقعیت اتفاقی نبود، بلکه خود می‌دانست چه اندوه و حسرتی فاطمه را از درون می‌آزارد و مقتضای لطف نسبت به دخترِ اندوهگین این بود که اندوه خویش پنهان دارد و برای تسلّیِ خاطرِ دخترش بگوید: «فاطمه چرا گریه می‌کنی؟! به خدا تو را به کسی تزویج کردم که علمش از همه بیشتر و حلمش از همه برتر و اسلامش از همه مقدّم‌تر است!» (2) .

1- طبقات ابن‌سعد، ج 8، ص 24.
2- فاطمةالزهرا والفاطمیون، عباس محمود العقاد.

پیامبر از خانه‌ی فاطمه‌ی زهرا برگشت در حالی که طوماری از خاطره‌های خدیجه، پیرامونش حلقه زده بود و با عروس و داماد نیز به گفتگو نشست تا نخستین شب زهرا را انس و آرامش بخشد و سختیِ فراق پدر و اندوه دوری مادرش را تخفیف دهد. (1) .
خداوند دعای پیامبر را در آن شبِ مسعود اجابت فرمود و آن ازدواج مبارک صورت گرفت. خداوند سبحان خواسته بود که ذریه‌ی پیامبرش مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله منحصر در ثمره‌ی آن باشد. (2) .
مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله به خانه‌ی خود برگشت تا شاهد گریه‌ی دخترش زینب باشد، که ازدواج فاطمه، خاطره‌ی جانسوزی را به یادش آورده بود، یاد مادرِ مهربان می‌کرد؛ مادری که قبرش در مکه مکرّمه است و آنها نمی‌توانند آن قبر مطهر را زیارت کنند. پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه و آله زینب را مورد ملاطفت قرار داد تا لبخندی زد و برای خواهر سعادت خوشبختی آرزو کرد. اندوهش برطرف شد و دلش آرام گرفت و شب را در سایه‌ی محبت پدر مهربان- که رحمت برای جهانیان بود- به سر برد بر او و بر خاندان پاک مطهّر او درود و سلام باد!
(علیه افضل الصلوة والتسلیم وَ عَلی آلِ بَیتِهِ الطَیِّبین الطاهرین).

فاطمه در خانه‌ی خود

زندگانی مولا و آقای ما علی علیه‌السلام و سیده‌ی ما فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام، در سایه‌ی پیغمبر سامان گرفت؛ زندگانی توأم با قناعت و تعاون، رضا به داده‌های الهی و شادمان به آن خانه‌ی پاک که خدا نسل‌های پیراسته و ذریّه‌ی مبارک و عترت گرانقدر را از آن خانه پدید آورد. همانند درختِ پاک که ثمره‌ی نیکو ببارِ آوَرَد.

زندگانی زهرا علیهاالسلام توأم با رفاه و اسراف نبود، بلکه به ریاضت و رنج نزدیکتر بود تا رفاه و آسایش و از این بابت با زندگی خواهرانش که بهره‌ی کافی از ثروت دنیوی داشتند

1- تراجم سیدات بیت النبوه، ص 608، بنت الشاطی.

2- تراجم سیدات بیت النبوه، ص 608، بنت‌الشاطی.

تفاوت داشت. زینب همسر ابی‌العاص بود که از معدود ثروتمندان مکه بشمار می‌آمد. رقیه و امّ‌کلثوم نیز یکی پس از دیگری، به همسری عثمان درآمدند که از ثروتمندان مسلمین بود.

امام علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بهره‌ای از مال دنیا به کسب یا میراث نداشت؛ زیرا پدرش ابوطالب با وجود شخصیت والایش، قلیل‌المال و کثیرالعیال بود و به دلیل جود و کرمی که داشت، هر چه در اختیارش بود اِنفاق می‌کرد و در کارهای خیر جوانمردانه شرکت می‌جست. به جهت تنگنای مالی ابوطالب، پسر برادرش محمد صلی اللّٰه علیه و آله به عموی خود عباس پیشنهاد داد تا بار زندگی ابوطالب را سبک کنند و هر کدام یکی از فرزندانش را ببرند و کفالت معاش وی را کنند.

علی علیه‌السلام نصیب حضرت محمد صلی اللّٰه علیه و آله شد و در حقیقت نصیب علی علیه‌السلام این بود که مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله او را از میان برادرانش برگزیند. هزینه‌ی زندگی علی علیه‌السلام ماهانه‌ی یک سرباز و بهره‌ی او از جهاد و غنایم بود. برای امرار معاش کارگری مردم مدینه در آبکشی و امثال آن به ازای اجرت قبول می‌کرد. چنانکه معروف است و کتب رجال و تاریخ روایت می‌کند.

امام علی علیه‌السلام به دلیل تنگدستی نمی‌توانست خدمتکاری برای خانه بگیرد تا فاطمه را یاری رساند و کارهای سخت را انجام دهد و زهرا علیهاالسلام خود آن بار سنگین را به دوش می‌کشید. (1) امّا علی علیه‌السلام طاقت نمی‌آورد که زهرا را در رنج و مشقت ببیند و در کارهای خانه تا آنجا که ممکن بود، او را یاری می‌داد؛ زیرا بیم آن داشت که برای زهرا ناراحتی پیش آید، به ویژه که سال‌های محاصره در شِعب ابی‌طالب و مشقت هجرت او را رنجور ساخت و چنانکه گفته‌اند از نظر جسمانی نحیف بود.

سختی‌ها و رنج‌های زندگیِ علی و زهرا علیهماالسلام طولانی شد و علی علیه‌السلام در پی فرصتی مناسب بود که خداوند تَفَضُّلی کند. فرصتی پیش آمد و در یکی از جنگها غنایم و اسیران فراوانی برای پیامبر آوردند، علی علیه‌السلام به خانه رفت، فاطمه را در نهایت خستگی از کارهای

1- طبقات ابن‌سعد، ج 8، ص 159.

پیاپی و پرمشقت به خصوص در حال دستاس کردن دید، به فاطمه گفت: «از بس تحمّل کردم سینه‌ام به تنگ آمد، خدا اسیرانی عطا کرده، برو و یکی از آنها را تقاضا کن که در کارِ خانه خدمت کند.» زهرا در حالی که به زحمت و رنج دستاس می‌کرد گفت: «ان شاء اللّٰه چنین کنم!»
ساعتی استراحت کرد و نیرو گرفت و برخاست. چادر بر سر کرد و با گامهای خسته و آهسته راهیِ خانه‌ی پدر شد، همینکه چشم رسول خدا به دخترش افتاد، شگفت‌زده گفت: «دخترم! تو را چه می‌شود؟» پاسخ داد: «آمدم سلامی عرض کنم.» و حیا مانع شد که از حاجت خود سخن بگوید و برگشت تا با شوهر بگوید: بر او گران آمد که از پدر چیزی بخواهد! علی برخاست و با همراهی زهرا خدمت پیامبر رسیدند تا خواسته‌ی زهرا را مطرح کنند، امّا فاطمه از حیا سر به زیر افکنده و دیده از شرم فرونهاده بود.
علی علیه‌السلام گفت: «کنیزی می‌خواهیم که فاطمه را در کار زندگی کمک کند.»
پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله فرمود: «نه به خدا، به شما نمی‌دهم در حالی که اهل صفّه گرسنه‌اند و چیزی ندارم به آنها بدهم. آن کنیز را می‌فروشم و پولش را خرج آنها می‌کنم.»
علی و زهرا علیهماالسلام برگشتند و اظهار امتنان می‌کردند که قلبِ پدرِ مهربان مشکلِ آنها را لمس کرده است.
در این مورد به دو نکته مهم دقّت کنیم:
1- زهرا علیهاالسلام علی‌رغم اینکه دختر پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و عزیزترین دختران او بود، امّا خود می‌دانست که چنین خواسته‌ای دشوار است. بنابراین مردّد بود و با حجب و شرم سخن می‌گفت؛ زیرا اموالِ مسلمانان، که خدا بر آنان تَفَضُّل کرده، باید به مستمندان مسلمان و آنان که بی‌بضاعت و محتاج‌ترند برسد و آنان تَقَدُّم دارند. شاید او پیش خود یا هنگامی که به خانه پدر رفت و نیازمندان را دید، مشقت‌های زندگی‌اش برای او قابل تحمّل می‌نمود. و از سویی توصیه‌ی همسرش را پاسخ داد و از رفتن نزد پدر امتناع نکرد؛ زیرا می‌دانست فرمانبرداری شوهر واجب است، مادام که به گناهی فرمان ندهد.
2- رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله پیام‌آور عدل و رحمت برای همه‌ی جهانیان به ویژه مسلمانان

نیازمندی است که او را همراهی کرده و با مال و جان و ترک خانه و کاشانه برای خدا کاری نموده‌اند تا پایه‌های دولت اسلام را استوار سازند. او کسی نیست که نیازمندی را رها کند و از دادن «قُوتِ لا یموت» یا لباس تن‌پوش به او خودداری نماید و خدمتکاری به دخترش بدهد، هر چند او نیز به کمک نیازمند است!

اسلام بین مسلمانان به مساوات عمل می‌کند و دختر پیغمبر یا عمو، یا پسر عمو را با سایر مسلمانان فرقی نیست و آنکه محتاج‌تر است بر آنکه کمتر احتیاج دارد، مُقدّم است، و مردم در نظر پیامبر چون دنده‌های یک شانه برابرند. چنین موضعگیری، که عدالتی مافوق آن و بلکه مانند آن در تصور نمی‌گنجد، مقتضای اُسوه بودن پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله است. دخترش را از آنچه به دیگران می‌دهد منع می‌کند تا همواره مَثَلِ اعلایی برای امّت در هر موردی باقی بماند و این عملکرد برتر از مساوات است. نظیر این، رفتاری است که آن حضرت با همسران خود داشت. آنگاه که درخواست کردند در هزینه‌ی زندگی بر آنان توسعه دهد و آن حضرت نپذیرفت و اظهار داشت که باید او و همسرانش در زهد نسبت به دنیا، اسوه و سرمشق باشند.

شبی پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله بر آن دو زوج والامقام وارد شد، شب سردی بود که از سرما خوابشان نمی‌برد. بیدار بر بستر آرمیده و به داده حق قانع بودند و اعتقاد داشتند که زندگی یعنی زندگی آخرت. ناگهان صدای کوبه‌ی در را شنیدند، علی علیه‌السلام برخاست و دَر را گشود، دید حضرت مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله است. فاطمه زهرا علیهاالسلام از جای جَست تا همراه شوهر از میهمان گرانقدرشان استقبال کنند. پیامبر آغاز سخن نموده، فرمود: «بر جای خود باشید.» و سپس با رفق و ملاطفت فرمود: «می‌خواهید شما را از چیزی خبر دهم که بهتر از آن چیزی است که از من خواستید؟!» و آنها یکصدا گفتند: «بله یا رسول‌اللَّه!» فرمود: «کلماتی است که جبرئیل به من آموخته، پس از هر نمازی ده بار تسبیح خدا گویید (سبحان اللَّه) و ده بار حمد او (الحمد للَّه) و ده بار تکبیر (اللَّه اکبر). و چون به بستر رفتید، سی و سه بار تسبیح (سبحان اللَّه) و سی و سه بار حمد (الحمد لِلَّه) و سی و چهار بار تکبیر (اللَّه اکبر) گویید.» . (1)

1- حدیث متفق علیه است از علی علیه‌السلام، بنگرید، طبقات ابن‌سعد، ج 8، ص 25، در روایات خاصه اول تکبیر و سپس تحمید و آنگاه تسبیح وارد

شده است. مترجم.

آنگاه مصطفی صلی اللَّه علیه و آله با آنها خداحافظی کرد بعد از اینکه این مدد الهی را توشه‌ی راه آنان ساخت و این کلمات روح‌بخش را آموخت تا بدان وسیله بر مشکلات و سختی‌ها پیروز گردند.
این اشارتی لطیف بود از پیامبر صلی اللّه علیه و آله آن پدر مهربان نسبت به فرزندانش، او که نمی‌تواند خواسته‌ی دختر خود را و شوهرش را برآورده کند، ناگزیر کلماتی پاک می‌آموزد که خاطر آنان را آسوده کند و بر مشکلات و ناملایمات دنیا یاری دهد تا آنان را با گامی‌استوار به منزلتی بالاتر برساند. این کلمات از خود پیامبر هم نبود بلکه فرمود: «کلماتی است که جبرئیل به من آموخته است.» این نوع هدایتگری تنها برای آن دو نبود بلکه آموزشی بود برای آحادِ امّت و این بخشی است از طبّ نبوی برای جان‌ها؛ یعنی مداوا از طریق اهتمام به انسان و اشاره به اینکه انسان در پرتو رابطه با خدای بزرگ کسب ارزش و والایی می‌کند.
علی و زهرا علیهماالسلام نیز هیچکدام شکوه نداشتند و ناخرسند نبودند، اما پیامبر صلی اللّه علیه و آله خواست به آنها بفهماند که به زندگیِ مشقت بارشان توجه دارد و از حال آنان غافل نیست. پیامبر نخسه‌ی معالجه‌ی روحی را به آنان می‌دهد تا اینکه سختی‌ها هموار گردد و دشواری‌ها تخفیف یابد و این مدد الهی است برای روح‌های قوی که اگر در عقیده نیرومند باشند، سختی‌ها هم بر آنها آسان شود.
چه زیبا رهنمودی و چه دلرُبا مِهری که در این التفات به چشم می‌خورد، آکنده از رحمت، عطوفت، تربیت، هدایت و رابطه با خدا، با گفتی تسبیح و حمد و ثنا! و این نعمت بزرگی است و آرامشِ وصف‌ناپذیر!
آن دو شاگرد نجیب جز اطاعت پیامبر چه کنند؟! همان کردند که رسول خدا فرمود.
بیش از سی سال گذشت و علی علیه‌السلام یاد کلمات پیامبر می‌کرد و می‌گفت: «بخدا از آن زمان که این کلمات را به من آموخت تاکنون آن را ترک نکرده‌ام!»
مردی از عراق از امام علی علیه‌السلام پرسید: «حتی در شب صفین؟»
و علی علیه‌السلام فرمود: «آری حتّی در شب صفین!» (1) .

1- صحیح مسلم، ج 4، ح 20941؛ طبقات، ج 8، ص 25.

آری، اینگونه عمل خواهد کرد کسی که در مدرسه‌ی نبوّت تربیت شده و به شرف انتساب با آن محبوب مفتخر گردیده و خداوند او را با همسری این بانوی بزرگوار گرامی داشته است و ثمره‌اش آن ذریّه‌ی پاک و گرامی است.- خداوند از ایشان راضی باد و خوشنودشان سازد و ادب و مَوَدّتشان را روزی ما گرداند!- آنان خاندان مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله هستند که خداوند از ماوراء هفت آسمان به ما آموخته که آنان را ارج نهیم و احترام کنیم و مودّت و محبّتشان را از جان و دل پذیرا باشیم.

قال اللّٰه تعالی:

(قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبَی)

«ای پیامبر! بگو من از شما رسالت مزدی نمی‌خواهم جز دوستی خاندانم.»

و این خداوند عزیز و جلیل است که از ملکوت این جهان درباره‌ی ایشان سخن گفته و طهارت و عصمت و دوری آنها را از پلیدی‌ها تحت امرِ خدای بزرگ، به ما اعلام می‌دارد که:

(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمْ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً).

«همانا خداوند می‌خواهد از شما خاندان آلودگی‌ها را بزداید و پاک و پاکیزه‌تان سازد.»

پدر مهربان، خانه‌ی دخترش را آماده می‌سازد

علی علیه‌السلام در خانه‌ای ساکن بود که کمی از خانه‌ی پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله فاصله داشت؛ همان خانه‌ای که در آن ازدواج کرد. پیامبر صلی اللَّه علیه و آله درصدد بود خانه‌ای نزدیک خانه‌ی خود بیابد و علی و زهرا علیهماالسلام را بدانجا منتقل کند.
«حارثه پسر نعمان» را خانه‌ای بود که در بینِ خانه‌های همسران پیامبر قرار داشت و چون پیامبر همسری می‌گرفت حارثه به خانه‌ای دیگر جابجا می‌شد، تا خانه‌های همسران

مجاورِ یکدیگر باشد.
فاطمه زهرا علیهاالسلام از پدر درخواست کرد که با حارثه صحبت کند که خانه‌اش را تغییر دهد، تا خانه‌ی آنها، که در یک حجره زندگی می‌کردند، توسعه یابد.
پیامبر صلی اللَّه علیه و آله فرمود: «حارثه چندین بار خانه‌ی خود را جابجا کرده و مرا شرمنده نموده است!»؛ چون این سخن به حارثه رسید، خانه خود را تغییر داد و به محضر پیامبر شتافت و گفت:
«ای رسول خدا شنیدم که می‌خواهید فاطمه را نزدیک خود بیاورید، این خانه‌های من نزدیکترین خانه‌های بنی‌نجار به شما است، من و دارایی‌ام به خدا و پیامبر او تعلّق داریم، و واللّه ای پیامبر خدا، آن مالی که از من بگیرید، نزد من پسندیده‌تر است تا مالی را برای من بگذارید!»
پیامبر صلی اللَّه علیه و آله فرمود: «راست می‌گویی، خدا به تو برکت دهد.» آنگاه رسول خدا فاطمه زهرا را، به خانه حارثه منتقل کرد. (1) .
این یکی از درسهای بزرگ اسلام است که جود و کَرَم و مهر و أُلفت را می‌آموزد! چه زیباست این جود و بخشندگی و این الفت و مهربانی و چه دلرباست محبّت خالِص تنها برای خدا و چه شگفتی‌آفرین است جامعه اسلامی که افراد آن را با احترام به عواطفِ برادرانِ مسلمان خود زیست می‌کنند که در آن هیچگونه تَعَدّی نیست و حقوق یکدیگر را پاس می‌دارند و استبداد وجود ندارد بلکه احترام، اذن، آزادی، تسامح، محبّت، ایثار، مودّت و اخلاص و صدق و ولاء بر آن حاکم است.
به حق، اینها مردانی بودند که در عهد و پیمان خود با خدا پایدار ماندند و در محبّت خود به پیامبر صلی اللَّه علیه و آله راست گفتند، تا آنجا که او (پیامبر صلی اللَّه علیه و آله) را از تمام آنچه در این دنیا داشتند، بیشتر دوست می‌داشتند!

1- طبقات ابن‌سعد، ج 8، ص 24، بنگرید به فاطمه بنت محمّد صلی اللَّه علیه و آله، صص 74- 76.

ص: 149

حجره‌ی سیده‌ی زنان عالم، فاطمه

پیش از آنکه از حجره‌ی بانوی بزرگ، فاطمه علیهاالسلام، که یکی از حجره‌های بیت شریف نبوی است سخن بگوییم، خوب است به حجره‌های پیامبر اشاره کنیم که این حجره‌های شریف از نظر ساختمان و فرش در نهایت و زهد بودند و تفاوتی با یکدیگر نداشتند؛ چرا که پیامبر خود را «اسوه» برای امّت قرار داد و فرمود:
(لَقَدْ کَانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ‌اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ).
«سیره‌ی پیامبر برای شما، نیکو سرمشقی است.»
آن حضرت در زهد و تواضع و بی‌رغبتی به دنیا و زیور و تجمّلات آن، برترین الگو و بالاترین سرمشق بود. او رضای خدا را طلب می‌کرد و نعمت جاودانه‌ی آخرت در پیشگاه خدا را ترجیح می‌داد و چنانکه خدا در وصفش فرمود: «دارای خُلق عظیم و خصالِ خجسته بود.» «اِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیم»
هر یک از جوانب زندگی پیامبر صلی اللَّه علیه و آله را بنگریم، این شکوه و عظمت را در حیاتِ مبارک او خواهیم دید. از جمله موضوعاتِ مورد بحث، حجره‌ها و خانه‌ی آن حضرت که تصویری بی‌مانند از زهد و تواضع او در خانه، حجره و شیوه‌ی زندگی با همسران و دیدار کنندگان ارائه می‌دهد.
روزی که پیامبر صلی اللَّه علیه و آله به مدینه هجرت کردند، در خانه‌ی ابوایّوب انصاری وارد شدند و اتاق زیرین خانه‌ی او را اختیار کردند تا اینکه مسجد شریف بنا گردید و آنگاه برای خود اتاق‌های کوچک و بسیار ساده‌ای ساختند که محلِّ سکونت او و همسرانش بود.
هنگام هجرت، پیامبر بیش از دو همسر نداشت. یکی سوده دختر زمعه که سه سال پس از فوت خدیجه با او ازدواج کردند، دیگری عایشه دختر ابوبکر که در مکه او را عقد کرده و پس از هجرت، در مدینه‌ی منوره او را به خانه آوردند. برای هر یک از اینها حجره‌ای

با همان سبکِ بنای مسجد، از خشت و تنه‌ی درختِ خرما در شرق، قسمتِ جنوبیِ مسجد، ساختند. و این همان جایی است که بعداً مکانِ قبرِ شریفِ آن حضرت شد.
حجره‌های دیگری در مجاورت اینها ساخته شد، که شش تای آن به همسران آن حضرت تعلّق داشت و حجره‌ی دیگر به حضرت فاطمه علیهاالسلام و خواهرش امّ‌کلثوم؛- همانجا که الآن با شبکه‌های فلزی، از چهار جانب پوشانده شده و حجره‌ی نبوی را که مشتمل بر قبر شریف آن حضرت و قبر شیخین است در بر می‌گیرد.-
هرگاه پیامبر ازدواج می‌کردند، در کنار حجره‌ی سوده و عایشه برای همسر جدیدِ خود حجره‌ای می‌ساختند که از نظر مساحت و شکل، با دیگر حجره‌ها همسان بود و فضایِ شرق مسجد گنجایش نداشت، سه حجره در شمالِ مسجد ساختند: یکی برای جویریه دختر حارث، دیگری برای رمله دختر ابوسفیان و سومی برای صفیّه دختر حُیَیّ. اما حجره‌ی زینب دختر خزیمه که در سال سوم هجرت، پیامبر او را به همسری گرفتند و پس از چند ماه وفات کرد- بنابر اصحّ اقوال- به امّ‌سلمه داده شد.
هر حجره‌ای که ساخته می‌شد، «حارثه پسر نعمان»- که در همسایگی مسجد خانه داشت- قسمتی از خانه‌ی خود را رها می‌ساخت و عقب‌نشینی می‌کرد، و چون نُه حجره برای همسران پیامبر ساخته شده بود که حجره‌ی عایشه را تا درِ مسجد نیز شامل می‌گردید، دیگر جایی برای ساختن حجره‌ی جدید، باقی نمانده بود، لذا برای «میمونه» خانه‌ای در یکی از باغ‌های مدینه بنا کردند که از حجره‌های همسران فاصله داشت و در آنجا ساکن شد، تا پس از رحلت پیامبر صلی اللّه علیه و آله که بعداً به مکه نقل مکان کرد و در محلی به نام «سرف» درگذشت و در همان مکان که خیمه‌ای هنگام ازدواج با پیامبر زده بودند، دفن شد. وفات او به سال پنجاه و یک هجری بود.
حجره‌ی عایشه چسبیده به جنوبِ مسجد، سمت چپِ محراب و منبر قرار داشت، یک درِ آن به خانه‌ی پیامبر باز می‌شد و درِ دیگر نیز داشت که پیامبر از آن دَر به مسجد می‌رفتند. درهای آن از چوب عَرعَر یا ساج بود؛ حجره‌ای کوچک بود مانند دیگر حجره‌ها که از خشت و چوبِ خرما ساخته شده بود و با پوششی از پشم استتار می‌شدند.
«عمران ابن انس» در تشریح این خانه گوید: چهارتای آن خانه‌ها از خشت بود که

حجره‌هایی از چوبِ خرما و این چوب‌ها گِل‌اندود شده بود و پنج تای آن از چوب خرما و گِل‌کاری شده که حجره نداشت و با پرده‌ی پشمین پوشانده می‌شد، که آن را اندازه گرفتم. سه ذراع در یک ذراع بود.

بخاری در «ادب المفرد» از داود بن قیس روایت کرده که گفت: «دیدم که این حجره‌ها از چوب خرما بود و از بیرون با پارچه‌ی پشمین پوشش داده شده بود و به گمانم اندازه‌ی عرض هر حجره، از در همان حجره تا درِ حجره‌ی دیگر شش یا هفت ذراع بود. حدس می‌زنم داخل اتاق ده ذِراع و ارتفاع آن هفت یا هشت ذراع بود. (1) .

«حسن بصری» که تربیت شده‌ی دامان امّسلمه است؛ درباره‌ی حجره‌ها می‌گوید:

«من داخل خانه‌های رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله می‌شدم، نوجوانی بودم، دستم به سقف خانه می‌رسید. هر خانه حجره‌ای داشت که درِ آن از چوب عرعر بود!» (2) .

همه‌ی حجره‌ها در اطراف مسجد بودند؛ از زاویه‌ی رکن جنوب شرقی و از شرق شمال تا زاویه‌ی شمال غربی که نزد باب‌الرحمه واقع شده است.

خانه‌ی حفصه در محلّ پنجره‌هایی که هم‌اکنون محلّ توقف زائران است، بوده و از شمال به کوچه‌ای که حجره‌ای آن را از حجره‌ی عاشیه جدا می‌ساخت، ختم می‌شد. بالای هر حجره دریچه‌ای کوچک بود که از آنجا با یکدیگر صحبت می‌کردند.

خلاصه، آنچه از این روایات استفاده می‌شود این است که مساحت هر حجره بیش از پنج متر مربع نبوده و ارتفاع آن کمی از دو متر بیشتر بوده است.

محمّد عمر از عبداللَّه بن یزید هزلی روایت کرده که گفت:

«هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به فرمان ولید بن عبدالملک خانه‌ی همسران پیامبر را خراب کرد، دیدم که از خشت ساخته شده است و حجره‌هایی داشت از چوب خرما که گِل‌اندود شده بود. با حجره‌هایش که ما بین خانه‌ی عاشیه و در مجاورِ باب النبی قرار داشت نُه خانه بود.

تا آنجا که می‌گوید: خانه و حجره‌ی امّسلمه را دیدم که از خشت ساخته شده بود. از نوه‌ی

1- الدر المنثور، ج 7، ص 554.

2- طبقات ابن‌سعد، ج 1، ص 501.

او در این باره پرسیدم، پلسخ داد: وقتی پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله به غزوه‌ی دومةالجندل عزیمت کردند، امّ‌سلمه این خانه را با خشت ساخت، همینکه پیامبر از جنگ برگشت به آن خشت‌ها نگاه کرد و فرمود: این خشت‌ها چیست؟ پاسخ داد یا رسول‌اللّٰه! خواستم از دید مردم محفوظ باشیم. پیامبر فرود: امّ‌سلمه! بدترین چیزی که مال مسلمان خرج می‌شود ساختمان است!»
محمّد بن عمر گوید: «این حدیث را برای معاذ بن محمد انصاری نقل کردم.
او شنیدم عطا خراسانی در مجلسی- که بین قبر شریف و منبر پیغمبر تشکیل شده بود و عمران بن ابی‌انس نیز حضور داشت- می‌گفت: «حجره‌های همسران پیامبر را دیدم از چوب خرما که با پوشش پشمین استتار شده بود، هنگامی که نامه‌ی عبدالملک آمد و دستور داد آنها را خراب کنند، ندیدم روزی را که مردم بیش از آن گریسته باشند!»
عطا گوید: از سعید بن مسیب شنیدم که در آن روز می‌گفت: «بخدا دوست می‌داشتم این حجره‌ها را به حال خود بگذارند! تا کسانی که بعد از این در مدینه متولد می‌شوند یا آنها که از اطراف و اکناف عالم می‌آیند، ببینند پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه و آله در زندگی خود به چه چیز بسنده کرد و بدین وسیله بود که مردم از تفاخر و تکاثر رخ برتافتند.»
معاذ گوید: «چون سخن عطاء خراسانی به پایان رسید، عمران بن ابی‌انس گفت: چهارتای این خانه‌ها از خشت و چوب خرما بود که با جامه‌ی پشمین پوشیده شده بود و پنج تای دیگر، چوب گل‌اندود شده بود که حجره نداشت و بر در آنها پرده‌ی پشمین آویخته بود، که آن را اندازه گرفتم سه ذراع کمتر از دو ذراع بود، امّا آنچه از گریه‌ی مردم گفتی من خود در مسجد حاضر بودم، جمعی از فرزندان صحابه‌ی پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله نیز حضور داشتند. از جمله ابوسلمه پسر عبدالرحمان بن عوف و ابوامامه فرزند سهل بن حنیف و خارجه پسر زید بن ثابت و آنها به قدری گریستند که ریش‌هایشان از اشک تر شد! همان روز ابوامامه گفت: ای کاش این خانه‌ها خراب نمی‌شد تا به خودی خود از بین می‌رفت و مردم می‌دیدند خداوند برای پیامبر خود کلید گنجینه‌های دنیا را در دست داشت، چه

زندگانی‌ای را پسندیده است!» (1) .

سیده‌ی حبیبه (فاطمه علیهاالسلام)،- از آن روز که مادرش خدیجه علیهاالسلام، سرور زنان وفات کرد و پس از ازدواج پیامبر- همواره ملازم پدر عزیزش بود، با او زندگی می‌کرد و با او غذا می‌خورد و در خدمت حضرتش به سر برد. فاطمه در جوارش زیست تا با مولا و آقای ما علی علیه‌السلام ازدواج کرد و او و شوهر و فرزندانش، حجره‌ی مخصوص به خود داشتند. اتاق کوچکی بود که محراب نماز او نیز در آن واقع شده بود، همانجا که با علی ازدواج کردند. این اتاق پشت اتاق عایشه، در ناحیه‌ی دری که روبروی باب جبرئیل قرار داشت، واقع شده بود. برای سرور ما فاطمه علیهاالسلام و خواهرش امّ‌کلثوم همزمان با بنای حجره‌های دیگر، حجره‌ای ساخته بودند؛ چنانکه پیشتر آوردیم.

حضرت فاطمه علیهاالسلام کوچکترین دختر از دختران پیغمبر و پس از جناب امّ‌کلثوم بود، که عتبة بن ابی‌لهب او را طلاق داد و این دو خواهر در سایه‌ی پدر بزرگوار و در پرتو محبّت او، در حجره‌های شریف به سر می‌بردند. اما زینب همسر پسر خاله‌ی خود «ابی‌العاص بن ربیع» بود و با او به سر می‌برد تا در سال ششم هجرت که بنا به حکم اسلام، میان زن مسلمان (زینب) و مرد مشرک (ابی‌العاص بن ربیع، شوهر زینب) جدایی افتاد. او از شوهر جدا شد تا هنگامی که ابی‌العاص اسلام آورد و زینب به حباله‌ی نکاح او برگشت.

رقیّه هم، با «عثمان بن عفان» ازدواج کرد و با او دو بار هجرت نمود و پس از جنگ بدر وفات کرد سپس عثمان، پس از شش ماه از وفات رقیه با امّ‌کلثوم (خواهر رقیّه) ازدواج نمود، در نتیجه فاطمه علیهاالسلام در همان حجره بود تا به همسری علی علیه‌السلام درآمد و سپس به اتاقی که علی علیه‌السلام برای همسرش مهیّا ساخته بود منتقل شد.

گفتنی است خانه‌ی حضرت فاطمه علیهاالسلام پشت خانه‌ی پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله از سمت چپ مصَلّی به جانب قبله، در روضه‌ی مبارکه قرار داشت و از آن، پنجره‌ای به خانه‌ی پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله گشوده

1- محمد بن یوسف صالح شامی، سبل الهدی والرشاء فی سیرة خیر العباد، ج 3، بنگرید به ابن‌سعد، ج 1، ص 499- 5000.

می‌شد. ابن نجار گویند: «رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله هر روز می‌آمد و آستانه‌ی در را با دو دست می‌گرفت و می‌گفت:
«الصلاة، الصلاة، (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمْ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً)». (1) .
«نماز، نماز! همانا خداوند می‌خواهد از شما خاندان آلودگی را برطرف کند و پاک و پاکیزه‌تان گرداند.»
از «عمر بن علی بن عمر بن علی بن الحسین» روایت شده که گفت: «خانه‌ی فاطمه علیهاالسلام در محلی قرار گرفته بود که موقع آمد و شد، پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله از آنجا می‌گذشتند و پنجره‌ای داشت که به خانه‌ی عایشه باز می‌شد؛ هرگاه رسول خدا عبور می‌کردند، توقف نموده، از پنجره احوال فاطمه علیهاالسلام را می‌پرسیدند.
در فضیلت ستون‌های حوالی قبر شریف آمده است که پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله هر روز و به روایتی به هنگام هر نمازِ صبح بر در خانه‌ی علی و فاطمه و حسن و حسین علیهاالسلام می‌آمدند و دو طرف آستانه‌ی در را می‌گرفتند و می‌گفتند:
«السّلامُ عَلَيكُم اَهْلَ الْبَيْت»؛ «سلام بر شما ای اهل خانه.»
و به روایتی، سه مرتبه به نماز فرامی‌خواندند و آیه‌ی تطهیر را تلاوت می‌کردند:
«الصلاة الصلاة ثلاث مرّات، (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمْ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً)».
ابن‌نجار گوید: «آن روز خانه‌ی فاطمه مقصوره و محرابی داشت و پشت حجره‌ی پیامبر قرار گرفته بود و امروز آن مقصوره و حجره‌ی عاشیه را دایره و محرابی، که نام برده شد، در بر می‌گیرد که پشتِ حجره‌ی عاشیه قرار دارد و نزدیکی آن محلّی است که مورد احترامِ مردم است و روی آن راه نمی‌روند! می‌گویند اینجا قبر فاطمه علیهاالسلام قرار دارد، این یکی از

1- معالم دارالهجرة، للامام ابی‌بکر بن الحسن المراغی. چنانکه مؤلف محترم مکرر از منابع روایی اهل سنت آورده، آیه‌ی تطهیر در شأن اهلبیت، یعنی علی و فاطمه و فرزندانشان نازل شده و نه دیگران، «مترجم».

اقوال در این خصوص می‌باشد.» (1) .

و از اینجا روشن می‌گردد که خانه‌ی حضرت فاطمه علیهاالسلام بین ضریح مطهّر و ستون تهجد قرار داشته و ازدواج آن حضرت در اتاقی بوده که مواجه با محراب کنونی بوده است.

آری، این است حجره‌ی حضرت فاطمه علیهاالسلام، این بزرگ بانوی طاهره‌ی بتول، دخت بانوی پاک خدیجه؛ دختری که پیامبر درباره‌ی او فرمود: «فاطمه پاره‌ی تن من است.» و او را «امّابیها» صدا می‌زد. او زندگی پر افتخار خود را با صبر و پایداری و زهد و جهاد گذرانید و به بندگی خدای بزرگ سر فرود آورد و بدینگونه شایسته آن شرافت و منزلت والا و جاویدان گردید. و خداوند ذریه‌ی پاکِ بیت نبوّت، خاندان پیامبر را در نسل او حفظ کرد، تا آن هنگامی که کره‌ی خاک پا برجاست و انسانهایی در این جهان خواهند بود.

1- اشهر اقوال در حمل قبر حضرت زهرا همین است که صدوق نیز در من لا یحضره الفقیه به آن متمایل گردیده است. اقوال دیگری نیز وجود دارد.

زهرا علیهاالسلام از همان کودکی در متن مبارزاتِ ایمان و کفر و حق و باطل قرار داشت و همین ویژگی او بود که زهرا را به زندگیِ پر تلاش و مبارزه متمایل‌تر می‌ساخت تا به خوشی و خوشگذرانی؛ زیرا او در محیطی پرورش یافت که آکنده از تلاش و کوششِ خستگی‌ناپذیر بود. تمام توجّه او از دور و نزدیک به سوی پدر بود. در بسیاری از جنگها و حوادث او را همراهی می‌کرد و وضعیت ایجاب می‌کرد که حتّی در عرصه‌ی پیکار با او باشد.
نخستین مشارکت زهرا علیهاالسلام در جهاد پس از ازدواج، شرکت در غزوه‌ی اُحد بود. قریش مصمّم شده بودند تا از پیامبر و خاندان و یارانش انتقام بگیرند! کینه‌ی دیرینه‌ای که در اعماق دل‌های کافران بود، سبب شد تا برترین عادات ستوده‌ی عرب را از لوحِ نفوس آنان محو سازد. عناد و تنفّری که نسبت به رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله داشتند پس از جنگ بدر و شکست فاحشی که دیده بودند! طغیان کرد و خصلت عربی را که- به حمایت زن و عدم تعرض نسبت به او مشهور بود- از آنها گرفت تا آنجا که با کمال وقاحت و بدون احساس شرمندگی شتر زینب دختر پیامبر را مورد تعرض قرار داده، رَم دادند که بر اثر آن زینب از کجاوه‌ی خود بر سنگی افتاد و چون آبستن بود خونریزی کرد و بچّه‌اش سِقط شد. این حرکت به قدری شنیع بود که حتّی هِند دختر عتبه، همسر سرکرده‌ی آنها ابوسفیان را به اعتراض واداشت و طیِّ قصیده‌ای که شکستِ فضیحت بارِ قریش را موردِ نکوهش قرار داده به رفتار زشت آنها با زینب اشاره نموده و آنها را سرزنش کرده است که بیت مطلع قصیده‌اش این است:

«أفی السّلم أعیاراً جفاء و غلظة
و فی الحرب أشباه النساء العوارک؟»».

«آیا در صلح ننگ و جفا و خشونت و در جنگ همچون زنان ذلّت‌پذیر؟!»
کافران عِدّه و عُدّه فراهم ساختند و به نبرد با مسلمانان آمدند و مسلمانان در شوّال

سال سوم هجرت به مقابله و مبارزه با آنان شتافتند و جمعی از زنان مسلمان نیز برای مشارکت مردان در جهاد به پیکار آمدند که از آن جمله زهرا علیهاالسلام دختر پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله بود.
جنگ اُحد آغاز شد و خدا پیروزی را برای مسلمین رَقم زد و به وعده‌ی خود وفا کرد و مشرکان از میدان گریختند و زنهایشان نیز فراری شدند! پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله عبداللَّه بن جبیر را به فرماندهی پنجاه سپاهی کماندار برگزید و فرمود با تیرهایتان مشرکان را برانید که از پشت بر ما حمله نیاورند و چه ما پیروز شوی و یا شکست بخوریم ملزم هستید مَقَرِّ خود را ترک نکنید، حتّی اگر ببینید جز پرنده‌ای در میدان نیست! اما همینکه جبهه‌ی مشرکان شکست خورد و فراری شدند، تیراندازان که به پیروزی اطمینان یافته بودند راهیِ میدان شده و گفتند: «رفقا، غنیمت!» و در این حال عبداللَّه بن جبیر فرمانده‌ی گروه، توصیه‌ی پیامبر را به آنان متذکر شد اما آنها عمل نکرده و پنداشتند که مشرکان دیگر برنمی‌گردند! سنگر را ترک گفتند و پشتِ جبهه‌ی اسلام را خالی گذاشتند، همینکه مشرکین دیدند تیراندازان موضع خود را ترک کردند، نیروهای خود را جمع‌آوری نموده و بر مسلمانان یورش آوردند! و صدایی بلند شد که محمّد صلی اللَّه علیه و آله کشته شد! مسلمانان در محاصره‌ی دشمن قرار گرفتند و هر چند پیروزی مبدل به شکست شد اما در حقیقت این درسی بود تا قیامت برای اُمّت اسلام.
دشمن به سوی پیامبر خدا حمله برد و سنگی افکند که به صورت ایشان اصابت نمود و دندان آن حضرت را شکست و سر و لب مبارکش را زخمی کرد و مسلمانان نمی‌دانستند پیامبر کجاست.
در این حال علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام دست پیامبر صلی اللَّه علیه و آله را گرفت و طلحة بن عبیداللَّه کمک داد تا پیامبر ایستاد و مالک بن سنان خون از چهره‌ی آن حضرت پاک کرد.
بخاری از سهل بن سعد روایت کرده که در پاسخ به چگونگی زخم رسول‌اللَّه صلی اللَّه علیه و آله گفت: «به خدا قسم من می‌دانم چه کسی زخم پیامبر را شستشو می‌داد و چه کسی آب می‌ریخت و چه کسی مداوا می‌کرد، فاطمه دختر پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله آن را می‌شست و علی بن ابی‌طالب با سِپَر آب می‌ریخت و فاطمه چون دید آب جلوی خون را نمی‌گیرد

قطعه‌ی حصیری برداشت و سوزانید و بر زخم نهاد تا از خونریزی جلوگیری کرد.» (1) .
ملاحظه می‌کنیم که زهرا علیهاالسلام در حوادث حضور داشت و قبل از هرکس به یاری پدر می‌شتافت، با وجودی که آتشِ جنگ مشتعل بود و نیز زهرا با دیگر زنان در مداوای زخم خوردگان و آب دادن مجروحان، همکاری داشت. حقیقت این است که هرکس به تفصیلِ جنگ اُحُد توجه کند، می‌فهمد که این شکست نبود، بلکه درسی بود برای مسلمانان که از فرمان پیغمبر سرپیچی کردند! و ما نیز این درس را در سیر تاریخ آموختیم و دانستیم که اگر کسی در امر خداوند بزرگ و فرمان پیامبر گرامی او سرپیچی کند، خود را در معرض عذاب خدا قرار داده و کامیابی و رستگاری، در ارتباطِ واقعیِ انسان مسلمان و مؤمن با این دین و تمکین اوامر و نواهی آن است. امّا در جنگ اُحد نهایتاً پیروزی از آن مسلمین بود و مشرکان با شکست و سرافکندگی برگشتند و به اهداف خود دست نیافتند و حتی یک نفر از مسلمانان را اسیر نگرفتند! بلکه با دست خالی و نومیدی برگشتند و خداوند پیامبرش را یاری داد بعد از آنکه متخلّفان، این درس را آموختند که تَخَلُّف از اوامر رسول‌اللّه چه خطرهایی را در پی دارد.
فاطمه، با جمع مسلمانان از اُحُد برگشت. او با عموی خود حمزه، پسر عبدالمطلب و سایر شهیدان- که آزمایشی نیکو شدند و در راه دین خدا تا سرحدّ جان فداکاری کردند، و به دیدار خدای تعالی شتافتند- وداع کرد در حالی که این شهیدان از دین حنیف و پیامبر کریم صلی اللّه علیه و آله دفاع نمودند.

فاطمه و علی علیه‌السلام، این زن و شوهر بزرگوار، در فضایی آکنده از تعاون به رحمت و مودّت، روزگار می‌گذراندند. آن روز امکانات زندگی آسان فراهم نمی‌شد؛ آب را به وسیله‌ی مشک باید حمل می‌کردند و نان با دستاس کردن و خمیر کردن و پختن تهیه

1- المجامع الصغیر، بخاری: کتاب المغازی باب غزوة احد.

می‌شد. مغازه‌ها در اطراف شهر مدینه پراکنده بود و رفتن به بازار برای خرید نیازمندی‌ها، دشوار بود. در توان علی علیه‌السلام نبود که خدمتکاری استخدام کند. خود برای تدارُکِ روزی تلاش می‌کرد و در کنار آن تکالیف و مسؤولیتهای دینی و جهاد در راه خدا را نیز انجام می‌داد و به رغم همه‌ی مشکلات که در زندگی بود و سختی‌ها که تحمّل می‌کردند. خوشبختی و ثبات، بر آن خانه‌ی کوچک سایه‌افکن بود.

فاطمه علیهاالسلام در انجام وظایف خود نسبت به شوهرش (علی بن ابی‌طالب) کوشا بود و در اداءِ حقوق و تکالیف قصور نمی‌کرد! آن همه تلاش فاطمه در حالی بود حسن بن علی را نیز آبستن بود و این خود بر مشقّت‌های زندگی در آن شرایط دشوار و گرمای سوزان حجاز می‌افزود.

روزی ام‌الفضل همسر عباس، خدمت پیامبر عرض کرد: «یا رسول‌اللّه در خواب دیدم که تکّه‌ای از بدن شما در خانه‌ی ماست!» فرمود: «خواب خوبی دیده‌ای، فاطمه پسری به دنیا می‌آورد که تو او را با فرزندت «قُثَم» شیر می‌دهی! دیری نگذشت، حسن علیه‌السلام تولّد یافت و امّ‌الفضل او را با قثم شیر داد.

در آن هنگام که تولّد فرزند نزدیک شد و در خانه‌ی زهرا علیهاالسلام همه در انتظار آن مولود عزیز بودند. نیمه‌ی ماه رمضان سال سوم هجرت فرارسید و زهرا به استقبال نخستین فرزندش رفت پیکی به محضر پیامبر شتافت و تولّدِ آن مولودِ گرامی را به پیامبر بشارت داد. آن حضرت با شادمانی و اشتیاق به خانه‌ی زهرا آمد و نوزاد را در بغل گرفت و در گوش او اذان گفت و با علاقه و مهر به چهره‌اش می‌نگریست.

علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام گوید: «چون حسن متولّد شد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمد و گفت: پسرم را بیاورید ببینم، او را چه نام دادید؟ گفتم: حرب نامیده‌ام. پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود: نه، او را حسن بنامید.» پیامبر تولد حسن علیه‌السلام را جشن گرفت و در روز هفتم ولادتش برای او عقیقه کرد و موی سرش را تراشید و هموزن طلا صدقه داد.

حسن بن علی علیه‌السلام در صورت، شبیه‌ترین خلق به پیامبر صلی اللّه علیه و آله بود. زُهَری از انس نقل کرده: «حسن از سینه و سر شبیه پیامبر بود و حسین از سینه به پایین». (1) پیامبر خدا، حسن

1- البدایة والنهایه، ج 8، ص 33.

را بسیار دوست می‌داشت تا آنجا که دهان کودک را می‌بوسید و گاه زبانش را می‌مکید. و او را بر گردن می‌نهاد و بازی می‌کرد و گاه می‌شد که رسول خدا در سجده بود و او بر پشت آن حضرت سوار می‌شد و پیامبر سجده‌ی خود را به خاطر او طولانی می‌کرد و گاه او را با خود بالای منبر می‌برد.» (1) .

تولد حسن علیه‌السلام، خانه‌ی علی علیه‌السلام را غرق سرور و شادی کرد و زندگی فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام را سرخوش و بانشاط ساخت. بسیار شادمان بود از اینکه می‌دید پیامبر به خردسالش توجّه مخصوص دارد و جدایی او را نمی‌تواند تحمّل کند. صبح و شام بر خانه‌ی زهرا می‌گذشت تا دختر خود و کودکش را ببیند و با دیدار چهره‌ی زیبایش که به پیامبر شبیه بود، دیده روشن کند.

پیامبر فوق‌العاده به زهرا علاقه داشت. و این علاقه زبانزد بود. مهر و محبّت آنها نسبت به یکدیگر به عنوان پدر و دختر نبود بلکه همچون دو یارِ وفادار بود که به عرصه‌ی ایمان به خدا، همپای یکدیگر زیستند.

ابی‌ثلعبه‌ی خشنی گوید: «هرگاه رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله از سفر می‌آمد اول به مسجد می‌آمد و دو رکعت نماز می‌خواند و سپس به دیدار فاطمه می‌رفت، و سپس از همسرانش دیدن می‌کرد.» در بازگشت یکی از سفرها، دو رکعت نماز خواند و نزد فاطمه آمد، فاطمه به استقبال پدر شتافت و لب‌های مبارکش را بوسید، در حالی که از دیده اشک می‌بارید! پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله پرسید: «چرا گریه می‌کنی؟» پاسخ داد: «شما را گردآلود و خسته می‌بینیم و با جامه‌های کهنه!» پیامبر بدو گفت: «گریه نکن؛ زیرا خداوند متعال پدرت را به چیزی برانگیخت، که بر پشت کره‌ی خاک، گیاهی و خاکی و سنگی و کُرکی و مویی باقی نماند، مگر آنکه آنجا را با عزّت به تسخیر درآورد.» (2) .

از آنچه گذشت، روشن می‌گردد که مقام فاطمه، نزد پدرش والا بود و تأکید بر این مطلب در روایت «ثوبان» است که می‌گوید: «رسول خدا هرگاه عازم سفر می‌شد، آخرین کسی که با او خداحافظی می‌کرد، فاطمه بود، و نخستین کسی که در مراجعت به دیدارش

1- البدایة والنهایه، ج 8، ص 33.

2- طبرانی، ابونعیم و حاکم در مستدرک، ج 3، ص 155.

می‌آمد باز فاطمه بود.
چنین منزلت و جایگاهی ساده به دست نمی‌آید. از این محبّت رسول‌اللَّه صلی اللَّه علیه و آله نسبت به شخصیت والای اوست و محبّت پیامبرِ خدا، مقدّمه‌ی محبّت خداست.
دستیابی به محبّت خدای تعالی، مقام او را به این درجه می‌رساند، که هیچ بانوی بزرگی بدانجا نخواهد رسید و این چیزی است که در سخن مصطفی صلی اللَّه علیه و آله آمده است. ابن‌عباس از پیامبر خدا نقل کرده که:
«أفْضَلُ نساء أهل الْجَنَّة خدیجة بنت خُوَیلد وَ فاطمة بنت مُحَمَّد وَ مَریم بنت عمران و آسیة بنت مزاحم». (1) .
«برترین زنان اهل بهشت خدیجه دختر خویلد، فاطمه دختر محمد صلی اللَّه علیه و آله، مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم هستند.»
به رغم این منزلتِ والا که خداوند تعالی دختر پیامبر خود را بدان اختصاص داده است. رسول خدا آن حضرت و خواهرانش را نصیحت و راهنمایی می‌کرد و بر عبادت و تضرّع به خداوند متعال ترغیب و توصیه می‌نمود تا منزلت بیشتری نزد خدا بیابند.
فاطمه‌ی مرضیّه، روزه‌دار و شب زنده‌دار بود. بیشتر اوقات، او را در حال تلاوت قرآن کریم می‌دیدند و زبانش همواره به ذکر خدا گویا بود. در یکی از روزها، پیامبر صلی اللَّه علیه و آله او را دیدند که نشسته و ساکت است و انتظار نداشت وی را اینگونه ببیند و زبانش به ذکر خدا گویا نباشد؛ با عتابی ملایم- به گفته‌ی انس بن مالک- گفت: «فاطمه جان! چه مانعی دارد به آنچه تو را سفارش می‌کنم گوش فرادهی و بگویی:
«یا حَیُّ یا قَیّوم بِرَحمَتِک اَسْتغیثُ فَلا تَکِلْنی إلی نَفْسی طَرْفةَ عَینٍ وَاصْلح لی شأنی کُلَّهُ». (2) .
و در روایت دیگر است از ابی‌هریره، از قول پیامبر صلی اللَّه علیه و آله نقل شده که فرمود: ای

1- احمد و ترمذی با اسناد صحیح روایت کرده‌اند.
2- بیهقی روایت کرده و دیلمی در الفردوس، حدیثِ شماره‌ی 8653.

فاطمه، چرا نمی‌شنوم که هر صبح و شام بگویی:
«یا حَیُّ و یا قیّوم برحمتک استغیث، اصلح لی شأنی کلّه و لا تکلنی إلی نفسی طَرْفَةَ عَینٍ». (1) .
بدینگونه پیامبر گرامی، پیوسته وی را توجیح می‌نمود تا هر چه به عبادت و ذکر ترغیب کند. و به اینسان، با شیوه‌ای بسیار ستوده او را برمی‌انگیخت و همّت عالی را در روحش به هیجان می‌آورد، با اینکه آن نَفسِ قدسی همّت پرفروغی داشت و چشم بر هم زدنی از عبادت خسته نمی‌شد! فاطمه خود از قول پدر گرامی‌اش آورده که به من گفت: «ای فاطمه آیا دوست نداری به قیامت درآیی در حالی که سیده‌ی زنان عالَم باشی؟!»؛ (أما ترضین أن تأتی یوم القیامة سیدة نساء العالمین؟!). (2) .
شخصی از آتش رهایی یابد و به بهشت برین درآید، به رستگاری بزرگی دست یافته و همچنین است و بالاتر آنکه به بهشت دست یافته و آنگاه سیده‌ی زنان عالم در قیامت شده است. چنین کسی به کدامین منزلت رسیده و این کدام عبادت است که صاحبش را به این منزلتِ والا در منزلهای فردوسِ برین می‌رساند!
روزها، پرشتاب می‌گذشت و زهرا علیهاالسلام دومین حملِ خود را شاهد بود حسن علیه‌السلام خود را روی زمین می‌کشانید و راه می‌رفت و جَدَّش مصطفی صلی اللّه علیه و آله به او مهر می‌ورزید و مراقبش بود و در حَقَّش دعا می‌کرد.
ابونعیم در «حیلة الأولیا» می‌گوید: ابوهریره گفت: «هرگز ندیدم حسن را، مگر آنکه اشک از دیدگانم فروریخت؛ زیرا به یاد آن روزی می‌آیم که او تازه به راه افتاده بود، آمد و در دامان رسولِ خدا صلی اللّه علیه و آله نشست و پیامبر صلی اللّه علیه و آله دهانش را می‌گشود و بر دهان خود می‌نهاد و می‌گفت: «بار خدایا! من او را دوست دارم، تو نیز او را دوست بدار! و این را سه مرتبه تکرار کرد». (3) .

1- خطیب روایت کرده و نک: جمع‌الجوامع، ج 1، ص 975.
2- روایت از دیلمی، بنگرید به جمع‌الجوامع، ج 1، ص 974.
3- حلیة الاولیاء، ج 1، ص 35.

رفته رفته حملِ زهرا کامل شد و خانه‌ی علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام برای استقبال نوزادی دیگر آماده گردید، درد زایمان آغاز شد و ساعت وضع و حمل فرارسید، علی نشسته بود و حسن را در دامان داشت که ناگاه صدای نوزاد جدید به گوشش رسید! او را به تولّد فرزند پسر بشارت دادند! به سرعت در اندیشه‌ی پدر گذشت که نامش را چه بگذارد؟ فوراً به خود پاسخ داد که: او را «حرب» بنام، تا دشمن کافران باشد! این همان نامی بود که قبلاً برای حسنش برگزیده بود و پیامبر آن را نپذیرفت و او را حسن نامید و علی علیه‌السلام نامگذاری را به اراده‌ی پیغمبر تفویض کرد. پیکی نزد مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله آمد تا حضرتش را به تولّدِ فرزند فاطمه بشارت دهد! فرزندی که نور از چهره‌اش می‌درخشید و شادی و بشارت از سیمایش می‌بارید! مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله به سرعت راهیِ خانه‌ی دخترش فاطمه شد و کودک را در آغوش گرفت و در گوش وی اذان گفت، سپس از علی علیه‌السلام پرسید: «نام او را چه نهادید؟» علی پاسخ داد: «او را حرب نامیدم» مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله فرمود: «نه، او حسین است!» علی بن ابی‌طالب گوید: «چون حسن متولد شد او را حرب نامیدم. پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه و آله آمد و گفت: پسرم را به من نشان دهید، او را چه نام دادید؟ گفتیم: حرب؛ فرمود؛ نه او حسن است. و چون حسین متولّد شد، او را حرب نامیدم، رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله آمد و گفت: پسرم را به من نشان دهید، او را چه نام دادید؟ گفتیم: حرب، فرمود: بلکه او حسین است.» (1) تاریخ تولّد حسین چنانکه (لیث بن سعد) گفته در ماه شعبان سالِ چهارم هجری بود. زبیر بن بکار گوید: «حسین در ماه پنجم شعبان سال چهارم هجرت تولد یافت». (2) .
با مَقْدَمِ حسین علیه‌السلام، مدینة الرسول غرق شادی شد! همانگونه که قبلاً با مَقْدَمِ حسن علیه‌السلام خرّم و شادمان گشته بود! روز هفتم پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله برای حسین علیه‌السلام عقیقه کردند و هموزن موی سرش طلا صدقه دادند!» (3) .
روزها به سرعت می‌گذشت و حسن دو ساله می‌شد، این کودک شبیه پیغمبر، همواره ملازم جَدَّش مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله بود. کَرَم، مهربانی، عطوفتِ پدری در زیباترین

1- اسدالغابه، ج 2، ص 19.
2- اسدالغابه، ج 2، ص 19، بنگرید به صحیح بخاری، کتاب المناقب و صحیح مسلم، کتاب الفضائل به اعتقاد شیعه سوم شعبان روز تولّد آن

حضرت است..

3- اسدالغابه، ج 2، ص 19، بنگرید به صحیح بخاری، کتاب المناقب و صحیح مسلم، کتاب الفضائل به اعتقاد شیعه سوم شعبان روز تولّد آن حضرت است..

چهره‌اش، در رفتار پیامبر صلی اللَّه علیه و آله با حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام مُتَجَلّی بود.
براء بن عازب گوید: «رسول خدا را دیدم که حسن را بر شانه‌ی خود نهاده و می‌گفت: بار خدایا من او را دوست دارم، تو نیز او را دوست بدار و دوست بدار آن کسی که او را دوست دارد!» «أللّهمّ اِنّی اُحِبّه فاَحِبّه وَ احبّ مَن یحبّه». (1) .
از اینرو می‌بینیم که که همواره پیامبر حسن را بر دوش می‌نهاد و مورد عطوفت فراوان قرار می‌داد. همچنین پیامبر می‌دید که حسن علیه‌السلام به تنهایی أُمّتی از امّت‌ها خواهد بود. در این باره می‌فرمود: «الحَسَن سِبطٌ مِنَ الأسباط».
ابوهریره گوید: پیامبر بالای منبر رفت و چنین گفت: «این پسر من، سرور و سالار است، خدا به وسیله‌ی او میان دو گروه عظیم صلح برقرار خواهد ساخت!»؛ (اِنّ اِبْنی هذا سیّد یصلح اللَّه بِهِ بَیْن فِئَتَین عَظِیمَتَین). (2) .
در روایت دیگر از ابی‌بکرة آمده که گفت: «رسول خدا با مردم نماز می‌خواند هرگاه به سجده می‌رفت حسن بن علی بر پشت آن حضرت سوار می‌شد و این، بارها اتفاق افتاد یاران گفتند: «یا رسول‌اللَّه! شما با این کودک چنان می‌کنید که به هیچکس نکرده‌اید.» و پیامبر صلی اللَّه علیه و آله فرمود: «این پسرم آقا و بزرگوار است، و خدا به وسیله‌ی او میان دو فرقه از مسلمین اصلاح خواهد کرد!» (3) و در حدیث دیگر است: «پسرم (حسن) آقا و بزرگ است، امید آنکه خدا او را باقی بدارد تا میان دو فرقه‌ی عظیم از مسلمانان اصلاح دهد.» گروهی از اصحاب این را نقل کرده‌اند. (4) .
آری، قلب مبارک مصطفی صلی اللَّه علیه و آله با این دو نواده‌ی گرانقدر، که در دامان «امّابیها» پرورش یافتند، شادمان بود! و آنها را امتداد حیات و ادامه‌ی زندگی ویژه‌ی خود در زمین می‌دید! و عاطفه‌ی پدری از آن قلب بزرگ می‌جوشید؛ همانگونه که این عطوفت، پس از مرگ خدیجه و هنگامی که دخترانش بزرگ شدند، بر کودکان سایه‌افکن بود.

1- اسدالغابه، ج 3، ص 14.
2- به روایت احمد، بخاری، مسلم، و ابن‌اثیر، در اسدالغابة.
3- به روایت احمد، بخاری، مسلم، و ابن‌اثیر، در اسدالغابة، ص 14.
4- الاصابه، ج 1، ص 230.

حوادث به سعت ره می‌سپرد، روزهایی می‌رسید که قریش نیروهای خود را سازماندهی کرده و به منظور جنگ به مسلمانان، رهسپار مدینه شدند آنها از پیشامدِ (اُحُد) و خطای تیراندازان، علی‌رغم پیروزی نهایی، فریب خوردند. این غزوه‌ی جدید موسوم به خندق یا احزاب است که در شوّالِ سال پنجم هجری رخ داد. حادثه‌ای که تأثیر عمیق در تاریخ اسلام و مسلمین و در مهد اسلام بر جای نهاد؛ جنگی بود سرنوشت ساز امتحانی که مسلمانان به چیزی مانند آن آزمایش نشده بودند؛ بهترین تصویر این نبرد در گفتار خدای تعالی آمده است:

«آنگاه که سپاهیان از بالا و پایین بر شما حمله کردند و چشم‌ها خیره شده و جانها به حلقوم رسیده بود و شما گمان‌هایی نسبت به خدا داشتید؛ اینجا بود که مؤمنان به آزمایش درآمدند و تکان سختی خوردند!» (1) .

در این جنگ برای نخستین بار، نبوغ شگفت‌انگیزِ علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام با عالی‌ترین مظاهر آن، در پیکار درخشید! و این هنگامی بود که عمرو بن عبدود مبارز طلبید و علی به پا خاست و از پیامبر خدا اجازه گرفت تا به پیکار او رود! پیامبر فرمود: «این عمرو بن عبدود است!» و علی گفت: «عمرو باشد!» پیامبر اِذن دادند، علی با او جنگید و پیروز شد! و او را به خاک هلاکت افکند.

خندقی به اشاره‌ی سلمان فارسی در زمین هموارِ شمال مدینه کندند و آن قسمت که باز بود و بیم حمله‌ی دشمن می‌رفت، نقطه‌ی تلاقی مسلمانان و کفّار قریش و غطفان بود که شمارشان به ده هزار نفر می‌رسید! سواران قریش شتابان به کنار خندق آمده و گفتند به خدا این حیله‌ای است که عرب بدان آشنایی نداشته است! آنگاه به نقطه‌ای که دهانه خندق تنگ می‌شد آمده و اسبها را راندند و از آنجا هجوم بردند و جنگ را به میدانی که در تصرف مسلمانان بود کشاندند.

یکی از سواران دشمن، عمرو بن عبدوَدّ بود که به هزار سوار برابری می‌کرد! او ایستاده بود و مبارز می‌طلبید علی علیه‌السلام به میدان آمد و گفت:

1- احزاب: 10 و 11.

تو با خدا عهد کرده‌ای که اگر مردی از قریش، تو را به یکی از دو چیز ستوده فراخواند، به آن پاسخ دهی، عمرو گفت: «آری» علی علیه‌السلام فرمود: «من تو را به خدا و رسول خدا و پذیرش اسلام دعوت می‌کنم.» عمرو گفت: «مرا به این نیازی نیست.» علی علیه‌السلام فرمود: «پس تو را به جنگ دعوت می‌کنم.» عمرو گفت: «چرا ای پسر برادر؟ به خدا من دوست ندارم تو را به قتل رسانم!» علی علیه‌السلام فرمود: «اما من دوست دارم تو را به قتل رسانم!» عمرو از این سخن برآشفت و از اسب فرود آمد و آن را پی کرد و صورتش را کوفت! و به طرف علی علیه‌السلام آمد و با یکدیگر درگیر شدند تا آنکه علی علیه‌السلام او را به هلاکت رساند! (1) .

در روایت دیگر آمده که عمرو آمد و مبارز طلبید و گفت: «کجاست آن بهشتی که می‌پندارید هرکس کشته شود به آنجا درآید؟! آیا مرد مبارزی نیست؟ در این حال علی علیه‌السلام دوبار از جای برخاست و گفت: «من، یا رسول‌اللَّه!» مصطفی صلی اللَّه علیه و آله به او فرمود: بنشین. بار سوم عمرو با حالت خشمگین فریاد زد! و علی برخاست و گفت: «من، یا رسول‌اللَّه!» پیامبر صلی اللَّه علیه و آله فرمود: «او عمرو است» علی با شجاعت تمام گفت: «گرچه عمرو باشد!»

پیامبر صلی اللَّه علیه و آله علی را اجازه داد که به میدان رود! علی آمد و چون با عمرو روبرو شد و نام خود به زبان بُرد، عمرو گفت: «پسر برادر! در میان عموهایت کسی از تو سالمندتر نبود، من دوست ندارم خون تو را بریزم!» علی علیه‌السلام گفت: «اما من از ریختن خون تو باک ندارم!».

نبرد درگرفت و علی علیه‌السلام توانست عمرو بن عبدود را به خاک هلاکت افکند.(2) و مسلمانان تکبیر و تهلیل گفتند و این بشارتی بود از نصرت الهی که صدای آن پیچید! مسلمانان از این حادثه‌ی شگفت، مبهوت شدند که چگونه جوانی نَورس چون علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، عمرو بن عبدود را- که مشرکین در مصاف پیشاپیش لشکر فرستاده بودند و به نظر آنها بهترین حماسه سرای میدان و نیرومندترین شجاعان بود- می‌تواند به قتل رساند!

خبر کشته شدن عمرو بن عبدود به دست علی علیه‌السلام منتشر شد! زهرا علیهاالسلام نیز این خبر را

1- المرتضی، ص 53.

2- البدایة والنهایه، ج 4، ص 104- 100.

شنید و قلب او شادمان بود که با همسر با ایمانش- و پدرِ فرزندانش خالص‌ترین مؤمنان- از شرّ جنگجویی پلید رهایی یافته و شجاعت، چالاکی، جوانمردی و حمیّت شوهرش در میان مسلمانان درخشیده است! آتش جنگ فرونشست. میان یهود بنی‌قریظه و قریش در پیمانی که بسته بودند اختلاف درگرفت و از سوی دیگر علاوه بر این، خداوند تندبادی را در شب بسیار سرد بر سپاه احزاب فرستاد و سامانِ جنگیِ آنها را درهم ریخت و بناهایشان را ویران کرد و از آن پس، دیگر قریش به جنگ مسلمانان نیامدند! و پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله فرمود: «از این سال به بعد دیگر قریش با شما جنگ نخواهند کرد و شما به جنگ آنها خواهید رفت».
مسلمانان از غزوه‌ی احزاب در میان تکبیر و تهلیل برگشتند، مردم مدینه به استقبال قهرمانان پیروز شتافتند. شادمانی زهرا علیهاالسلام به وصف نمی‌آمد که- قهرمان سلحشورش، پهلوان مسلمین و شوهر گرامی‌اش- علی علیه‌السلام برگشته است!
شوی مهربان، نزدِ همسر پاکیزه گوهرش برگشت، فرزندش حسن دست به گردن پدر حلقه کرده و حسینِ شیرخوارش را با مهر در بغل گرفت و بوسه‌های گرم نثارش می‌کرد! آن شب مبارک را در سرور و شادمانی گذراندند و مسلمانان آن پیروزی و فداکاری بی‌نظیر علی علیه‌السلام را جشن گرفتند.
روزها شتابان می‌گذشت. مسلمانان از تلاش در راه دعوت به خدا لحظه‌ای درنگ نمی‌کردند. اسلام، آیین راستینِ خداوند به سرعت گسترش می‌یافت و مردم گروه گروه به دین خدا درمی‌آمدند.
در یکی از روزها زهرا علیهاالسلام مادر مهربانش را در خواب دید و چون بیدار شد به هر طرف می‌رفت، دیدگانش در جستجوی او بود! دست حسن و حسین را گرفت و به خانه‌ی پدر رفت، ناگاه خاله‌ی خود هاله را دید که به زیارت مدینه‌ی منوّره و دیدار شوهرِ خواهرش حضرت مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله و دختر خواهرش فاطمه علیهاالسلام آمده است. همینکه پیامبر صدای هاله را از حیاط خانه شنید، صدایی که شبیه به صدای امّ‌المؤمنین خدیجه بود، شگفت‌زده شد! و گفت: «خدایا! هاله خواهرِ خدیجه است» و زهرا علیهاالسلام دید گوییا پدرش با مادرش خدیجه سخن می‌گوید و با دیدن خاله‌اش شادمانی در دیدگانش موج می‌زد و ناله‌ی پدر را که به یاد

خدیجه از دل برآورد. شنید و با مهر و وفا از او یاد کرد. فاطمه زهرا علیهاالسلام با مشاهده این صحنه اطمینان کرد که مادر فقیدش همواره فکر پدر را مشغول داشته و با خیالش مدام زنده است. احساس کرد که مادرش در قلب پدر آنچنان جایگاهی دارد که هیچیک از همسران پیغمبر پس از وی جای او را پُر نکرده است!
زهرا خرسند بود که می‌دید پدر مهربانش به حسن و حسین توجّه دارد و شیفته‌ی محبّت این دو عزیز است و عواطف گرم پدرانه‌ی خود را نثار آنها می‌کند. شادمان بود که می‌دید پدر همواره آنها (حسن و حسین) را به حضور می‌طلبد.
اَنَس گوید: پیامبر می‌فرمود: «فرزندان من را نزد من بیاورید» و چون می‌آمدند، آنها را می‌بویید و به سینه می‌چسبانید.
ترمذی در سنن از اسامة بن زید نقل کرده است که گفت: درِ خانه‌ی پیامبر صلی اللَّه علیه و آله را برای کاری کوبیدم آن حضرت آمد و در را باز کرد، چیزی را در آغوش داست که ندانستم چیست؟ همینکه از کارم فارغ شدم، پرسیدم: این چیست که در آغوش گرفته‌اید؟ حضرت جامه‌ی خویش را گشود و آن پارچه را کنار زد، دیدم حسن و حسین‌اند. سپس فرمود:
«هذانِ ابنایَ وَابنا ابنتی، أللّهمّ انّی اُحبّهما فَاَحبهما و اَحبّ مَن یُحبّهما».
«این دو، پسران من و پسران دختر من هستند، خدایا! من آنها را دوست دارم، تو نیز آنها را دوست بدار و دوست بدار آنکه را که دوستدار ایشان باشد.»
نام «حسن» و «حسین» نغمه‌ی شیرینی بود در کام پدر زهرا علیهاالسلام. از نام آنها لذّت می‌برد و از تکرار نامشان خسته نمی‌شد. اُنسش با آنها بود، آنها تسلّابخش پیامبر پس از فقدان فرزندانش بودند.
زهرا احساس می‌کرد که خدای تعالی وی را با این نعمت شکوهمند برگزیده است و بقای ذریّه‌ی مصطفی صلی اللَّه علیه و آله را در فرزندان او قرار داده و بدینوسیله شریفترین نسل را که بشریت در طول دَهْر می‌شناسد، پاسداری کرده است. همچنین به این نعمت دل بسته بود که خدای تعالی شوهرش علی علیه‌السلام را به کرامتِ ویژه‌ی خود مخصوص داشته و از صُلْبِ او نسل خاتمِ انبیا صلی اللَّه علیه و آله را قرار داده و از این تکریم و تشریف، عزّتِ جاودانی را بدو ارزانی

داشته است.
در حقیقت اگر کسی عاطفه‌ی مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله را نسبت به کودکان در نظر گیرد، می‌فهمد که این عطوفت و رحمت، برای همه‌ی جهانیان است و قلب حضرتش آکنده از مهر و محبّت و عطوفت و رحمت است! به ویژه نسبت به کودکان که شفقت رسول خدا نسبت به آنها آنقدر زیاد بود که هرگاه در اثنای نماز گریه‌ی کودکی را می‌شنیدند، از روی لطف نسبت به کودک و مادرش نماز را کوتاه می‌کردند. و این شگفت نیست؛ چرا که خداوند در وصفش گوید: (بِالْمُؤْمِنِینِ رَؤُوفٌ رَحِیم).
حال، تأمّل کن که محبّت و عطوفت آن حضرت نسبت به نوادگان خود چگونه است؟! پیامبر نواده‌ی خود (علی)، پر ابوالعاص، فرزند زینب را بسیار دوست می‌داشت؛ زیرا وقتی که تولّدِ بشارت این پسر را به آن حضرت و همسرش خدیجه دادند، هنگامی بود که پیامبر به مکه برگشته بودند و محاصره‌ی مسلمانان در شعب ابی‌طالب پایان یافته بود و با این حال، پیامبر این محبّت را آشکار نمود.
آری، محبّت پیامبر نسبت به این کودک زیاد بود. از دلایل آن این است که چون پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله با تأیید و نصرت خداوند بزرگ، به مکّه وارد شدند. وی را- که آن روز یازده ساله بود- بر ترک مرکبِ سواری خود همراه داشتند.
همچنین پیامبر امامه دختر زینب را بسیار دوست می‌داشت و با وی مهربانی می‌نمود و در کودکی‌اش وی را نوازش می‌کرد و چون جوان شد نسبت به او ابراز علاقه می‌کرد و در هدایا، وی را بر زنان خود ترجیح می‌داد.
در روایت است که روزی پیامبر به خانه آمد و گردن‌بند زیبایی را در دست داشت و گفت: «این را به کسی هدیه می‌دهم که از همه بیشتر او را دوست می‌دارم!» همسران گفتند: «آن را به دختر ابی‌بکر، عایشه می‌دهد.» اما برخلاف این تصور، دختر ابوالعاص را صدا زد و با دست مبارک آن را به گردن وی آویخت! (1) .
همچنین عایشه می‌گوید: «نجاشی زیوری به پیامبر هدیه کرد که همراه با آن انگشتری طلا بود، پیامبر آن را با بی‌میلی گرفت و آن انگشتری را برای زینب فرستاد

1- طبقات، ج 8، ص 27.

و گفت: «دخترم با این، زیور بگیر.»
فاطمه‌ی زهرا به همراه خاله‌ی خود، (هاله) به دنیایی از خاطره‌ها رهسپار شد! زینب نیز از خاله‌اش به خوبی استقبال کرد و از حال فرزندش ابی‌العاص جویا شد.هاله می‌دانست که در دل دخترِ خواهرش، نسبت به فرزندش ابوالعاص چه می‌گذرد؟! و می‌دانست هر چند اسلام میان آن دو جدایی افکنده امّا زینب شوهرش را دوست دارد و برای او احترام قائل است!
زینب و فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام آرزو می‌کردند که پسر خاله‌ی آنها اسلام اختیار کند؛ زیرا او یکی از قریش بود که به حسن خُلق و جوانمردی و شهامت اِشتهار داشت. زهرا خاله‌ی خود هاله را نزد خواهرش زینب، تنها گذاشت و به خانه برگشت تا از شوهر استقبال کند و برای او غذایی آماده سازد. با شادمانی رهسپار خانه شد و شاید با خود فکر می‌کرد چه خوشبختی بهتر از این می‌خواهم؟! آیا کافی نیست که دختر سرور تمام بشریّت باشم؛ دختر خاتم‌المرسلین، محمد صلی اللّه علیه و آله و یکی از بانوان بزرگ عالم در قیامت!
شب شد و علی بن ابی‌طالب و فاطمه زهرا و عثمان بن عفان و همسرش امّ‌کلثوم، در خانه‌ی پیامبر خدا صلی اللّه علیه و آله گرد آمدند و در انتظار زینب بودند که با خاله‌اش هاله، بیاید. همینکه هاله وارد شد، پیامبر با وجد و سرور وی را خوش‌آمد گفت! عایشه را حسادت گرفت که پیامبر از همسر فقیدش خدیجه به این حالت یاد کند و به خواهرش هاله خوش‌آمد می‌گوید!
عایشه خود از این ماجرا چنین حکایت می‌کند که:
«هاله از رسول‌اللّه اذن ورود خواست. گویا پیامبر صلی اللّه علیه و آله به یاد خدیجه افتاده بود که به هاله آنچنان با خوشحالی خوش‌آمد می‌گفت و فرمود: «خدایا! هاله!» من (عایشه) به غیرت آمده، گفتم: «هنوز پیرزنی از زنان قریش را که دندان‌هایش ریخته بود و از دنیا رفته است، یاد می‌کنی! حال آنکه خدا بهتر از او را به تو داده است! پیامبر با شنیدن سخنان من خشم آمد و گفت: «نه، به خدا، خداوند بهتر از او را به من نداده است! او زمانی به من ایمان آورد که مردم کافر بودند و در دورانی تصدیقم کرد که مردم تکذیب می‌کردند و زمانی با مال خود مرا یاری رساند که مردم مرا محروم ساخته بودند و خدای عزّ و

جلّ، از او به من فرزند داد.»
عایشه گوید: با خود گفتم از این پس از خدیجه بدگویی نخواهم کرد! (1) .
هر سه خواهر با شنیدن سخن پیامبر تبسّم کردند و از اینکه یاد مادرشان همواره در قلب پدرشان زنده است و همواره بر او ثنا می‌گوید، شاد شدند؛ گویی هنوز با اوست و وفادار به آن روزگار پیشین که با وی بود و خاطرات گرانبهایی که از او داشت! همه‌ی اینها با پیامبر زنده است، و همین است که سینه‌ی دخترانش و سینه‌ی خاله‌ی محبوبشان هاله را (از سوز داغ خدیجه) خنک می‌کند.
عایشه می‌گوید: «بر هیچیک از همسران پیامبر حسد نورزیدم آنگونه که بر خدیجه، حال آنکه او را ندیده بودم! امّا رسول‌اللَّه بسیار از او یاد می‌کردند و گاه گوسفندی ذبح می‌نمودند و آن را تکه تکه کرده برای دوستان خدیجه می‌فرستادند! بسیار می‌شد که می‌گفتم: گویی در دنیا جز زنی خدیجه نیست. آن حضرت می‌فرمود: «او زمانی به من ایمان آورد که مردم کافر شدند و تصدیق کرد مرا، هنگامی که مرا تکذیب کردند، و با ثروت خود با من مساوات کرد آنگاه که مرا محروم ساختند و از او مرا فرزندانی است.»
و نیز عایشه روایت می‌کند که پیرزنی در خانه‌ی من به زیارت پیامبر صلی اللَّه علیه و آله آمد، پیامبر به او خوش‌آمد گفت و احترام کرد و ردای خود را برای او گسترد و او را بر آن نشانید. همینکه آن پیرزن رفت، از پیامبر درباره‌ی او پرسیدم که کیست؟ پیغمبر فرمود: «او در زمان خدیجه به دیدن ما می‌آمد.» (2) .
نمونه‌هایی از این قبیل- که از وفای پیامبر نسبت به خدیجه امّ‌المؤمنین، حکایت دارد- بسیار است. از اینکه زن آرایشگرِ حضرت خدیجه در مدینه بر پیامبر وارد شد و حضرت او را تکریم کرد! سپس گفت: «این زن در دوران زندگی خدیجه با ما آمد و شد داشت. و حسن عهد از ایمان است.» (3).
فاطمه زهرا علیهاالسلام می‌دید که مصطفی صلی اللَّه علیه و آله به رغم پنجمین ازدواجش و با گذشت

1- مسند احمد حنبل.
2- صحیح بخاری، و مسلم- فضایل خدیجه.
3- خدیجه بنت خویلد، المثل الاعلی لنساء العالمین، محمد قطب، ص 233.

سال‌های مدید خاطر مادرش را از یاد نمی‌برد و هرگاه خاطرات مکه و دوران زندگی‌اش را در آنجا همراه با مجاهدت مسلمانان در برابر آزار مشرکین به خاطر می‌آورد و از شریک زندگی‌اش خدیجه و ایستادگی وی در کنار او و حمایت و پشتیبانی و دلداریهایش یاد می‌کند.
آن شب، جمع اهل‌بیت از حضور پیامبر- در خانه‌ی عایشه- برگشتند. علی علیه‌السلام حسن را بر دوش نهاد و حسین را در آغوش گرفت و همراه فاطمه به خانه خود برگشتند و عثمان با امّ‌کلثوم و همچنین هاله و زینب خانه‌ی عایشه را ترک گفتند. (1) .
فاطمه‌ی زهرا آن شب را با دیده‌ای روشن و خاطری آسوده و با اطمینان بسر برد؛ زیرا آن پدر مهربان و همسرِ پاک خاطرات مادر فقیدش را با خود همراه دارد. زهرا آسوده‌خاطر است و با توجّه بیشتر به نورِ دیدگانش حسن و حسین علیهماالسلام می‌پردازد. و چنین می‌پندارد که آن حضرت افکار خویش را به مکّه متوجه ساخته و آرزو می‌کند ای کاش خدای متعال پسر خاله‌اش ابوالعاص را به اسلام هدایت می‌کرد تا پس از فراق طولانی، پراکندگیِ جمع التیام می‌یافت.
و دعا مستجاب شد:
شبی بود از شبهای جمادی الأولی، از سال ششم هجری، گویا زینب شب را بیدار بسر می‌برد با خاطره‌های دردناک دمساز بود! دوست می‌داشت در بیداری، رؤیای فردایی را که سال‌ها انتظارش را می‌کشید، بنگرد! هر روز به قدرت و شمار مسلمین افزوده می‌شد.
هزاران فرد از کسانی که در حال دشمنی و محاربه با اسلام بودند اینک مسلمان شده بودند و بدون تردید، چشم‌انداز پیروزی آشکارا آنگونه که خداوند وعده داده بود، دیده می‌شد! شاید زینب از خود می‌پرسید: آیا ابوالعاص پسر ربیع، اسلام می‌آورد؟ فجر دمید و زینب از بستر برخاست. او برای نماز آماده می‌شد، رشته‌های نورِ سپیده‌دم در افق

1- آنچه در این عبارات به تصویر کشیده شده و داستان مجلس آن شب، مستند تاریخی ندارد و بیشتر ذوقیات و تخیّلات نویسندگان و سخن‌پردازان است. «مترجم».

پخش شده بود. در این میان با تردید و هراس چنین احساس کرد که کسی در را می‌زَنَد. صدا زد: کیست پشت در؟ صدای ضعیفی به گوشش رسید که به آرامی گفت: «ابوالعاص پسر ربیع!» زینب پنداشت که در بیداری خواب می‌بیند!
ابوالعاص در این ساعتِ آخر شب برای چه آمده است؟! شاید این شبح آن شوهرِ- دور از نظر در مکه- است، به طرفِ در آمد. آن شبح همچنان ایستاده، اما رنگ پریده و از حال رفته و خسته و مضطرب!
زینب پرسید: «ابوالعاص؟!».
ابوالعاص با همان صدای آشنا جواب داد: «آری، من- من- من- ابوالعاص!» و سپس گفت: «من ابوالعاص بن ربیع هستم!».
زینب تصور کرد دروغ می‌گوید، چه می‌بیند، چه می‌شنود! با نگاهی ناباورانه شبیه خواب و بیداری، به او خیره شد. مایل بود به همین حال بماند! و با دیدار شبح ابوالعاص در این لحظه‌ی نابهنگام خوش باشد! امّا از خیالات به خود آمد و شنید که می‌گوید: «زینب! من ابوالعاص پسر ربیع هستم!» زینب بی‌درنگ و با آرزوی اینکه پاسخ آن رؤیا را بشنود، پرسید:
«به چه منظور اینجا آمده‌ای؟»
ابوالعاص گفت: بهتر بود اول در را باز می‌کردی تا بنشینیم و نفسی تازه کنم که خیلی از رنج سفر خسته‌ام!
در این حال، زینب باور می‌کند که او ابوالعاص است.
بلال می‌رفت تا با آهنگ اذان صبح سکوت شب را پاره کند! و مؤمنان از خواب برخاسته‌اند تا با شنیدن اللّٰه‌اکبر با او همصدا شوند. رفته رفته صداهایی به گوش می‌رسید که مؤذّن را پاسخ می‌دادند و به اینسان سکوت شب شکسته شد! و زینب صدای پای پدر را می‌شنید که برای نماز جماعت از خانه بیرون می‌شود.
ابوالعاص تصور کرد زینب او را فراموش کرده است. او خسته و کوفته از سفر رسیده است! گفت: «زینب! اینک مهمان تو انتظار دارد او را جان تازه بخشی، خستگی راه و رنج دوری و سوز فراق را بزدایی!» لبخند شادمانی در چهره زینب درخشید و برخاست

تا او را خوش‌آمد گوید، اما سخنان ابوالعاص وی را در جای خود متوقف ساخت: او خسته از راه رسیده و آواره و رنج فراق دیده است.
زینب می‌پرسد: «این چه آوارگی است، او آقای قوم خود است؟!».
روشنایی صبح کم کم پرده از چهره‌ی ابوالعاص برمی‌دارد. زینب به او می‌نگرد اما با نگاه خود از آنچه در دل دارد می‌پرسد! ابوالعاص نیز پرسشی را که در دیدگان زینب می‌بیند دریافته و فوراً پاسخ می‌دهد: «نه، زینب! با اسلام به یثرب نیامده‌ام. بلکه برای تجارت، با دارایی خود دارایی قریش به شام آمده‌ام. همینکه از کار تجارت فارغ شدم و برگشتم با گروهی از سپاهیان پدرت برخورد کردم زید بن حارثه آن را فرماندهی می‌کرد و یکصد و هفتاد مرد آن سپاه را تشکیل می‌دادند. آنها تمام اموال مرا گرفتند و من ناتوان گریختم و چون شب فرارسید مخفیانه پیش تو آمدم تا پناه گیرم!» زینب به جای اول خود برگشت و با صدایی آمیخته از غم و شادی گفت: «خوش‌آمدی، پسر خاله! خوش‌آمدی پدر اَمامه و علی!»
سکوتی آکنده از اندوه هر دو را گرفته و جهان پیرامونشان نیز ساکت بود و گویی دنیا نفس‌هایش را در سینه حبس کرده تا شاهد آن لحظه‌ها باشد. در این حال زینب صدای پدرش را از مسجد شنید که تکبیر نماز را می‌گوید و مردم با او تکبیر می‌گویند و آنگاه به خواندن فاتحةالکتاب در نماز جماعت پرداخته است.
ابوالعاص حیرت‌زده نشسته و زینب نمی‌داند چه کند،! ابوالعاص پسر خاله‌ی اوست. شوهر اوست که که اسلام میانشان جدایی افکنده. پدر فرزندان او علی و امامه است. ناچار باید او را پناه دهد. او اینک پناهنده است. ناچار باید صبر کند تا پدرش از نماز صبح فارغ شود و جریان را به او خبر دهد. اما به سرعت فکری برای او پیش آمد که در اسرع وقت در انجام آن کوشید. خود را آماده ساخت و بر در خانه ایستاد و با صدای بلند فریاد برآورد: «ایها النّاس! من ابوالعاص را پناه داده‌ام!» (1) و چند بار این سخن را تکرار کرد و زود به خانه برگشت و وضو گرفت و نماز صبح را خواند.
نسیم صبح صدای زینب را به گوش اهل مسجد رسانید. همینکه مصطفی صلی اللَّه علیه و آله نماز را

1- طبقات الکبری، ج 2، ص 63، الاصابه، ج 7، ص 119؛ السیره، ج 2، ص 312.

سلام داد، به کسانی که در مسجد بودند رو کرده، فرمود: «مردم! آیا شما هم سخنی را که من شنیدم شنیدید؟» پاسخ دادند: «بله، یا رسول‌اللّٰه!» فرمود: «قسم به آنکه جان محمّد در دست اوست، من از این واقعه خبر نداشتم تا این صدا را شنیدم!» و سپس مختصر سکوتی کرد و افزود: «کمترین فرد مسلمانان می‌تواند پناه دهد، ما نیز پناه دادیم آنکه را او (زینب) پناه داد.» (1) .

پیامبر از مسجد برگشت و پیش دخترش آمد، ابوالعاص نیز نزد وی بود! به محضِ اینکه زینب پدر را دید و با التماس گفت: «یا رسول‌اللّٰه! ابوالعاص، اگر خِویشاوند است، پسر عم است و اگر دور است پدر فرزندان است، من او را پناه دادم!».

پیامبر با نگاه مهرآمیز پدرانه به او نگریست و با تأثّر گفت: «دخترم! او را گرامی دار اما به تو نزدیک نشود که بر او حلال نیستی» (2) مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله برگشت و آنها نمی‌دانستند چه کنند؟ قلب زینب به او می‌گفت که روح اسلام در چهره‌ی ابوالعاص نمودار است اما زبانش آن را تکذیب می‌کند. ابوالعاص نیز تمام آنچه را که در قلب زینب خَلَجان داشت، درک می‌کرد ولی این جدایی که آن دو را پریشان ساخته و کودکانش را از پدر و مادرش دور کرده بود وی را رنج می‌داد و قلبش می‌خواست از سینه بپرد و دو کودک خردسال خود علی و امامه را که در خواب بودند، بیدار کند. زینب نیز رنج ابوالعاص را احساس می‌کرد، او را صدا زد که بیاید در کنار فرزندانش بنشیند تا برای او غذایی مهیّا سازد. ابوالعاص به حجره‌ای که کودکان در آن خفته بودند داخل شد و بر آنها نظر افکند و از جدایی دیدارشان اشک در دیده فروبارید! در این حال زینب آغاز سخن کرد و گفت: «پسر خاله! اینهمه عذاب برای چه؟!» ابوالعاص با صدایی که بوی اشک می‌داد پاسخ داد: «تا ببینم خدا برای ما چه مُقَدَّر ساخته است!» زینب نیز با صدایی نارسا و همراه با اشک گفت: «پسر خاله! خدا بر ما رحم آورد.» و ابوالعاص با چهره‌ی برافروخته سر بلند کرد و گفت: آنها دیروز به من پیشنهاد کردند که مسلمان شوم و دارایی خود را که اموال مشرکین قریش است، بگیرم.» زینب بی‌درنگ پرسید: «تو به آنها چه پاسخی دادی؟» ابوالعاص گفت:

1- طبقات، ج 2، ص 63، تاریخ طبری، ج 2، ص 292، سیره ابن‌هشام، ج 2، ص 313.

2- السیره، ج 2، ص 312؛ تاریخ طبری، ج 1، ص 293.

«قبول نکردم» و گفتم: «این، آغازِ بدی است که با خیانت به امانت، اسلام اختیار کنم!» (1) چهره‌ی زینب از این سخنان که از درون ابوالعاص و احساس وی حکایت می‌کرد شکفته شد، اما این شادی دیری نپایید و ابوالعاص رفت و کودکان را از خواب بیدار کرد و دست به گردن آنها افکند و نوازش نمود!
صبح شد، پیامبر صلی اللَّه علیه و آله کسی را نزد ابوالعاص فرستاد تا به مسجد بیاید و در جمع یاران بنشیند- که از جمله‌ی آنها افرادِ سپاهی بودند که دارایی وی را به غنیمت گرفته بودند- مصطفی صلی اللَّه علیه و آله خطاب به آنان فرمود: «رابطه‌ی این مرد را با من می‌دانید! شما دارایی وی را گرفته‌اید، اگر احسان کنید و دارایی وی را به او برگردانید ما نیز خشنود خواهیم شد و اگر نخواستید برگردانید، غنیمت است که خدا به شما داده و خود سزاوارترید.» همه‌ی یاران یک صدا گفتند: «یا رسول‌اللَّه! مال او را برمی‌گردانیم» و همه رفتند و غنایم را آوردند تا آنجا که اگر کسی یک «دلو» یا ظرف کوچک یا مَشکِ خشکیده‌ای در اختیار داشت تمام آن را آورد و به او برگرداند. (2) ابوالعاص از این بخشندگی که اسلام برای مسلمانان آورده بود، خرسند شد و بزرگیِ عمل پیامبر را ستود و عازم سفر گردید! پیامبر با او خداحافظی کرده، فرمود: «او با من سخن راست گفت و به وعده‌ی خود وفا کرد.» ابوالعاص، آهنگ حرکت کرد اما تیر نگاه مِهر آمیزش خانه‌ی زینب را نشانه می‌رفت! در این خانه، عزیزِ دلش و پاره‌های جگرش ساکن‌اند. راه مکّه را می‌پیمود و زینب یک بار خواسته‌ی دلش را تصدیق می‌کرد و بارِ دیگر تکذیب می‌نمود! امّا به تصدیق، گرایش بیشتری داشت به ویژه آنکه گفتارِ ابوالعاص را به یاد می‌آورد که گفت: «آغاز بدی است که اسلام را با خیانت با امانت اختیار کنم!» زینب با خود می‌گفت ابوالعاص اسلام آورده یا نزدیک است اسلام آورد و از خود می‌پرسید: «چرا اسلام خود را در حضور پیامبر ابراز نکرد تا جمع پریشان (خود و همسر و فرزندانش) را گرد آوَرَد.
ابوالعاص وارد مکه شد. قریش با شادمانی فراوان از او استقبال کردند؛ زیرا دیدند او به سلامت و با سودِ تجارت برگشته است. از او خواستند هر چه زودتر ماجرای خود را با

1- سیره‌ی ابن‌هشام، ج 2، ص 314.
2- سیره‌ی ابن‌هشام، ج 2، ص 313؛ تاریخ طبری و....

دشمنان در یثرب تعریف کند. او مهلت خواست تا امانت‌های مردم را به آنها برگرداند و سپس از آن ماجرا سخن بگوید.
اما زینب، او نتوانست چیزی را که در اندیشه دارد پنهان کند، شتابان پیش زهرا علیهاالسلام آمد تا در این باره با وی صحبت کند و آنچه را در چهره و گفتار ابوالعاص دیده و از صحنه‌ی اشک‌هایش مشاهده کرده بود، تعریف نماید. فاطمه علیهاالسلام زینب را بشارت داد که میان او و اسلام فاصله‌ی چندانی نیست، شاید خدا دعای آنها را در روز دیدار خاله‌اش- هاله دختر خویلد- اجابت کرده باشد.
ابوالعاص، اموال مردم را به آنها داد، قریش گردن می‌کشیدند تا ماجرای خود را با دشمنان در یثرب، بازگو کند. ابوالعاص، در نقطه‌ای که همه‌ی مردم صدایش را بشنوند ایستاد و با آهنگ بلند گفت: «ای قبیله‌ی قریش! آیا کسی هست که مالی نزد من داشته باشد؟» آنها پاسخ دادند: «نه، خدایت پاداش نیک دهد، تو امانتدار کریمی هستی!» آنگاه نگاهی به آن جمع کرد و همه به او می‌نگریستند تا از حوادث یثرب سخن بگوید. او با آرامش کامل و کلمات سنجیده گفت:
«اَنَا اَشْهد اَن لا اِله اِلّا اللَّه وَ اَنَّ محمّداً رَسُول‌اللَّه»
«من گواهی می‌دهم که جز خدای یگانه خدایی نیست و محمّد فرستاده‌ی خداست.»
و افزود: «به خدا، چیزی مانع از اسلام آوردن من نشد جز اینکه ترسیدم شما گمان برید من خواستم اموال شما را بخورم و همینکه خدا اموال را به شما برگردانید و از آن آسوده‌خاطر شدم، اسلام آوردن خود را ابراز کردم!» (1) .
گفتار ابوالعاص مردم را حیرت‌زده کرد. گویی صاعقه‌ای بر سر آنها فروبارید. مانند چوب خشک آنها را رها کرد و شتابان رهسپار مدینه شد. قلب زینب احساس شادمانی می‌کرد اما نمی‌دانست علّت آن چیست! پسر و دختر خود را نوازش می‌کرد و نمی‌دانست این شور و حال از کجاست؟ به خانه‌ی زهرا علیهاالسلام آمد شاید نزد او برای آن شادمانی ناگهانی تفسیری بیابد. به محض اینکه زهرا علیهاالسلام زینب را دید، حس کرد که برق

1- الاستیعاب؛ الاصابه؛ السیرة الهاشمیه، ج 2، ص 313؛ تاریخ طبری، ج 1،ص 231.

شادی در سیمای خواهرش می‌درخشد! علّت را جویا شد و گفت: «شاید ابوالعاص مسلمان شده و پیش تو آمده است؟» هنوز سخن زهرا به پایان نرسیده بود که ابوالعاص وارد شد، به خانه‌ی زینب آمد! زینب به سوی او دوید تا از سبب آمدنش آگاه شود! در سیمای او جلوه‌ی اسلام را دید که در گذشته دیده نمی‌شد آری، خدا او را به اسلام هدایت کرده و این بار مسلمان آمده است. ابوالعاص دید که شادمانی زینب از آنچه در قلبش می‌گذرد سخن می‌گوید و کمتر از شادمانی او نیست. با این حال نوعی از اضطراب در دل داشت که- آن را برای محبوب خویش که انتظارش را می‌کشید- اظهار نمی‌کرد. پرسشی در دلِ ابی‌العاص بود و آن اینکه آیا ممکن است زینب همسر او باشد؟! آخر اسلام میان آن دو جدایی افکنده بود و اینک او مسلمان آمده است.
آیا اسلام اجازه می‌دهد بار دیگر به همسری وی درآید؟! این اضطراب ادامه داشت اما از کسانی که پیش از او مسلمان شده بودند شنیده بود که اسلام گذشته را جبران می‌کند؛ (الإسْلامُ یَجُبُّ ما قَبْلَه) آیا اسلام آن جدایی را که میان او و همسرش افتاده بود از میان برمی‌دارد؟ یا اینکه اسلام فقط آثار شرک را می‌برد؟! و یکباره گفت: «نه، اسلام به عقیده‌ی من تجزیه بردار نیست بلکه هر آنچه را که در گذشته بوده محو می‌کند.» و آرامش دل یافت و راهی مسجد نبوی شد، به مسجد درآمد و با پیامبر مصافحه کرد و اسلام خود را اعلام داشت. مسلمانان فریاد شادی برآوردند و تکبیر گفتند و چون بیعت او را با پیامبر دیدند، اطرافش را گرفتند و تبریک و تهنیت گفتند و نوید خیر دادند! به رغم شادی مسلمانان، ذهن او همچنان درگیر اضطراب بود. آیا مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله زینب را از این پس به او برمی‌گرداند؟! ابوالعاص بیش از این، خود را درگیر وسوسه‌ها نکرد و با شجاعت حرف دل خود را با پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله در میان گذاشت! مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله برای او دعای خیر کرد و سپس برخاست و با یکدیگر به خانه رفتند. زینب در چهره‌ی ابوالعاص- به رغم شادمانی‌اش- همچنان اثر ناراحتی دیده می‌شود و در ذهن او نیز فکرِ ابوالعاص خلجان می‌کرد، به ویژه آنکه نظیر این حادثه بای کسی قبلاً رُخ نداده بود؛ با این حال قلب شادمان وی به او می‌گفت که این جمع پریشان به زودی سامان خواهد گرفت! پیامبر به خانه برگشت و آنگاه همراه با داماد خود رهسپار خانه‌ی دخترش زینب شدند! و دو یار (زینب

و ابوالعاص) منتظر بودند که مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله چه می‌گوید؟ و بالأخره آن جدایی مبدّل به وصال شد و دو یار پس از فراق طولانی، به یکدیگر رسیدند و روح آن دو پس از جفای زمان و بُعد دیار، به یکدیگر پیوست! مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله بار دیگر به همسری ابوالعاص درآورد.

برخی گویند: «با همان عقد نکاح اول برگرداندند». شافعی و بعضی دیگر به این استدلال کرده و گفته‌اند: «عقد جدیدی نیاز نیست» و بیشتر علما این قول را برگزیده‌اند و برخی گویند: «با عقد جدید به همسری وی درآمد و اُلفت خانوادگی را از سر گرفتند.» و ابوالعاص رهپوی راه اسلام شد.

محبت پیامبر نسبت به علی و زهرا و فرزندانشان

پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله، شیفته و شیدای محبّتِ دو کودکِ خردسالِ خود، دو سبط گرامی، (حسن و حسین علیهماالسلام) بود. این محبّت چیزی جز استمرار محبّتِ آن حضرت، نسبت به دخترش فاطمه و همسر او علی علیهماالسلام نبود. علی علیه‌السلام نیز از قَدر و منزلت خویش نزد پسر عم و پدر همسر خود آگاه بود و بدان مباهات می‌کرد! یک بار که عطوفتِ فیّاضِ آن حضرت را مشاهده کرد، از وی پرسید: «کدامیک نزد پیامبر محبوبترند، فاطمه‌ی زهرا دخترش و یا علی بن ابی‌طالب همسر او؟» مصطفی علیه‌السلام جوابی داد که از لطف و محبّت و اکرام و احترام حضرتش نسبت به علی علیه‌السلام حکایت داشت، فرمود:

«فاطمة أَحَبُّ اِلَیَّ مِنْکَ وَ اِنَّکَ أَعَزّ عَلَیَّ مِنْها». (1) .

«فاطمه از تو محبوبتر است و تو از وی عزیزتری.»

1- فیض القدیر، ج 4، ص 422.

با این وصف، شگفت نیست اگر آیات محبّت رسول‌اللّه نسبت به علی علیه‌السلام و زهرا علیهاالسلام و فرزندانشان در حافظه‌ی زمان ضبط شده باشد، به آنگونه که تجسّم آن در توان ما نباشد!
هرگاه که آن حضرت از خانه‌ی علی علیه‌السلام، داماد خود، عبور می‌کرد، قلب مبارکش می‌تپید و با اشتیاق بدان خانه می‌نگریست! و هرگاه فرصتی بود به خانه‌ی عزیزانش سرکشی می‌کرد و با ابراز محبّت، آنان را مورد تَفَقُّد و مِهر قرار می‌داد!
در یکی از دیدارها، دخترِ خود، زهرا علیهاالسلام همسرش را دید که خواب بر آنها غلبه کرده و حسن گریه می‌کند و غذا می‌طلبد، پدر گرامی حاضر نشد عزیزان خود را از خواب بیدار کند! شنابان به طرف گوسفندی که در میان حیاط خانه بود رفت و مقداری شیر دوشید و به حسن داد تا آرام گیرد. بار دیگر از کنار خانه‌ی آنها با عجله می‌گذشت که صدای گریه‌ی حسین علیه‌السلام، عزیز دلش را شنید، به سرعت وارد خانه شد و با لحنی عتاب‌گونه فرمود: «مگر نمی‌دانی گریه او مرا می‌آزارد!»
تأثیرِ عمیق این محبّت پدرانه در خوشبختی فاطمه زهرا علیهاالسلام را- که در کودکی آغوشِ غمِ مشکلات پدر و در جوانی درگیر سختی‌هایش بود- نمی‌توان به تصویر کشید، همانگونه که اندازه‌ی صفا و اُنس و نورانیتِ زندگی وی، در عین تنگدستی و مشکلات نیز از حدّ وصف بیرون است. فاطمه زهرا علیهاالسلام، خوشحال بود که مادرِ این دو فرزندِ مورد علاقه و برگزیده‌ی پدر باشد و خشنود بود از اینکه بتواند به فضل خداوند، برای پدر عزیزش، پس از ازدواج، این عطیّه‌ی پاک را که در وجود سبطین، حسن و حسین می‌جست، فراهم سازد. شادمانی علی علیه‌السلام نیز کمتر از زهرا نبود. او خشنود و سرافراز بود، از اینکه حیاتِ مقدّسِ پسر عمش رسول خدا، بدینگونه با وی پیوند مستحکم خورده است، تا اینکه خونش با خون پاک پیامبر صلی اللّه علیه و آله درآمیزد و از صُلب او ذُریّه‌ی سیدالبشر، و فرزندان دخترش زهرا، پدید آیند و از میان همه‌ی مردم، افتخار پدری را نسبت به ذریّه‌ی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و خاندان گرامی‌اش به دست آورد. (1) .
طبرانی به اسناد نیکو از فاطمه زهرا علیهاالسلام نقل کرده که: روزی پیامبر خدا صلی اللّه علیه و آله نزد فاطمه

1- به آزاد فکری و ذوق و انصاف مؤلف باید آفرین گفت.

آمد و فرمود: «پسران من؛ یعنی حسن و حسین، کجایند؟» فاطمه گفت: «صبح کردیم در حالی که در خانه‌ی ما چیزی نبود که بتوان چشید!» علی گفت: «آنها را همراه می‌برم، می‌ترسم گریه کنند و چیزی نداشته باشی به آنها بدهی!» پس او رفت به نزد فلان شخص یهودی. پیامبر به دنبال علی روان شد، حسن و حسین را دید که در آبخور کنار نخلی بازی می‌کنند و پیش از آنها مقداری خرمای اضافی وجود دارد! فرمود: «ای علی، فرزندان مرا به خانه نمی‌رسانی پیش از آنکه گرما شدت کند؟» علی علیه‌السلام گفت: «صبح کردیم در حالی که در خانه خوردنی نبود، اگر تأمل بفرمایید تا اضافه‌ی این خرما را برای فاطمه جمع کنم!» پیامبر نشست تا علی تا آن خرماها را جمع کرد و در پارچه‌ای نهاد. پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله جلو آمد و یکی از دو کودک را بغل کرد و علی دیگری را برداشت و به خانه برگشتند.» (1) .

علی علیه‌السلام، در آرامش روح رسول‌اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کرد. محبّت از دو سو بود! به ویژه آنکه همه‌ی مسلمانان اشتیاق داشتند که پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله، برای دعوت به خدا و جهاد فی سبیلِ‌اللّٰه، آسوده‌خاطر باشد. ابن‌عساکر از ابن‌عباس روایت کرده که: برای پیامبر تنگدستی پیش آمد، علی خبردار شد، حرکت کرد و در پی کاری بود که چیزی بدست آورد و به کمک پیامبر بشتابد؛ به باغی که از مرد یهودی بود آمد و برای او هفده دلو آب کشید که برای هر دلو یک خرما بگیرد! یهودی وی را برای انتخاب نوع خرما مُخَیَّر ساخت. او هفده عجوه (نوعی خرمای مدینه)، گرفت و آن را نزد پیامبر آورد. پیامبر پرسید: «ای ابوالحسن، اینها را از کجا بدست آوردی؟» علی علیه‌السلام پاسخ داد: «مطلع شدم که شما گرسنه‌اید، رفتم کاری پیدا کنم و به آن وسیله طعامی برای شما فراهم سازم.» پیامبر فرمود: «آنچه تو را به این کار وادار ساخته محبّت خدا و پیامبرش بوده است!» گفت: «آری، ای پیامبر خدا.» پیامبر فرمود: «بنده‌ای نیست که خدا و رسول را دوست دارد مگر آنکه فقر بدو روی آورد آنگونه که سیلی بر چهره‌اش و آنکس که خدا و رسول را دوست دارد باید سپری برای بلا آماده سازد!» (2) .

1- الترغیب والتزهید، منذری، ج 5، ص 171.

2- کنزالعمال، ج 1، ص 321، از بیهقی و ابن‌عساکر و در این خصوص روایات بسیاری است؛ از جمله روایتی که ترمذی از عبداللّٰه بن مغفل نقل کرده، ج 4، ص 498.

فاطمه‌ی زهرا، در دامان نبوّت پرورش یافت. در تعدادی از غزوات پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله شرکت جست و پیامبر پاره‌ای اسرار را با او در میان گذاشت، همانگونه که به کارِ خانه و تدبیر منزل و تربیت و رشد فرزندان خود می‌پرداخت، امّا پدر رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و همسرش علی علیه‌السلام، به امور بیرونی خانه می‌پرداختند. مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله در امور مهم، فاطمه را شرکت می‌داد؛ از جمله: بیعت زنان و مباهله با مسیحیان نجران. «وفد نجران» گروهی بودند که بنا به قول برخی منابع تاریخی، به چهارده تن می‌رسیدند که همه از اشرافِ نصارا بودند، از جمله «عاقب» که او را عبدالمسیح می‌نامیدند و مردی از قبیله‌ی کنده بود. «ابوالحارث پسر علقمه»، که مردی از ربیعه بود و برادرش «کرز» و «سید» و «أوس» فرزندان حارث، «زید بن قیس»، «شیبه»، «خالد» و «عمرو» و «عبداللّٰه»؛ سه تن از اینها سرپرستی گروه را داشتند.
امیرِ وفد و طرفِ مشورت آنها عاقب بود، ابوالحارث، أسقف و روحانی و سرپرست مدرسه‌های مسیحی بود، و سید مسؤولیت امور سفر آنها را داشت. اینها خدمت پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله آمده و داخل مسجد شدند در حالی که جامه‌ی اهبار و رداهای تزیین شده به حریر در بر داشتند، در مسجد رو به مشرق به نماز ایستادند! پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله فرمود: آنها را صدا بزنید، خدمت آن حضرت آمدند، پیامبر از آنها رخ برتافت و با آنان سخن نگفت! عثمان به ایشان گفت: «این روی برتافتن پیامبر به جهت لباس و زیور شما است.» آن روز برگشتند و دیگر روز با جامه‌ی راهبان آمدند و بر پیامبر سلام کردند، حضرت پاسخ داد و به اسلام دعوتشان کرد، آنها امتناع ورزیده، گفتگو و مباحثه‌ی بسیاری کردند. پیامبر برای آنها قرآن خواند و فرمود: «چنانچه شما منکرِ رسالت من هستید، بیایید با شما مباهله کنم!»- این سخن را مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله از روی هوا نگفت بلکه وحی الهی بود.- آیه‌ی کریمه نازل شد:
(فَمَنْ حاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَکَ مِنْ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَکُمْ

وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ). (1) .

«اگر کسی درباره‌ی آن (قرآن و رسالت)، با تو مُحاجّه کند- بعد از آنکه تو را علم حاصل شده است- پس بگو بیایید تا فرزندانمان و فرزندانتان و زنانمان و زنانتان و خودمان و خودتان را بخوانیم و بیاوریم سپس مباهله کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم!»

وفدِ نجران برگشتند و برای فردای آن روز قرار گذاشتند. رفتند و با یکدیگر به مشورت پرداختند و از مردانِ سرشناس نظر خواستند. اُسقف به آنها گفت: «فردا بنگرید محمد صلی اللّه علیه و آله را، پس اگر با فرزندان و خاندانش آمد، از مباهله با او برحذر باشید و اگر با اصحابش آمد مباهله کنید و از چیزی نهراسید.»

فردا شد، پیامبر در حالی که دست علی بن ابی‌طالب را گرفته بود و حسن و حسین پیشاپیش حضرتش حرکت می‌کردند و فاطمه پشت سرشان بود، آمدند! نصرانیان نیز در حالی که اُسقف را جلو انداخته بودند آمدند. همینکه اسقف پیامبر را با همراهانش دید، پرسید: «اینها کیانند؟» گفتند: «این پسر عم و شوهر دختر او که پسندیده‌ترین خَلق نزد اوست و این دو فرزندانِ دخترش، از علی علیه‌السلام و دو ریحانِ او هستند و این بانو، دخترِ او فاطمه است و نزدیکترین کسان در قلبش. رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پیش آمد و بر دو زانو نشست. اسقف، (ابوحارثه) گفت: «به خدا سوگند او برای مباهله بر زانو نشست، همانندِ انبیا»، از مباهله هراسید و برگشت! بدو گفتند: ابوحارثه! برای مباهله به پیش رو. گفت: «نه، من مردی را می‌بینم که از مباهله باکی ندارد،- مقصودش پیامبر بود- و من می‌ترسم او راستگو باشد. و به خدا سوگند اگر راست بگوید، یک سال نمی‌گذرد، مگر آنکه در دنیا نصرانی‌ای باقی نمی‌ماند!» و آنگاه اُسقف خدمت پیامبر صلی اللّه علیه و آله عرض کرد: «ما با شما مباهله نمی‌کنیم بلکه صلح می‌کنیم، شما نیز با ما مصالحه کنید به چیزی که بدان متعهّد شویم. رسول خدا با آن مصالحه کردند بر دو هزار حوله از حوله‌های «اواقی»، که ارزش هر یک چهل درهم بود و قید کردند که اگر مبلغ کمتر یا زیادتر از این تعداد قید شده بود، به

1- آل‌عمران: 61.

حساب آید و علاوه بر آن، عاریه دادن سی عدد زره و سی عدد نیزه و سی رأس اسب سی نفر شتر نیز قید شد، که پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله ضامن پرداخت آنها گردید. در این باره سند ذیل نوشته شد.
«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم. هذا ما كَتَبَ مُحَمَّد النَّبیّ صلی اللّٰه علیه و آله لأَهْلِ نَجْران...»
«بنام خداوند بخشاینده و مهربان، این چیزی است که پیامبر خدا محمد صلی اللّٰه علیه و آله برای اهالی نجران نوشت که هرگاه پذیرای این حکم شدند، در هر محصول یا طلا یا نقره یا بَرده، بهترین نوع آنها بر ذمّه‌ی ایشان است که همه‌ی اینها را به ازای دو هزار حوله از حوله‌های اواقی، به آنها واگذار می‌کنم که در هر ماه رجب هزار حوله! و در هر ماه صفر نیز هزار حوله یا بهای آن را طلا بپردازند و آنچه از خراج مقرّر زیاد آمد، یا از حوله‌ها کم شد، حساب شود و آنچه از زره یا اسب یا شتر، به جای کمبود حوله‌ها دادند، به حساب گرفته شود.
بر نجران است که هزینه و خرجی فرستادگان مرا، در مدت بیست روز یا کمتر، بپردازند و مأموران ما را بیش از یک ماه معطّل نکنند. و بر آنهاست که سی عدد زره و سی رأس اسب و سی شتر بدهند. هرگاه در یمن فتنه یا مشکلی پیش آمد و یا از آنچه عاریه داده‌اند از زره، اسب، شتر یا برده، از بین رفت مأموران ما ضامن‌اند که باید به آنها بپردازند و اهالی نجران و حوالی آن است که در پناه خدا و ذمّه‌ی محمد صلی اللّٰه علیه و آله پیامبر خدا باشند و مال و جان و زمین و دین و غایب و حاضر و قبیله و معبدها و هر آنچه در تصرف آنهاست، کم باشد یا زیاد، در امان باشند و اگر زیر پای سپاهیان مسلمان در زمین نجران حقّی از آنها پایمال شد، نصفِ آن، حقّ آنهاست. نه ستم شوند و نه ستم نمایند و اگر کسی از آنها ربا گیرد، ذمّه‌ی من از او بَریء است و از آنها کسی به جرم دیگری مؤاخذه و سرزنش نشود و برای آنها در این عهدنامه پناه و امان خدا و ذمّه‌ی محمّد پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه و آله است برای همیشه، تا خدا چه خواهد و اگر آنها پذیرای نصیحت و صلاح باشند هیچ وقت به زور تکلیف نگردند.»
زهرا و شوهر و فرزندانشان، شاهد عقب‌نشینی نصاراىِ نجران و استنکافِ آنها از مباهله با پیامبر بودند و این پیروزیِ نویدبخشی بود که بدون سلاح به دست آمد! چه سعادتی بالاتر از اینکه خدا و رسول صلی اللّٰه علیه و آله، فاطمه و شوهر و فرزندانش حسن و حسین را به

این منقبت تخصیص دهد تا گروه مباهله باشند و دیگر مسلمانان را در آن نصیبی نباشد! این شرافتی است که خدا به او مخصوص داشته و شرافتی برای دو پسر خردسالش که در وقایع مهم اسلامی از دوران کودکی حاضر باشند! زهرا همانگونه که در حوادث عمومی اسلام مانند حضئر در جنگ، بیعت زنان و مباهله، مشارکت داشت، همچنین در مسائل خاص گروهی مسلمین مانند کمک به مسلمانان، اطعام اسیران و نصیحت به بانوان حاضر بود.

زهرا، نخستین کودکِ دختر خویش را وضع حمل نمود و جدّش مصطفی صلی اللّه علیه و آله او را زینب نامید. رسول خدا صلی اللّه علیه و آله این نام را دوست داشت! زینب دختر ابی‌سلمه، ربیبه‌ی پیامبر می‌گوید: «نام من بَرَّه بود، پیامبر مرا زینب نامید، همچنین زینب دختر جحش، نامش برّه بود و پیامبر او را نیز زینب نام داد.»

در این ایام زینب دختر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله از بیماری رنج می‌برد، این بیماری به جهت ضایعه‌ای بود که در صحرای مکّه هنگام هجرت به مدینه برای او رخ داد و جنایتکاری بنام هبار بن اسود، شتر او را رَم داد و با نیزه بر او حمله بُرد که زینب بر سنگی افتاد و بچه‌اش سقط شد! این حادثه بر روح و روانِ زینب تأثیر ناگواری گذاشت. اثرِ جسمانیِ آن، تا هنگام مرگ باقی بود.

همسران پیغمبر صلی اللّه علیه و آله تا سال هشتم هجری به نُه تن رسیدند که اسامی آنها عبارت است از: «سوده دختر زمعه، عایشه دختر ابوبکر، حفصه دختر عمر و زینب دختر خزیمه که در سال چهارم هجری وفات کرد، امّ‌سلمه، زینب دختر جحش، جویریه دختر حارث، صفیه دختر حُیَیّ، امّ‌حبیبه (رمله) دختر ابوسفیان، میمونه دختر حارثِ هلالی و علاوه بر اینها ماریه قبطیه است.

وجود همسران پیامبر، او را از توجّه به دخترانش فاطمه، زینب و امّ‌کلثوم

بازنمی‌داشت و به خانه‌های آنها (دخترانش) می‌رفت. با آمامه دختر ابوالعاص بازی می‌کرد و او را بر شانه‌ی خود می‌نهاد، در حال نماز او را به آغوش می‌گرفت و چون به سجده می‌رفت او را بر زمین می‌نهاد و پس از سجده باز او را در آغوشش جای می‌داد.
در سال هشتم هجری حوادث بزرگی برای مسلمانان رخ داد که به موجب شادمانی آنان شد، پیروزیهای بزرگی که با لطف خداوند نصیب مسلمین گشت؛ مانند فتح خیبر. در این معرکه شجاعت و حماسه‌های جدیدی از شوهرِ زهرا علیهاالسلام به نمایش گذاشته شد! جنگ خیبر در آخر ماه محرّم سال هفتم هجری رخ داد. خیبر مستعمره‌ی یهودیان بود که قلعه‌های مستحکمی داشت و پایگاه نظامی آنها بود که آخرین دژِ یهود در جزیرةالعرب بشمار می‌آمد.
یهودیان همواره در آن مکان، بر ضد مسلمانان کمین می‌کردند و با یهودِ مدینه و حوالی آن، برای حمله به مدینه همکاری می‌کردند. پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه و آله بر آن شد که به سلطه‌ی اینان بر آن مکان پایان دهد تا از این ناحیه مسلمانان در امان باشند.
شهر خیبر، در شمال شرقیِ مدینه به فاصله‌ی دو میل، واقع شده بود، پیامبر خدا سپاه اسلام را به سوی خیبر گسیل داشت. شمار آنها هزار چهارصد تن بود. آنها با مدافعان قلعه‌های خیبر نبرد کردند و قلعه‌های آنها را یکی پس از دیگری به تصرف درآوردند. مدافعانِ قلعه «القَمُوص» از تسلیم تمرّد کردند، علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام چشم درد داشت. پیامبر خدا فرمود: «فردا پرچم را مردی به دست می‌گیرد که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست می‌دارند و به دست او فتح صورت پذیرد!» «لیَأْخُذَنَّ الرّایة غَداً رَجُلٌ یُحِبُّ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ وَ یُحِبُّهُ اللّٰهُ یَفتحُ عَلَیْه».
به دنبال سخن پیامبر، بزرگان صحابه گردن کشیدند که فاتح و قهرمان این جنگ باشند، امّا پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله علی علیه‌السلام را- که از دردِ چشم رنج می‌برد- فراخواند. علی آمد، پیامبر آب دهان بر دیدگانش کشید و برای شفای او دعا کرد و چنان بهبودی یافت که گویی چشم دردی وجود نداشته است! آنگاه پرچم را به دست او داد. علی گفت: «با آنها نبرد کنیم تا اسلام آورند؟» پیامبر فرمود: «به آرامی برو تا به عرصه‌گاهشان درآیی، آنگاه آنان را به اسلام دعوت کن و به وظایفی که از جانب خداوند متعال برای آنها مقرر شده خبر

ده، به خدا سوگند که اگر خدا به وسیله‌ی تو، تنها یک نفر را هدایت کند برای تو بهتر است تا اینکه شتران سرخ موی داشته باشی!»
علی علیه‌السلام به مصافِ قلعه‌ی «قموص» آمد، مرحب که از سواران مشهور بود، رجزخوان پیش آمد، آنها درگیر نبرد شدند و علی علیه‌السلام ضربتی سخت بر سر او فرود آورد که کلاه خود او شکافته شد و سرش را دو نیم کرد! مرحب از مرکب واژگون شد و فتح نصیب جبهه‌ی اسلام گردید.
ابن ابی‌شیبه در کتاب خود با ذکر سند از لیث آورده که گفت: «بر ابوجعفر وارد شدم او از گناهان خود و هراسی که داشت، سخن گفت و گریست. سپس گفت: جابر برای من حدیث کرد که علی علیه‌السلام درِ خیبر را از جای کند و نگه داشت تا مسلمین بالا رفتند و قلعه را فتح کردند! این در، بسیار سنگین بود که چهل تن آن را حمل می‌کردند!»
محمد بن اِسحاق از ابی‌نافع نقل کرده که «مرد یهودی بر علی ضربتی زد و سپرش را افکند، غلی دری از درهای قلعه را گرفت و آن را سپر ساخت و همچنان آن را در دست داشت تا خداوند با دستان او فتح را نصیب مسلمانان کرد، آنگاه آن در را از دست بر زمین افکند.»
ابورافع گوید: «من و هفت تن دیگر تلاش کردیم که این در را در روز خیبر پشت و رو کنیم، امّا نتوانستیم!»
لیث از ابوجعفر از جابر نقل کرده که: «جز چهل تن، نمی‌توانستند در را حمل کنند!» (1) .
در آن روزگاران، قهرمانی‌های علی علیه‌السلام و پایداری او در برابر یهود، تا تحقّق پیروزی مسلمین- به امر خدا- و با دستان او، بر سر زبان‌ها بود.
بیماری زینب دختر پیغمبر شدّت

1- داستان این غزوه را در صحیح بخاری و مسلم بنگرید. باب غزوه‌ی خیبر. ابن‌کثیر حدیث حمل در خیبر را ضعیف شمرده و آن را مجهول و مرسل خوانده است. شیخ ابوالحسن ندوی در این باره گوید: این داستان از طریق متعدد نقل شده و مشهور است و استبعادی ندارد اگر اصل روایت صحیح باشد؛ زیرا از جمله عقاید اهل سنت این است که کرامات اولیای حق است و اصل آنها در قرآن کریم می‌باشد. خدای تعالی می‌فرماید: «هرگاه ذکریا بر محراب مریم وارد می‌شد نزد او غذایی می‌دید می‌گفت: «مریم از کجاست این غذا؟» پاسخ می‌داد: «از جانب خداوند، خدا به هر کس

بخواهد روزی بی‌حساب دهد» سید و سرور ما علی علیه‌السلام از بزرگان اولیا و از همه‌ی آنها مقدّم است!»، «مؤلف».

گرفت و همگی پس از بازگشت از خیبر به عیادت وی رفتند. همزمان خبر خوشی برای پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله رسید! آن خبر این بود که ماریه‌ی قبطیه آبستن است و امید می‌رود که برای پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله فرزند پسر بزاید! خبر مسرّت بخشِ حمل ماریه، با اندوه بیماری زینب، تلاقی کرد. آثار اندوه در سیمای ابوالعاص به وضوح مشاهده می‌شد. هنوز دیدار او با زینب پس از فراق، به دو سال نمی‌رسید. ابوالعاص خود را از رفتاری که با زینب داشت، سخت نکوهش می‌کرد که چرا در حقِّ او کوتاهی کرده؛ آن روز که غرورِ گناه، وی را گرفته بود و از ترسِ زبان کافران، دین پدران خود را پیروی کرد تا خدا بر تو منّت نهاد و در دست پدر زن خود اسیر شد و آنگاه او را با عزّت به مکه روانه ساختند و او توانست از این فرصت که برای اسلام آوردن مناسب بود- و مانند غنیمتی بود که او را از تاریکی به نور می‌برد- بهره‌برداری کند و بهتر از این، آن بود که همراه همسر خود زینب در آن لحظات سخت ایمان می‌آورد و از همسرش در مقابل آن مُجرم تبهکار؛ «هبار بن اسود»، که همسر او را مورد تعرض قرار داد دفاع می‌کرد. ملامت وجدان، به شدت قلب ابی‌العاص را می‌فشرد اما جز اشکی که به نشانه‌ی پشیمانی از دیدگان فرومی‌ریخت، کاری دیگر نمی‌توانست بکند؛ پشیمان از اینکه چرا آن روزها را دور از همسر جوان خود گذرانید و در وادی کفر و عناد و جاهلیت کور، روزگار عمر را به بطالت سپری کرد. بیماری بر زینب سنگینی می‌کرد و خاندان گرامیش اتاق او را ترک نمی‌کردند تا اینکه سرانجام روز موعود فرارسید و اوایل سال هشتم هجری بود که جان به جان آفرین تسلیم کرد. به اعتقاد من ابوالعاص مصایب سنگین دیگر را فراموش کرد و خود را بر جنازه‌ی محبوبش افکند و با او رازِ دل می‌گفت و همه را به گریه آورد و کسی را این جرأت نبود که وی را از جنازه‌ی زینب جدا کند، تا اینکه پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله با اندوه فراوان آمد و زینب را به خدا سپرد و دستور داد: «او را سه بار غسل دهید و در آب غسل آخرین، کافور بریزید.» در اینجا ابوالعاص حجره‌ی همسر عزیزش را با گامهای لرزان ترک کرد و غرق اندوه بر در حجره ایستاد و با حسرت و اشک نظاره می‌نمود که همسر او را برای سفر آخرت تجهیز کردند؛ سفری که مسافرش بازگشت ندارد. پدرش مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله در مسجدِ خود بر او نماز خواند و جنازه‌ی او را تا مرقدش مشایعت کرد و در خاک پاک مدینه به خاک سپرد. ابوالعاص به

خانه‌اش برگشت؛ خانه‌ای که تا دیروز بهشت محبّت بود و امروز با رحلت زینب کانون خاطرات تلخ و غصّه‌ها شده است. آنچه این اندوه و مصیبت را تخفیف می‌داد، دو یادگار مادرشان (علی و امامه) بودند. امامه تصویری زنده بود، که زینبِ سفر کرده را در پیش چشمش مُجسّم می‌کرد و دیدارش مونس تنهایی پدر و لبخندش مرهم زخمهای دل‌ریش او بود و تا حدودی غربت و وحشت را از خانه می‌زدود!
بیش از هر کس، خواهر کوچک زینب فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام، در وداع خواهر می‌گریست و قلبِ حساس و پر مهرش همه‌ی خاطرات گذشته را یکباره مجسّم می‌کرد، خاطرات مادر گرانقدرش خدیجه و خواهرِ مرحومه‌اش رقیّه را. بی‌قراری فاطمه در فراق خواهرِ بزرگ خود به وصف نمی‌آمد! او در مصیبت خواهر می‌گریست و از مادر و دوست و رفیق خود یاد می‌کرد. روزهای خوش و آرامی را که او در مکّه کودکی بود و آسوده‌خاطر در جمع خانواده می‌زیست. گوییا در دل زهرای عزیز چیزی می‌گذشت که تبسّمی رقیق بر لبانش نقش می‌بست! امّا این چه بود که تا حدودی مایه‌ی دلگرمی وی می‌شد؟ شاید وجود دختر کوچکش زینب بود- که نام خواهر فقیدش زینب کبری را با خود همراه داشت و تولدش خاطره‌ی آن خواهر گرامی را زنده می‌کرد- که از تکرار نام دوست داشتنی‌اش خسته نمی‌شد. زهرا با خود می‌گفت: چرا پدرم نوزادم را زینب نامید؟ آیا احساس می‌کرد که اَجَلِ خواهرم رسیده! و دوست می‌داشت برای او همنامی باشد که پیش روی ما راه برود؟ خدا یاورت باشد، پدر جان و خدا به همراهت ای خواهر سفر کرده!
حوادث به سرعت ره می‌پیمود؛ از جمله‌ی این حوادث این بود که: قریش صلح حدیبیه را نقض کردند. برخی از سران قریش به پشتیبانی «بنی‌بکر» بر ضد «خزاعه»- که همپیمان رسول‌اللّٰه در صلح حدیبیه بودند- برخاستند. بنی‌بکر، به جهت پیمان و معاهده‌ای که با قریش داشتند، خود را از دشمن در امان می‌دانستند و با آنها می‌جنگیدند تا آنان را به حرم راندند. قبیله‌ی خزاعه که حدود بیست تن کشته داده بودند، به خانه‌ی «بدیل بن ورقاء خزاعی» درآمدند و قریش که در این واقعه‌ی خونین سهیم بودند، به خانه‌های خود رفتند و تصور می‌کردند که شناخته نشده‌اند و خبرِ اینها به پیامبر نمی‌رسد!

پس از این واقعه قریش پشیمان شده و فهمیدند که عمل آنها نقض عهدی بوده که با پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله داشته‌اند.
حارث ابن هشام و عبداللّٰه بن ابی‌ربیعه نزد صفوان بن امیّه و سهیل بن عمر و عکرمة بن ابی‌جهل آمده و آنها را جهت یاری دادن بنی‌بکر در جنگ با خزاعه مورد نکوهش قرار دادند؛ زیرا آنها با حضرت محمد صلی اللّٰه علیه و آله برای مدّتی پیمان و معاهده داشتند و عملِ آنها نقص این پیمان به حساب می‌آمد. حارث بن هشام و عبداللّٰه پسر ربیعه، نزد ابوسفیان آمده، گفتند: «باید باری اصلاح این امر چاره‌ای اندیشید، به خدا قَسَم اگر این امر اصلاح نشود جز از محمد و یارانش نباید بیمناک بود.» ابوسفیان گفت: «به خدا در این امر من حضور نداشته و غایب هم نبودم! من مسؤولیتی ندارم. با من در این کار مشورت نشد. به خدا سوگند محمد با ما خواهد جنگید و چاره‌ای جز این نیست که نزد او بروم و با او صحبت کنم تا پیش از آنکه از این واقعه آگاه شود، مدّت معاهده را تمدید کند». «عمرو بن سالم خزاعی» با چهل سوار از خزاعه به حضور پیامبر آمدند تا از آن حضرت کمک بگیرند و از جنایتی که بر آنها شده خبر دهند و از کمک قریش به دشمنانشان- به وسیله‌ی رزمنده و سلاح و مرکب- شکایت کنند و همچنین به پیامبر اطلاع دهند صفوان بن اُمیّه با مردانی از قریش در این حمله به طور ناشناس شرکت داشته و به دست بنی‌بکر کشته شده است.
رسول خدا با شنیدن این گزارش، فرمود: «یاری نشوم اگر بنی‌کعب را یاری ندهم همانگونه که به یاری خود می‌پردازم. به خدا قسم همانگونه که از خود و خانواده‌ام دفاع می‌کنم از آنها دفاع خواهم کرد!» (1) .
و اینک رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله برای رویداد بزرگی آماده می‌شود. (فتح مکّه‌ی مکرمه) تا خداوند متعال با نور اسلام تاریکی را بزداید و آن پیروزی را که خدا به مسلمانان وعده داده است، نزدیک گرداند.
همه‌ی مسلمانان- با روحیه و ایمان- برای این پیروزی بزرگ، خود را آماده کردند

1- سیره ابن‌هشام، ج 2، ص 397؛ زادالمعاد، ج 1، ص 421.

و انتظار داشتند که از این افتخار چیزی نصیب آنان شود. پیامبر صلی اللَّه علیه و آله مردم را فرمان داد تا مجهز شوند و در کتمان این تصمیم بکوشند و چنین دع کردند: «بار خدایا! چشم جاسوسان را فروپاش و اخبار ما را از دید دشمن پنهان دار، تا آنها را در شهرهایشان غافلگیر کنیم.»
«حاطب بن ابی‌بلتعه» یکی از مهاجرانی بود که در بَدر شرکت داشت. او هر چند با قریش نسبت نداشت اما با آنها بود و خانواده و فامیل و فرزند، در بین آنها داشت. بنابراین همانگونه که اشاره شد وی خویشاوندی نَسَبی نداشت تا از او حمایت کنند، از اینرو سعی کرد برای قریش خوش‌خدمتی کند تا از کسان او حمایت کنند! لذا نامه‌ای به قریش نوشت و قریش را از حرکت پیامبر به سوی مکه خبر داد و نامه را به زنی به نام «ظعینة» سپرد و اجرتی مقرر داشت تا نامه را به قریش برساند. این عمل خلافی بود که مرتکب شد و خدا از سر تقصیرش بگذرد! پیامبر خدا درباره‌ی او جمله‌ای فرمودند: «شاید خدا از خطای اهل بَدر درگذرد.» (1) آن زن نامه را لابلای موی سر خود مخفی داشت و رهسپار مکه شد! خداوند، پیامبر را از خیانت حاطَب آگاه ساخت، پیامبر به علی و زبیر فرمود به محلّ «روضة خاخ» (2) بروید. ظعینه در آنجاست و نامه‌ای برای قریش با خود دارد علی علیه‌السلام همسر و فرزندانش را ترک گفت و با زبیر روانه شدند. مرکب تاختند و آن زن را در آن مکان یافتند. پیاده شدند و به او گفتند: «نامه‌ای همراه داری؟» گفت: «نه، با من چیزی نیست» بار سفرش را تفتیش کردند، چیزی نیافتند! علی علیه‌السلام فرمود: «به خدا سوگند رسول‌اللَّه دروغ نگفته و ما دروغ نمی‌گوییم. نامه را بیرون می‌آوری یا تو را تفتیش بدنی کنیم.» آن زن چون دید سخن علی علیه‌السلام جِدّی است گفت: «شما روی برتابید» روی برتافتند. زن از میان موهای خود نامه را بیرون آورد و تسلیم کرد! نامه را نزد پیامبر صلی اللَّه علیه و آله آوردند. اِصرار علی علیه‌السلام بر تسلیم کردن نامه به وسیله‌ی آن زن، دال بر ایمان قوی و استوار او و اطمینان به گفته‌ی رسول‌اللَّه صلی اللَّه علیه و آله است.
علی علیه‌السلام برگشت و همه در انتظار امر پیامبر بودند تا آهنگ حرکت به سوی مکه را

1- سیره ابن‌هشام، ج 2، ص 397؛ زادالمعاد، ج 1، ص 421.
2- محلی میان مکه و مدینه که دوازده میل به مدینه فاصله دارد.

صادر کند. فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام آن شب را گذراند در حالی که بازگشت به وطن را- که هشت سال از آن دور افتاده بود- نزدیک می‌دید، با همسر با ایمان و قهرمان شجاع خود گفتگو می‌کرد و خاطرات صبح پیشین خود را تکرار می‌نمود. شاید با خود چنین می‌گفت: «آیا مکه را همانگونه خواهی دید که هشت سال پیش بود؟! یا اینکه گذشت روز و شب و تأثیر حوادث چهره‌ی آن را تغییر داده است؟ و دیگر آن مکه‌ی دیروز نیست که در کودکی می‌دیدیم و اقوام و یاران آن زادگاه دگرگون شده‌اند. آیا آن را همچنان بود که خواهی دید؟ یا تجاوز دشمنان، آن را ویران ساخته و آن را به صورت ویرانه‌ای درآورده است؟ ای ابوالحسن! آیا مکه‌ی مکرمه همانگونه باقی است؟ آیا آن کبوتران زیبا در حریمش امن و امان به پرواز می‌آیند یا بت‌پرستی بیدادگر و گمراه و جاهلیت اَبْلَه، آنها را وحشت‌زده کرده و اندوهگین و پرشکسته به کنجی خزیده‌اند؟!» و علی علیه‌السلام پاسخ می‌دهد: امّ‌الحسن! فردا برای مشاهده‌کننده آن نزدیک است؛ «و اِنَّ غَداً لِناظِرِهِ قَرِیب» و چند روزی بیش نیست تا آنچه را روزگار محو کرده و تغییر داده است ببینیم.» شب را خوابیدند ولی فکر و خیال زهرا همچنان به یاد مکّه بود و از خود می‌پرسید: «بازیهای کودکی! و یارانی را که رخت بربستند به یاد تو می‌آوری یا اینکه با گذشت روزها و مرور سال‌ها آنها را فراموش کرده‌ای و امروز دیگر هیچیک از آنها را نمی‌شناسی و پاسخی نمی‌دهی؟!»
پر و بال خیال به پرواز آمده، وی را به آرامگاه خدیجه- آن مادر مهربان راحل- و از آنجا به قبرستان ابوطالب، جایی که سایر اقوام و خویشان آرمیده‌اند می‌برد. آیا مکه برای همیشه این ودیعه‌های ارزشمند را پاس می‌دارد؟ یا آنکه آن عزیزان سفر کرده را که به امانت گرفته از یاد برده است؟! دیدگان زهرا آن شب به خواب نرفت و اشک هجران و فراق یاران، مجال خواب نمی‌داد. در این حال صدای کوبه در به گوش رسید، علی علیه‌السلام برخاست تا ببیند چه کسی در می‌زند و این شاهدی است بر اینکه خواب به دیدگان علی علیه‌السلام نیز نیامده بود. علی علیه‌السلام در را گشود و زهرا بلند شد و در حالی که اشک آن خاطرات در چشمانش حلقه زده بود، دید ابوسفیان بن حرب، پرچمدار مشرکین- و عاملِ محرِّکِ جنگ با مسلمانان- است؛ شوهرِ هِند، (آکلة الأکباد) که با شهیدان اُحُد و عمویش حمزه آنگونه رفتار کرد! ابوسفیان درباره‌ی آمدن خود به مدینه چنین می‌گوید: «همینکه خبر به مشرکین

رسید که حضرت محمد صلی اللّٰه علیه و آله برای حرکت به سوی مکّه آماده می‌شود و قدرت اسلام آشکار شده و لشکر برای هجوم به مکه آماده‌اند، وحشت‌زده نزد دخترش امّحبیبه (رمله) آمده و می‌خواهد روی فرشی بنشیند. دخترش آن را جمع می‌کند که پدر مشرکش روی آن ننشیند! و او اندوهگین برمی‌گردد و نزد پیامبر می‌آید و صحبت می‌کند اما پاسخی نمی‌شنود. نزد ابوبکر و سپس نزد عمر می‌آید و از آنان می‌خواهد که برای او شفاعت کنند آنان امتناع می‌ورزند و می‌گویند آیا ما پیش رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله برای تو شفاعت کنیم؟! به خدا سوگند که اگر کمترین وسیله را بیابیم، با شما می‌جنگیم!» آنگاه ابوسفیان لحظه‌ای سکوت کرد و خدمت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام عرضه می‌دارد: «یا علی! شما نزدیکترین خویشان به من هستید برای حاجتی آمده‌ام و ناامید برنمی‌گردم! برای من نزد پیامبر خدا شفاعت کن.»
علی علیه‌السلام می‌گوید: «وای بر تو ای ابوسفیان! به خدا پیامبر بر کاری مصمم است که در آن یک کلمه با وی نتوانیم سخن گفت!»
ابوسفیان رو به زهرا علیهاالسلام کرد- که در این هنگام ساکت بود و حرف نمی‌زد- و با اشاره به حسن که تازه از خواب بیدار شده و پیش روی مادر راه می‌رفت، گفت: «ای دختر محمد صلی اللّٰه علیه و آله آیا این کودک خود را امر می‌کنید که پناه‌دهنده‌ی مردم باشد و تا ابدالدهر سید و آقای عرب گردد؟!» زهرا به آرامی پاسخ داد: «هنوز کودک من به حدّی نرسیده که پناه‌دهنده باشد و احدی نمی‌تواند جز پیامبر پناه دهد!» ابوسفیان ناامید برخاست و اندکی بر در خانه ایستاد و گفت: «ای ابوالحسن کار بر من مشکل شده، مرا اندرزی بدهید». علی علیه‌السلام فرمود: «به خدا راهی سراغ ندارم که تو را پناه دهد! اما تو بزرگ بنی‌کنانه‌ای، برخیز و از مردم پناهندگی بخواه سپس به سرزمینت برگرد.» ابوسفیان با سرکشی گفت: «آیا این برای من فایده‌ای دارد؟» علی علیه‌السلام فرمود: «ما راهی دیگر برای تو سراغ نداریم.» ابوسفیان برگشت و تصمیم گرفت که رهنمود علی علیه‌السلام را به کار بندد. علی و فاطمه علیهماالسلام در را بستند و نشستند و از رحمت خدا نسبت به مسلمانان به اینکه سران قریش با ذلّت و خواری نزد آنها می‌آیند (و اینها همان کسانی هستند که در گذشته بر مسلمانان طغیان و استکبار نموده و هر که را می‌توانستند شکنجه می‌دادند) سخن گفتند. نشسته بودند و با یکدیگر

صحبت می‌کردند تا پاسی از شب گذشت و حسن خوابش برد و آنها نیز خوابیدند و در اندیشه‌ی بازگشت به اُمّ‌القری، مَقرّ کعبه‌ی مُکَرَّمه و مهدکودکی و منزلگاه قریش بودند.
زهرا خوابید و نزدیکی‌های فجر بیدار شد و با رؤیای شیرینِ بازگشت به مکه، دل‌خوش بود! رشته‌های خاطرات در ذهنش در جَوَلان بودند. شاید از آن روز که پدرش دعوت خود را بر مردم آشکار نمود و یا آن مراحل سخت که بر او گذشت یا آن روز که کودکی بود و دنبال پدرش دلسوزانه حرکت می‌کرد و می‌ترسید که او را آزاری برسد، یاد می‌کرد. یاد آن روز که پدرش او را ضرب‌المثل نموده و می‌گفت: «فاطمه جان! هرچه دوست داری از من بخواه، اما من نمی‌توانم به هیچ وجه تو را از خدا بی‌نیاز گردانم».
یاد می‌آورد چهره‌ی مادرش، آن همسر باوفا و مهربان پیامبر را که در حمایت پدرش می‌کوشید. یاد می‌کرد آن محاصره‌ی کُشنده را، در شعب ابی‌طالب و یاد می‌آورد که به رغم همه‌ی محنت‌ها، خدا همیشه با آنها بوده است! یاد می‌کرد آن روز دشوار را که ابوطالب از جهان دیده فروبست یاد می‌کرد مرگ مادر گرانقدر خود را و غم و اندوه‌هایی که با مرگ ابوطالب بر پدرش هجوم آورد و همچنین یاد می‌کرد حوادث هجرت را؛ یعنی آن لحظه‌هایی را که کافر مجرم «حُوَیرث بن نُقَیذ» شترِ سوارىِ او و خواهرش را رم داد و آنها را نقش بر زمین کرد و مجرم کافر دیگر هبار بن اسود را که با خواهرش زینب چه کرد تا کودک خود را در بیابان سقط کرد و به یاد می‌آورد اسلام آوردن جمعی از شجاعان قریش را؛ که در این حال رشته‌ی خیالاتش را صوت اذان نماز صبح بلال از هم گُسیخت.
سپاه عظیم مسلمانان متشکل از ده هزار تن، به سوی مکه و بیت‌اللّٰه الحرام رهسپار شد. فاطمه می‌دید که ایّام، مسیر طبیعی خود را می‌پیماید، پدرش روزی از وطن خود مخفیانه هجرت کرد و امروز به رَغم مخالفانش سرافراز و با عزت و کرامت بدانجا برمی‌گردد! تنها همین آمادگی برای بازگشت به مکه از عوامل شادکننده‌ای بود که در جان و قلب زهرا علیهاالسلام عکس‌العمل آن می‌پیچید، تا کفه‌ی میزان متعادل شود و محرومیت و رنج به عزّت و کرامت مبدّل گردد! و کفّار مکه را ذلیل و سرافکنده سازد و بلدِ امین، که از آن

رانده شدند، درهایش را به روی آنها بگشاید و دامن بگستراند.

ده روز از ماه رمضان سال هشتم هجرت گذشته بود که سپاهیان اسلام به فرماندهی پیامبر خدا صلی اللَّه علیه و آله عازم مکه شدند و «ابارهم غفاری» را جانشین خود در مدینه ساختند. زهرا نیز با جمعی ار خانواده‌ی پیامبر راهی مکه شد تا شاهد بازگشت ظفرمندانه و نصر مبین باشد! او در عین حالی که در طریق پیروزی بود، در خال گرد و غبار راه، به نقطه‌ای که نزدیک بود او خواهرش امّ‌کلثوم هنگام هجرت به مدینه جان بسپارند توجّه کرد و حتّی آن هم از نظرش پنهان نماند و داغ دلش تازه شد! «رقیه کجاست؟ زینب کجاست؟» آنها نیز مانند وی هجرت کردند و ستم کشیدند و قضای الهی درباره‌ی آنان فرود آمد! امّا فاطمه اینک برمی‌گردد ولی از سه خواهرش جز أُمّ‌کلثوم، باقی نمانده و آن دوی دیگر رخ در نقاب خاکِ یثرب کشیده‌اند! رؤیاها هنوز تمام نشده است که به امّ‌القری (مکّه) نزدیک می‌شود و اندوه و حسرت وی را رها نمی‌سازد. کاروان به محلِ «مرّالظهران» رسید، آنجا که اردوگاه لشگر پیامبر صلی اللَّه علیه و آله بود و برای نبردی سرنوشت‌ساز آماده می‌شدند. روز به آخر رسید ابوسفیان پسر حرب آمد؛ در حالی که همراه با عباس بن عبدالمطلب بر ترکِ استر متعلّق به پیامبر صلی اللَّه علیه و آله سوار بود، شب را پیش عباس ماند و منتظر دستور پیامبر درباره‌ی مردم بود، چون صبح شد و سپیده دمید خدمت رسول‌اللَّه صلی اللَّه علیه و آله آمد و اسلام آورد! عباس گفت: «یا رسول‌اللَّه، ابوسفیان مردی جاه‌طلب است، وی را امتیازی دهید.» مصطفی صلی اللَّه علیه و آله فرمود: «آری، کسی که به خانه‌ی ابوسفیان درآید، در امان و همچنین کسی که درِ خانه را به روی خود ببندد و یا کسی که داخل مسجدالحرام شود، در امان است!» (1) آنگاه مصطفی صلی اللَّه علیه و آله عباس را فرمود: «ابوسفیان را تنگه‌ای از وادی و نزدیکی پوزه‌ی کوه نگهدار، تا وقتی که سپاهیان خدا حرکت می‌کنند شوکت آنها را ببیند!» سپاه مؤمنان از «مرالظهران» حرکت کردند و صبح روز چهارشنبه (هفده ماه رمضان سال هشتم هجری) به مکه رسیدند. ابوسفیان سپاه عظیم مسلمین را مشاهده کرد و به مکه برگشت و در نقطه‌ای مرتفع ایستاد و گفت:

«ای گروه قریش! هم‌اکنون محمّد صلی اللَّه علیه و آله با سپاهی می‌آید، که یارای مقابله با آن را

1- السیره، ج 4، ص 39.

ندارید! حال اگر کسی به خانه‌ی ابوسفیان داخل شود در امان است و کسی که درِ خانه‌اش را به روی خود ببندد در امان است و کسی که به مسجدالحرام درآید در امان است.»

مردم با شنیدن این سخنان پراکنده شدند، گروهی به خانه‌های خود رفتند و گروهی به مسجدالحرام پناهنده شدند. همینکه مرکب پیامبر صلی اللَّه علیه و آله به «ذی طوی» رسید، آن حضرت در جمع بزرگان صحابه سوار بر مرکب توقف کرد، در حالی که از روی تواضع برای خدا، سر به زیر افکنده بود و سپس سپاه را برای ورود به شهر عتیق، منظم کرده و به گروه‌هایی تقسیم نمودند و بر هر گروه یکی از بزرگان صحابه را گماشتند. پرچم در دست سعد بن عباده‌ی انصاری بود.- و در حالی که لشگر از پیش روی ابوسفیان، در تنگه حرکت می‌کرد- سعد چنین گفت:

«الْیَوم یَوم الْمَلْحَمَة، الْیَوْم تَسْتَحلّ الْحُرْمَة الیَوم أَذَلّ اللَّه قُرَیش».

«امروز روز پیکار خانمان برانداز است. امروز حرمت‌ها هتک شود. امروز خدا قریش را خوار کرد.»

همان طور که پیامبر صلی اللَّه علیه و آله از کنار ابوسفیان حرکت می‌کردند، ابوسفیان عرض کرد: «یا رسول‌اللَّه! نشنیدید سعد چه گفت؟» فرمود: «چه گفت؟» عرض کرد: «چنین و چنان گفت!» عثمان و عبدالرحمان بن عوف گفتند: «یا رسول‌اللَّه در امان نیستیم؛ زیرا که او را در جمع قریش نفوذ و سطوتی باشد!» پیامبر صلی اللَّه علیه و آله فرمود: «بلکه امروز روزی است که کعبه تعظیم شود. امروز روزی است که خدا قریش را عزّت می‌دهد.» آنگاه کسی نزد سعد فرستاد تا پرچم از او بستاند و به دست پسرش قیس بن سعد بن عباده بدهد. (1) آنگاه پیامبر، پسر عمه‌اش زبیر بن عوام، پسر برادر حضرت خدیجه را فرمود: پرچم اسلام را در بلندترین نقطه‌ی حجون، بالای شهرِ مکه افراشته دارد و بدو گفت: «این پرچم را استوار

1- امّا به روایت ابن‌اسحاق، سعد بن عباده این شعر را که نشان از جنگ و خونریزی و انتقام‌جویی داشت، سر داد و چون گفتار او به پیامبر صلی اللَّه علیه و آله رسید، علی علیه‌السلام را فرمود: خود را به سعد بن عباده برسان و پرچم را از وی بگیر و خود آن را به مکّه درآر. سیره‌ی ابن‌هشام، ج 4، ص 406، چاپ المکتبة العلمیّه- بیروت مترجم

دارد تا من بیایم. همین که لشکر زبیر به حجون رسید، عباس بن عبدالطلب بدو گفت: «اینجا همان جایی است که رسول خدا فرمود پرچم را نگه داری.»

چه جای خوشوقتی است برای فاطمه زهرا علیهاالسلام که ببیند پرچم رسول‌اللَّه صلی اللَّه علیه و آله در جایی برافراشته شده که مادرش آرمیده است! از این وفاداری پدر نسبت به مادرش دیدگان فاطمه‌ی زهرا گریان شد! که حتی در اوج پیروزی فراموش نمی‌کند که پرچم پیروزی در جایی بلند است که روح پاک مادرش تحقّق رؤیایی را مشاهده کند، که قبل از مرگ آرزوی آن را داشت و ببیند پرچم نبیّ‌اللّه را که برافراشته و در اهتزاز است و ببیند که پرچم شِرک تا ابد از سرزمین مکه برچیده شد!

برای پیامبر در حجون نزدیک قبر امّ‌المؤمنین خدیجه، خیمه‌ای زدند که دخترش زهرا علیهاالسلام نیز با وی بود و این شادمانی بزرگ اندوه حادثه‌ای را که برای خواهرش هنگام هجرت پیش آمد، تحت‌الشعاع قرار می‌داد. اما پدرش مصطفی صلی اللَّه علیه و آله این حوادث را فراموش نکرده است. پیامبر به فرماندهان لشگر فرمان داد: جز با کسانی که سر جنک دارند نجنگند و چند نفر را استثنا کرد و نام برد و دستور قتل آنها را صادر کرد و گفت که حتیّ اگر در زیر پرده‌ی خانه‌ی کعبه وارد شوند، انها را بُکشند! از جله «حویرث» بود، که شوهر زهرا علی علیه‌السلام او را به قتل رسانید.

مسلمانان فریاد می‌زدند، آنچنان فریاد بلند و باشکوه که کوه‌ها از ترس و وحشت می‌خواست متلاشی شود و همه‌ی مکّه به آهنگ ده هزار رزمنده‌ی مسلمان گوش می‌دادند که فریاد می‌زدند و می‌گفتند:

«اللّه اکبر،اللّه اکبر، لا اِلهَ اِلّا اللَّهُ وَحْدَهُ، صدق وعده، و نصر عبده و اعزّ جُندَه وَ هَزَم الأحزابِ وَحْدَه، لا اِلهَ اِلّا اللَّهُ وَاللَّهُ اَکبر»

مصطفی صلی اللَّه علیه و آله رو به خیمه‌ی خود نهاد، آنجا که زهرا انتظارش را می‌کشید. این خیمه‌ی فرماندهی بود که پیامبر صلی اللَّه علیه و آله معرکه‌ی فتح اَعْظَم را اداره می‌کرد و این آیه‌ی کریمه را می‌خواند:

(وَ قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ کَانَ زَهُوقاً). (1) .

1- اسراء: 81.

«حق آمد و باطل رفت. همانا باطل از میان رفتنی است.»
شورِ حماسه‌ی مسلمانان بالا گرفت و فریاد تکبیر و تهلیل و ثناگویی حق تعالی فزونی یافت! چنان که گویی مردگان نیز این فریادها را می‌شنیدند! آیا «یاسر و سمیّه» و دیگر مؤمنان در گذشته، که جهاد کردند و پذیرای شهادت شدند، نیز می‌شنوند؟! آیا امّ‌المؤمنین، خدیجه، می‌شنود؟ پیامبر صلی اللَّه علیه و آله به ما می‌گوید: «مردگان صدای پای عابرین را می‌شنوند و سلام را پاسخ می‌دهند (1) و برخی در نعمت و برخی در عذاب‌اند!» حال که چنین است تردیدی نداریم که امّ‌المؤمنین خدیجه در عالم دیگر با این پیروزی آشکارا و نویدبخش بسیار شادمان است! اُمّ‌هانی دختر ابوطالب که زوجه‌ی «هبیرة بن ابی‌وهب مخزومی» است می‌گوید: «همینکه رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله از بالای شهر مکه وارد شد، دو مرد از بنی‌مخزوم، که به گفته‌ی ابن‌هشام «حارث بن هشام» و «زهیر پسر ابی‌اُمیّة بن مغیره» بودند، فرار کرده نزد من آمدند، برادرم علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام نزد من آمد و آنها را دید و گفت: به خدا آنها را به قتل خواهم رساند؛ من درِ خانه‌ام را به روی آنها بستم و خدمت پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله رسیدم. آن حضرت بالای شهر مکه بود، دیدم از قدحی- که در آن اثری از خمیر دیده می‌شد- خود را شست و شو می‌دهد و فاطمه دخترش، با پوشش خود آن را استتار می‌کند، همینکه شست و شو کردند، لباس خود را بر تن نموده، آنگاه هشت رکعت نماز ظهر و عصر را خواندند و رو به من کرده و گفتند:
«مرحباً و اهلاً یا امّ‌هانی ماذا جاء بک».
«امّ‌هانی خوش‌آمدی. برای چه کاری آمده‌ای؟»
من خبر آن دو مرد و سخن علی علیه‌السلام را درباره‌ی آن دو به حضرتش گزارش دادم، فرمود: «کسی را که تو پناه دادی ما نیز پناه دادیم و کسی را که امان دادی امان دهیم، آنها را نکشید!» (2) .

1- جای قدردانی است که نویسنده‌ی منصف در محیط عربستان که افکار سخیف وهّابیت حاکم است، به این حقیقت اعتراف می‌کند، «مترجم».
2- السیره، ج 4، ص 47؛ نک: الاستیعاب.

پیامبر کمی استراحت کردند تا مردم پس از موج خروشان ایجاد شده به خاطر فتح، آرام گیرند، آنگاه در میان جمع انبوه مردم به مسجدالحرام وارد شدند و سپس در حالی که سوار شتر بودند، هفت بار طواف کردند. طواف که تمام شد دستور دادند در کعبه گشوده شود و بر در خانه ایستادند و خطبه‌ی فتح ایراد فرمودند و گفتند:
«ای گروه قریش! فکر می‌کنید با شما چه خواهم کرد؟»
پاسخ دادند: «خوبی و خیر، برادری کریم و برادر زاده‌ای کریم هستی.»
فرمود: «بروید که همه شما آزادید»؛ «اِذْهَبُوا فَأَنْتُم الطُّلَقاء».
آن روز گرم و سوزان به پایان آمد و آرام آرام شب با هوای ملایم فرارسید، حرکت‌ها و هیاهوها همچنان ادامه داشت، امّ‌القری دو بالِ خود را بر فرزندان خود- مهاجرین از سفر برگشته و جمعی از انصار که به مکه آمده بودند و گروهی دیگر از مسلمانان- بگسترانید.
عنایت خداوندی این جمع انبوه را، که تاریخ در زندگی رهبران، جز حضرت محمد صلی اللّٰه علیه و آله به یاد نداشت، همراهی می‌کرد و انفاس روحانیِ فرشتگان، با قلوبِ حزب اللّٰه مصافحه می‌کردند و پیروزی آنها را بر حزب شیطان تبریک می‌گفتند.
در این موقع حساس، فاطمه زهرا علیهاالسلام از پدر دور نبود. در بستر خود بیدار بود و خواب بر دیدگانش گذر نمی‌کرد. مشتاق آن بود که در این شب طولانی، مادرش خدیجه در گذرش مجسّم می‌شد و از بالا محبوبش پیامبر را در این روز خجسته و میمون، نظاره می‌کرد و نیز مشتاق بود که دو خواهر خفته در خاکِ مدینه‌اش، می‌بودند و روحشان بر بَلَد عتیق پَر می‌گشود و به خویشان و یارانِ به جای مانده گذر می‌کردند و در این جشن شادی و پیروزی درخشان شرکت می‌جستند.
در این لحظات، قلب لطیفش یادِ کودکی و خانه‌ی پدر می‌کرد که در جمع خانواده و زندگی توأم با محبت و صفا، روزگار خوشی داشت! دوست داشت آن شب را همچنان بیدار باشد و شب زنده‌داری کند تا صدای با طراوت بلال برای اذان نماز صبح از فراز کعبه‌ی مکرّمه بشنود و آوای تکبیر از بالای حرم اقدس بلند شود و عالم هستی در برابر جلال و عظمتِ دعا سر فرود آورد و مؤمنان بسترها را ترک گویند و راهی مسجدالحرام

شوند تا برای نخستین بار در تاریخ اسلام، فرضیه‌ی صبح را، در کنار خانه‌ی کهن توحید- و مطهّر شده از لوثِ بت‌ها- به جا آورند.
علی علیه‌السلام نیز برای نماز صبح آماده می‌شد. صدا زد: «امّ‌الحسن! در خوابی؟» و زهرا در حالی که با شنیدن بانگ اسلام از بالای حرم شریف اشک شوق می‌ریخت و تحت تأثیر این فضای شکوهمند قرار گرفته بود- که ده هزار مسلمان یکباره نماز صبح را در مسجدالحرام می‌خوانند- بی‌درنگ جواب داد: «نه، ای ابوالحسن! در خواب نیستم. برآنم که از این بازگشت پیروزمندانه لذّت ببرم و کاملا بیدارم. گویی بیم آن دارم که اگر به خواب رفتم تصور کنم که آنچه می‌بینم خواب و رویا باشد».
زهرا علیهاالسلام نماز صبح را خواند و پس بیداریِ طولانی آن شب، اندکی خوابید. صبح شد و او آرزو می‌کرد که به خانه‌ی زادگاه خود، آنجا که در کودکی او و علی علیه‌السلام زندگی می‌کردند، بازمی‌گشت. اما این خانه بعد از هجرت به مالکیت عقیل پسر ابوطالب درآمده است. اسامة بن زید از پیامبر صلی اللَّه علیه و آله می‌پرسد: «کجا فرود می‌آیید؟ در خانه‌تان در مکه؟» و پیامبر در جواب او می‌گوید: «مگر عقیل برای ما محله یا خانه‌ای گذاشته است؟!» (1) چنین به نظر می‌رسد که پیامبر در همان قبّه‌ای که در حجون- بالای شهر مکه- برای حضرتش برپا شده بود بسر می‌برد و مردم گروه گروه به دین خدا درمی‌آمدند!
در این میان اشرافِ «هوازن و ثقیف» متّحد شده و عِدّه و عُدّه فراهم آوردند و بر ضدّ مسلمانان شوریدند. پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله با نیروی دوازده هزار نفری که ده هزار مهاجر و انصار و دو هزار از اهالی مکه بودند، روز شنبه (ششم شوال سال هشتم هجری) از مکه حرکت کرد و در وادی حُنین- که سه روز با مکه فاصله دارد- به مصاف با آنان پرداخته، آنها را شکست دادند و غنایم فراوانی به دست آوردند که پیامبر صلی اللَّه علیه و آله نخست بهره‌ای از آن غنائم به «مؤلّفة قلوبهم» داده و سهم ایشان را افزودند.
زهرا علیهاالسلام از خود می‌پرسد: آیا کدام خانه را پدرم برای سکونت برمی‌گزینند؟
انصار نیز پس از فتح مکّه و واقعه‌ی «حُنین» همین پرسش را داشتند. آنها فکر

1- السیره، ج 4، ص 48؛ تاریخ طبری، فتح مکه.

می‌کردند که پیامبر در مکّه رحل اقامت خواهد افکند؛ زیرا آنها شادمانی پیامبر را پس از فتح مکه و اسلام آوردن مردم و توجه آن حضرت به تألیف قلوب آنها و شوق بازگشت به مکه را پس از هجرت می‌دیدند. یکی از انصار می‌گفت: «رسول‌اللَّه صلی اللَّه علیه و آله به دیدار قوم خود نایل آمد» و شاعر انصار «حسان بن ثابت» شعری گفت و در آن رفتار پیامبر صلی اللَّه علیه و آله در افزودن عطای «مؤلّفة قلوبهم»؛ یعنی اهل مکه را مورد انتقاد قرار داد و گفت:

«و أئتِ الرسول فقل: یا خیر مؤتمن
للمؤمنین إذا ما عُدِّد البشر...».

«نزد پیامبر برو و بگو ای بهترین امین بشریت برای مؤمنان.
به کدامین دلیل، سَلُیم (اهل مکه) که کوچ دادند، بر آن قوم که پناه دادند و یاری نمودند مقدّم داشته شوند؟!
آنها که خداوند انصارشان نامید به این جهت بود که دین هدایت را یاری دادند و در جنگ، آنگاه که شعله‌ور می‌شد یار و مددکار بودند.
و در راه رضای خدا شتاب کردند و پذیرای ناملایمات شدند و بیم و هراس به خود را نداده، دلتنگ نشدند.
در حالی که مردم به خاطر تو بر ما تاختند و ما را جز شمشیر و نیزه یاوری نبود.
ما سستی و شکست به خود راه ندادیم و از ما لغزشی دیده نشد و مردم دیگر به لغزش و انحراف کشیده شدند.»
فاطمه علیهاالسلام صدای حسّان را شنید و مردم مکه نیز شنیدند. او فکر می‌کرد این عتاب، به خصوص از انصار، بیهوده نیست! نگران بود که پدرش با وضعی دشوار روبرو است هر چند اطمینان کامل داشت که حضرتش از این وضع دشوار راه نجات دارد، امّا در هر حال فاطمه از این واقعه رنج می‌برد و بدرستی نمی‌دانست چه وضعی پیش خواهد آمد! تا اینکه شنید پدرش در خیمه‌ی خود به استقبال نماینده‌ی انصار، سعد بن عباده شتافت که از گلایه و شکوه‌ی انصار نگران بود مصطفی صلی اللَّه علیه و آله فرمود: «ای سعد! نظر تو در این باره چیست؟» سعد پاسخ داد: «یا رسول‌اللَّه! من نیز جدای از قوم خود نیستم».
فاطمه علیهاالسلام ملاحظه کرد که پدرش هیچگونه احساس نگرانی و دلتنگی ننمود و در چهره‌ی او چیزی که نشانه‌ی خشم هرچند ناچیز باشد، دیده نشد، بلکه با عطوفت و مهربانی

از وی خواست انصار را جمع آورد. سعد، رفت و انصار را فراخواند و به محضر پیامبر آورد و گفت: اینک انصار آماده‌اند.» پیامبر در میان جمع انصار آمد و حمد و ثنای الهی گفت و آنگاه فرمود:
«ای گروه انصار، این چه سخنی است که از شما برای من نقل کرده‌اند؟ درباره‌ی من چه فکر می‌کنید...؟ آیا با آمدن من خداوند شما را از گمراهی به راه هدایت نیاورد؟! از تهی‌دستی بی‌نیاز نکرد؟ با ایجاد ألفت میان دلهایتان از دشمنی نرهانید؟».
آنها پاسخ دادند:
«چرا، خدا و پیامبر خدا را منّت و تَفَضُّلِ افزون‌تری است!»
فرمود: «ای گروهِ انصار آیا مرا پاسخ نمی‌دهید؟»
گفتند: «یا رسول‌اللّه! چگونه پاسخ دهیم، منت و فضل از آن خدا و پیامبر اوست.» پیامبر صلی اللّه علیه و آله همچنان با آنها مدارا کرد تا آنجا که فرمود:
«به خدا سوگند اگر می‌خواستید می‌گفتید- و درست هم می‌گفتید و تصدیق گفتار شما می‌شد- که: نزد من آمدی در حالی که تو را تکذیب کردند و ما تو را تصدیق کردیم. بی‌یاور بودی یاری‌ات نمودیم، آواره بودی، پناهت دادیم. تهی‌دست بودی، تو را شریک دارایی خود ساختیم.
ای گروه انصار، آیا تصور می‌کنید که من با برگِ سبزی از دنیا، قومی را دلخوش ساختم، اما شما را به اسلام آوردنتان رها کردم؟!
ای گروه انصار! آیا راضی نیستید که مردم، گوسفند و شتر بِبَرند، اما شما با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله به خانه‌هایتان برگردید؟
سوگند به آنکه جانم در دست قدرت اوست، اگر هجرت نبود، من هم مردی از انصار بودم، و اگر مردم به سویی بروند و انصار به سوی دیگر من به جرگه‌ی انصار می‌پیوندم! بار خدایا! انصار را رحمت کن و نیز فرزندان انصار و فرزندانِ فرزندانِ انصار را!.»
انصار باشنیدن این سخنان گریستند و اشک بر چهره‌ها جاری ساختند و با ایمانِ هرچه تمامتر فریاد برآوردند:

«ای پیامبر خدا، به سهم و بهره‌ی خود راضی هستیم!»[(1)] .
فاطمه زهرا علیهاالسلام گریه‌ی آن قوم را پس از نگرانی‌شان دید و اطمینان کرد که هر پیش‌آمد دشواری، در برابر خدا و پیامبر او آسان شدنی است. فکر می‌کرد که آن عتابی را شاعرِ انصار، «حَسّان» در قالب شعر بر زبان راند، تأثیر نامطلوبی بر دل‌ها جای گذارد، اما دید که اثر مطلوب بر جای نهاد و آن گریه‌ها از روی صدق ایمان و رضای نفس، نشانه‌ی لبریز شدن قلوب آنها از محبّت است. تمام اهل مکه نیز گریستند و فهمیدند که پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله به سرزمین هجرت (مدینه)- که آنجا را منزل و اقامتگاه خود برگزیده- بازمی‌گردد. زهرا نیز سرزمین کودکی‌اش را وداع گفت و اقامت او در آنجا از دو ماه و چند روز تجاوز نکرد.
در ماه رمضان سال «هشتم هجرت» به مکه آمد و در اواخر ماه ذی‌قعده‌ی همان سال، پس از انجام عمره، همراهِ پدرش رهسپارِ شهر انصار (مدینه) شد و گویی تمام آنچه رخ داد، به مثال رؤیایی بود که فاطمه در نخستین شب پس از فتح از آن سخن می‌گفت. انبوهِ مسلمانان، با سرپرستی مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله برگشتند.
در این سفرِ سرنوشت‌ساز دو پیروزی به دست آوردند: یکی فتح بزرگِ مکّه! دیگری پیروزی در جنگ حُنین! زهرا برگشت در حالی که از دستاورد مسلمانان و سیادت واقعی‌شان- که از رهگذر آیین استوار اسلام تحقّق یافته بود- احساس غرور و سربلندی می‌کرد و از دیدار مکّه بسیار خوشوقت بود و می‌دید که گروه‌ها از سراسر شبه جزیره، نزد پدرش می‌آیند و با رغبت، اسلام می‌آورند و گروههایی نیز از مکه همراه دیگر مردم، در زیر پرده‌ی شب و یا در روشنایی روز می‌آیند و از پیامبر می‌خواهند آنها را عفو کند و از خطایشان درگذرد، حتّی هند جگرخوار، نزد عثمان بن عفان آمد و به همراه او به حضور پیامبر شتافته و اذن می‌طلبد و در حالی که نقاب بر چهره دارد با پیامبر بیعت می‌کند! [(2)] .
چه منظره‌های مسرّت‌انگیزی، که دل هر فرد باایمان را شاد می‌کرد! اینک قلب زهرا

1- السیره، ج 4، ص 104.
2- بدیهی است که بیعت اینان از سر جبر بود که شوکت اسلام را رو به فزونی و دولت کفر و بت‌پرستی را در حال افول می‌دیدند و عملکرد بعدی آل ابوسفیان تأییدی بر این مدعاست، «مترجم».

و پدرش مصطفی صلی اللَّه علیه و آله آرام گرفته و میوه‌های دعوت به خدا و صبر در برابر ناملایمات را می‌چینند. اسلام به تمام محلّه‌های مکه و مدینه گسترش یافته و قریه‌ها و قصباتِ اطراف این دو شهر را پوشش داده است.
پیامبر صلی اللَّه علیه و آله پس از بازگشت به مدینه‌ی منوره و مطمئن شدن از صلحی که در حدیبیه، در سال ششم هجری با قریش بسته بود، نشر دعوت اسلام را به خارج شبه جزیره‌ی عربی آغاز نمود، تا فرمان خداوند را در خصوص رسالتِ جهانی‌اش که در آیه‌ی کریمه‌ی: (وَ مَا أَرْسَلْنَاکَ إِلَّا کَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِیراً وَ نَذِیراً وَلَکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لَا یَعْلَمُونَ) بیان شده بود تحقّق بخشد. از اینرو، نامه‌هایی را که با مُهرِ آن حضرت زینت شده بود، برای شاهان و امیران فرستاد و آنان را به پذیرش اسلام فراخواند.
یکی از این نامه‌ها، نامه‌ای بود که به وسیله‌ی «حاطب بن ابی‌بلتعه» برای «مقوقس» پادشاهِ مصر فرستادند مقوقس، پیک نامه‌رسان پیامبر خدا صلی اللَّه علیه و آله را احترام کرد و با وی هدایایی خدمت آن حضرت فرستاد که مهمترینِ آنها دو کنیز بودند؛ «ماریه‌ی قبطیه» و خواهرش «سیرین» که در سال هشتم هجری به مدینه‌ی منوره رسیدند و پیامبر صلی اللَّه علیه و آله سیرین را به حَسّانِ بن ثابت شاعرِ معروف هدیه کردند و ماریه را برای خود نگه داشتند. ماریه که محبّت پیامبر را جذب کرده بود، حسادت همسران پیامبر، به ویژه عایشه را برانگیخت، تا آنجا که گفت: «هرگز از هیچ زنی حسد نبردم آنگونه که از ماریه قبطیه حَسَد بردم؛ زیرا او از زیبایی برخوردار بود و پیامبر او را در آغاز ورودش در خانه‌ی حارثة بن نعمان منزل داده و بیشتر روز را نزد وی بسر می‌بردند و این موجب ناراحتی عایشه- که در همسایگی وی بود- گردید. از اینرو، پیامبر ماریه را به نقطه‌ی دوری از شهر مدینه به نام «عالیه» منتقل کرد و در آنجا نزد او می‌رفت که این نیز موجب ناراحتی بیشتر عایشه می‌شد! در همان ایّام نشانه‌های بارداری در ماریه ظاهر شد و پیامبر از این امر بسیار خرسند گردید. این خبرِ خوش در شهر مدینه پیچید که مصطفی صلی اللَّه علیه و آله در انتظار فرزندی از ماریه‌ی مصری به سر می‌برد. زهرا نیز بسیار شادمان بود و آرزو می‌کرد به جای دو فرزند پیامبر عبداللَّه و قاسم، برادری داشته باشد.
همزمان با این خبر خوش، خبر مسرّت‌بخش دیگری به گوش می‌رسد که زهرا علیهاالسلام

انتظار نوزاد دیگری را می‌کشد! چند هفته گذشت و هنگامی که سپاه پیروز اسلام از مکه برمی‌گشتند و «سیرین» در محلّ عالیه، از خواهرش «ماریه» پرستاری می‌کرد تا اینکه وضع حمل او فرارسید و خبر آن را به پیامبر دادند و آن حضرت قابله‌ای به نام «سَلمی» همسر ابی‌رافع را طلبید و خود به کناری مشغول نماز و نیایش شد که صدای نوزاد به گوش رسید و سلمی شتابان نزد رسول‌اللَّه آمد تا نوید تولد فرزندش را به او بدهد؛ مصطفی صلی اللَّه علیه و آله سلمی را گرامی داشت و نزد ماریه رفت و تولّد فرزندش را تهنیت گفت!- فرزندی که مادرش را از بردگی می‌رهانید- آنگاه کودک را در بغل گرفت و بر او نام «ابراهیم» نهاد و به این اسم، به نام پدر انبیا، ابراهیم تبّرُک جُست. زهرا علیهاالسلام نیز به شادمانی پدر، در این ولادتِ جدید خوشحال بود و می‌دید که زنان قریش برای شیر دادن ابراهیم مسابقه می‌دادند و سعی می‌کردند ایت افتخار را به دست آورند که فرزند مصطفی صلی اللَّه علیه و آله را دایه باشند. از آن میان پیامبر «ام‌سیف» همسر «ابی‌سیف قین» را برگزید و نیز گویند، «اُمّبرده» دختر منذر انصاری را انتخاب کرد. (1) و به وزن موی سر ابراهیم به فقرای مدینه طلا صدقه داد و دو گوسفند قربانی نمود.

فاطمه شادمانی پدر و اُنس و علاقه‌اش را به ابراهیم، با رُشد تدریجی او شاهد بود و دوست می‌داشت همه‌ی دنیا در این شادی و مسرّت با وی همراه باشند! این خبر مسرّت‌بخش نیز در مدینه شایع شد که زهرا علیهاالسلام در انتظار نوزادی است!

با گذشت ایام و حوادث، غزوه‌ی تبوک- که آخرین غزوه‌ی پیامبر صلی اللَّه علیه و آله بود فرارسید و مصطفی صلی اللَّه علیه و آله با سپاهی به عدد سی هزار به آن غزوه رهسپار شد این سپاه را «سپاه عُسرت» نامیدند؛ چرا که به اندازه‌ی کافی هزینه و سلاح و اسب و شتر وجود نداشت که این لشگر را پاسخگو باشد، تا آنجا که پیامبر پاره‌ای مجاهدان را به جهت نداشتن مرکب سواری برگردانید! در ماه رجب (از سال نهم هجرت)، رسول خدا با آن سپاهِ انبوه حرکت کرد و منافقان و پاره‌ای از مؤمنان که قرآن آنها را متخلّفین نامیده از همراهی سپاه خودداری کردند که تفصیل آن در سوره‌ی برائت آمده است.

1- الطبقات الکبری، ترجمه ابراهیم، ج 1، ص 135.

پیامبر خدا در مدینه (محمد بن مسلمه) را گماشت و علی بن ابی‌طالب علیهاالسلام را برای سرپرستی خاندانش برگزید که منافقان شایع کردند پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله علی علیهاالسلام را دوست ندارد، به این جهت علی علیهاالسلام به پیامبر ملحق شد امّا پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله او را برگردانید و بدو فرمود: «آیا خشنود نیستی که برای من همانند هارون برای موسی باشی، با این فرق که پیامبری پس از من نیست»؛ «أفَلا ترضی أن تکونِ مِنّی بمنزلة هارون مِن موسی، إلّا أنّه لَیس نَبِیّ بَعدی» (1) .

در آن هنگام پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله درگیر غزوه‌ی تبوک بود، که امّ‌کلثوم بیمار شد و در ماه رمضان همان سال (سال نهم هجری) پیامبر از تبوک بازگشت. رفتار فاطمه‌ی زهرا پس از ولادت دختر کوچکش عجیب بود! روزی نمی‌گذشت که فاطمه علیهاالسلام به دیدار خواهرش امّ‌کلثوم نرود و نگران روزی بود که صبح بدون او طلوع کند! بیماری امّ‌کلثوم شدت گرفت و بر همگان روشن بود که با مرگ دست و پنجه نرم می‌کند. همه دور بستر او را گرفته بودند و با آخرین نگاه، وی را بدرقه می‌کردند که امّ‌کلثوم رخت بربست. او در خانه‌ی شوهرش عثمان بن عفان درگذشت و جسدش را برای دفن به تربت پاک بقیع در کنار خواهرش زینب بردند، مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله بر جنازه‌اش نماز خواند و آنگاه در کنار قبرش نشست و علی بن ابی‌طالب، فضل بن عباس و اسامة بن زید، به درون قبر رفتند و جنازه‌اش را در لَحَد نهادند. خدای رحمت کند امّ‌کلثوم را که پیش از آنکه فاجعه‌ی مرگ پدر را ببیند بدرود زندگی گفت. زهرا علیهاالسلام با چشم اشکبار به خانه خود برگشت در حالی که قلبش از درد فراق و سوز وداع اندوهگین بود! برگشت تا دو دختر خردسالش زینب و امّ‌کلثوم را- که نام خواهران گرامی‌اش را بر خود داشتند- پرستاری کند. مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله رهسپار خانه‌ی دخترش فاطمه‌ی زهرا شد و نزدیک او نشست و زینب را که تازه به راه افتاده بود، بازی می‌داد و امّ‌کلثوم را صدا می‌زد، گویا عزیز از دست رفته‌اش را یاد می‌کرد و آنگاه به خانه‌ی ماریه رفت تا از دیدار فرزندش ابراهیم بهره گیرد و او را دعای خیر نماید.

1- صحیح بخاری، باب غزوه تبوک.

خدای متعال فرمود:
«همانا، خدا می‌خواهد آلودگی را از شما خاندان بزداید و پاک و پاکیزه‌تان گرداند.»
(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمْ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً)
در شأن نزول این آیه گفته‌اند که درباره‌ی پنج تن نازل شده است: پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله، علی علیه‌السلام، فاطمه علیهاالسلام، حسن و حسین علیهماالسلام و برخی از ابن‌عباس نقل کرده‌اند که این آیه درباره‌ی همسران پیغمبر نازل شده (؟!) عکرمه گوید: «حاضرم مباهله کنم که آیه فقط درباره همسران آن حضرت نازل شده است!»
اگر مقصود این است که همسران پیامبر سبب نزول آیه‌اند صحیح است و اگر مراد این باشد که تنها درباره‌ی آنان نازل شده، این جای مناقشه و ایراد است؛ زیرا روایاتی وجود دارد، دالّ بر اینکه مرادِ آیه فراتر از آنها است.
ترمذی از انس بن مالک روایت می‌کند که گفت:
پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه و آله به مدت شش ماه هنگامی که برای نماز صبح به مسجد می‌رفتند، به خانه فاطمه علیهاالسلام سر می‌زدند و می‌گفتند:
«الصلاة الصلاة یا اهل البیت (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمْ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً)».
«ای اهل‌بیت، نماز، نماز. همانا خداوند می‌خواهد آلودگی را از شما خاندان بزداید و پاک و پاکیزه‌تان گرداند.»
ابن‌جریر از سعد نقل کرده که گفت: هنگامی که بر رسول‌اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله وحی نازل شد، بپا خاست و دست علی و فرزندانش و فاطمه دخترش را گرفت و آنها را زیر عبای خود برد و آنگاه گفت:
«بار خدایا! اینها خاندان من و اهل‌بیت من‌اند».

در صحیح مسلم از قول «یزید بن حبان» آمده است که گفت:
«من و حصین بن سرة و عمر بن مسلمه، نزد زید بن ارقم رفتیم همینکه نزد وی نشستیم حصین به او گفت: ای زید! تو خیر فراوانی برده‌ای، پیامبر خدا صلی اللّه علیه و آله را ملاقات کردی. حدیث او را شنیدی. در رکاب او نبرد کردی و پشت سرش نماز خواندی. پس برای ما روایت کن، آنچه را که از پیامبر خدا شنیده‌ای. زید گفت: ای پسر برادر! به خدا من پیر شده‌ام، زمانی بر من گذشته و بعضی چیزها را که از پیامبر شنیدم فراموش کرده‌ام. پس آنچه را حدیث کردم بپذیرید و آنچه را نگفتم تکلیف نکنید، سپس گفت: «روزی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در نقطه‌ای بنام «خُمّا» بین مکه و مدینه، برای ما خطبه‌ای ایراد کردند، حمد و ثنای الهی گفته و به موعظه و تذکر پرداختند و آنگاه فرمودند: اما بعد، مردم آگاه باشید که من هم انسانی هستم که بزودی فرمان پروردگارم می‌رسد و دعوت او را اجابت خواهم کرد، من در میان شما دو چیز گرانقدر را می‌گذارم، نخستین آنها کتاب خداوند بزرگ است و به قرآن توصیه و ترغیب فرمود، سپس فرمود: و اهل‌بیت من، خدا را درباره‌ی اهل‌بیت من بیاد داشته باشید خدا را درباره‌ی اهل‌بیت من بیاد داشته باشید، خدا را درباره‌ی اهل‌بیت من بیاد داشته باشید!»
حصین گفت: «ای زید! اهل‌بیت آن حضرت کیایند؟ آیا همسران او اهل‌بیت او نیستند؟! زید گفت: همسران او هم از بستگان او هستند. اما اهل‌بیت آن حضرت کسانی‌اند که صدقه پس از او بر آنها حرام است. حصین پرسید: آنها چه کسانی هستند؟ زید در پاسخ گفت: «آنها آل علی علیه‌السلام و آل عقیل و آل جعفر و آل عباس‌اند. گفت: «بر همه اینها صدقه پس از او حرام است؟ پاسخ داد: آری».
در روایت دیگر است که حصین پرسید: «اهل‌بیت او کیانند آیا همسرانند؟ زید گفت: «نه، به خدا سوگند، زن مدتی با مرد است، آنگاه او را طلاق می‌دهد و پیش پدر و خویشان خود برمی‌گردد. اهل‌بیت او نسل او هستند که از او پدید آمده‌اند؛ کسانی که صدقه بر آنها پس از وی حرام شده است».
ابن‌کثیر گوید: «در این روایت چنین آمده، ولی روایت اول ترجیح دارد. و آن را باید اخذ کرد و روایت دوم محتمل است که خواسته باشد اهل را، که در حدیث از آن سخن

گفته شده، تفسیر کند که مقصود از آنها خاندان او هستند؛ یعنی آنها که صدقه بر ایشان حرام است. یا اینکه خواسته بگوید: مقصود از «اهل» فقط از همسران نیست، بلکه آنها هستند و «آل او» و این احتمال ارجح است؛ چرا که میان این دو روایت جمع می‌کند.»
همچنین ابن‌کثیر آورده است که: «حسن بن علی علیه‌السلام بر منبر رفت و چنین گفت: ای اهل عراق، از خدا بهراسید در حق ما، ما فرمانروایان شما و میهمانان شماییم، ما اهل‌بیت پیامبریم، آنها که خداوند درباره‌ی ایشان فرمود (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمْ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) و این سخن را حسن بن علی علیه‌السلام همواره گفت تا احدی از اهل مسجد نماند مگر آنکه فریاد به شیون و گریه برآورد!»
و نیز ابن‌کثیر آورده است که: «علی بن الحسین علیهماالسلام به مردی از اهل شام فرمود: «آیا در سوره‌ی احزاب نخوانده‌ای (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمْ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) پاسخ داد: چرا، شما همان‌ها هستید؟ امام فرمود: آری.» (1) .
در «اسباب النزول» واحدیِ نیشابوری، از قول عطاء بن ابی‌رباح، آمده که گفت: کسی که از امّ‌سلمه شنیده بود حدیث کرد که می‌گفت: پیامبر صلی اللّه علیه و آله در خانه‌ی من بود، فاطمه علیهاالسلام نزد او آمد و با خود ظرفی از غذا داشت. آن را نزد پیامبر برد. آن حضرت به فاطمه گفت: شوهر و دو فرزندانت را نزد من فراخوان. امّ‌سلمه گوید: علی و حسن و حسین آمدند و داخل شدند و نشستند و از آن غذا تناول کردند. پیامبر بر بستر خود آرمیده و زیر بدن مبارکش عبای خیبری بود. من در حجره نماز می‌خواندم که خداوند این آیه را نازل فرمود:
(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمْ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً).
امّ‌سلمه گوید: پیامبر صلی اللّه علیه و آله کنار آن عبا را گرفته و آنان را به وسیله‌ی آن بپوشانید، سپس دست‌های خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: بار خدایا! اینها اهل‌بیت من و خواص من هستند، پس آلودگی‌ها را از آنها برطرف ساز و آنان را پاک و پاکیزه گردان.
امّ‌سلمه می‌افزاید: من سرم را داخل خانه کرده و گفتم: یا رسول‌اللّه! من هم با شما

1- نک: التفسیر القرآن العظیم ابن‌کثیر، ج 3، تفسیر آیه 33 سوره‌ی احزاب.

هستم؟ فرمود: تو هم خوبی، تو هم خوبی». (1) نظیر این روایت از «عایشه» نیز نقل شده است.

حاصل این روایات این است که: فاطمه زهرا علیهاالسلام و شوهر و فرزندانش از اهل‌بیت گرامی پیامبر هستند و همسران آن حضرت از خاندان او. (2) .

مشارکت زهرا با علی جهت آمادگی برای نخستین حج در اسلام

سال نهم هجری، فریضه‌ی حج مقرر گردید، پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه و آله ابوبکر را به امارت حج گماردند تا در این سال شعائر حج را برای مردم بپا دارد. این هنگامی بود که مردم به رسم جاهلیت حج می‌کردند. ابوبکر با گروهِ حج‌گزاران که به سیصد نفر می‌رسیدند، رهسپار مکه شدند. در اَثنای حرکتِ آنها سوره‌ی برائت (توبه) نازل شد. رسول خدا کسی را به دنبال علی بن ابی‌طالب فرستاد، او در خانه نبود فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام کسی را به دنبال علی علیه‌السلام فرستاد. او برای یکی از مردان مدینه کارگری می‌کرد تا مخارج خانواده‌ی خود را تأمین کند! علی علیه‌السلام به خانه آمد، فاطمه به او گفت پیامبر در طلب شماست. علی به سرعت نزد پیامبر آمد. مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله علی علیه‌السلام را دستور داد که بخشی از آیات سوره‌ی برائت را بردارد و به مکه رود

1- اسباب النزول نیشابوری، ص 203، نک: ابن‌کثیر، ج 3، ص 484.
2- اهل‌بیت پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله که در آیه‌ی کریمه از آنها یاد شده است، جز علی علیه‌السلام و زهرا علیهاالسلام و فرزندان گرامی و معصوم آنها حسن و حسین نمی‌تواند باشد، چنانکه در روایت متن، به ویژه حدیث امّ‌سلمه بدان تصریح شده و در متون اسلامی بالأخص منابع شیعی این روایات و صریح‌تر از آنها، به حدِّ تواتر می‌رسد. و اما همسران پیامبر مخاطب آیه نیستند؛ چرا که اگر آنها مقصود بودند در آیه «عنکنّ» تعبیر می‌شد نه «عنکم» چنانکه بر اهل ادب پوشیده نیست. افزون بر این، در میان همسران پیامبر کسانی بودند که به طور آشکار به جنگ امام زمان خود قیام کردند که به طور قطع گناهی عظیم و نابخشودنی است! چنین کسانی چگونه مصداق تطهیر از رجس خواهند بود؟! «مترجم».

و در روز عید قربان برای مردم که در منا اجتماع می‌کنند بخواند و قطعنامه‌ای را قرائت کند: مفاد قطعنامه این بود:
«کافر به بهشت نمی‌رود. از این سال به بعد مشرکان حج نخواهند کرد. هیچکس نباید برهنه طواف کند. هر کس با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله عهد و پیمانی دارد تا مدت مقرر پا برجاست.»
زهرا علیهاالسلام، لوازم سفر را برای شوهرش فراهم ساخت. علی علیه‌السلام با ناقه‌ی رسول‌اللّه به نام «العضباء» راهی سفر شد تا به ابوبکر رسید. ابوبکر گفت: «امیری یا مأمور؟» در پاسخ فرمود: «مأمورم». رفتند و حج را برگزار کردند، چون روز قربان فرارسید، علی علیه‌السلام بپا خاست و فرمان رسول‌اللّه را به مردم اعلام کرد. (1)
فرمانی که مصطفی صلی اللّه علیه و آله صادر کرد، به اجمال در آغاز سوره‌ی توبه آمده است. خدای تعالی فرمود:
(بَرَاءَةٌ مِنْ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَی الَّذِینَ عَاهَدتُّمْ مِنْ الْمُشْرِکِینَ- فَسِیحُوا فِی الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَاعْمَوُا أَنَّکُمْ غَیْرُ مُعْجِزِی اللَّهِ وَ أَنَّ اللَّهَ مُخْزِی الْکَافِرِینَ- وَ أَذَانٌ مِنْ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَی النَّاسِ یَوْمَ الْحَجِّ الْأَکْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِیءٌ مِنْ الْمُشْرِکِینَ وَ رَسُولُهُ فَإِنْ تُبْتُمْ فَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ وَ إِنْ تَوَلَّیْتُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّکُمْ غَیْرُ مُعْجِزِی اللَّهِ وَ بَشِّرْ الَّذِینَ کَفَرُوا بِعَذَابٍ أَلِیمٍ- إِلَّا الَّذِینَ عَاهَدْتُّمْ مِنْ الْمُشْرِکِینَ ثُمَّ لَمْ یَنْقُصُوکُمْ شَیْئاً وَ لَمْ یُظَاهِرُوا عَلَیْکُمْ أَحَداً فَأَتِمُّوا إِلَیْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَی مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُتَّقِینَ- فَإِذَا انسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِکِینَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ خُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ کُلَّ مَرْصَدٍ فَإِنْ تَابُوا وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوْا الزَّکَاةَ فَخَلُّوا سَبِیلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ- وَ إِنْ أَحَدٌ مِنْ الْمُشْرِکِینَ اسْتَجَارَکَ فَأَجِرْهُ حَتَّی یَسْمَعَ کَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذَلِکَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا یَعْلَمُونَ- کَیْفَ یَکُونُ لِلْمُشْرِکِینَ عَهْدٌ عِنْدَ اللَّهِ وَ عِنْدَ رَسُولِهِ إِلَّا الَّذِینَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَمَا اسْتَقَامُوا لَکُمْ فَاسْتَقِیمُوا لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُتَّقِینَ).

1- نک: سیره‌ی ابن‌هشام.

«این اعلام برائت خدا و پیامبر اوست برای آن عده‌ای از مشرکان که با آنان عهدی داشتید. چهار ماه در زمین آزاد باشید و بدانید که شما خدا را ناتوان نتوانید کرد و خدا کافران را زبون خواهد ساخت. این اعلام برائت خدا و پیامبر اوست- به مردم در روز حجّ اکبر- که خدا و پیامبرش از مشرکان بیزارند. پس اگر توبه کنید برای شما بهتر است و اگر رخ برتابید، بدانید که شما خدا را ناتوان نکنید و بشارت بده آنان را که کافر شده‌اند به عذابی دردناک، مگر آنان که از مشرکان همپیمان شما هستند و به هیچ‌وجه نقض عهد نکرده‌اند و کسی را علیه شما به یاری نطلبیده‌اند. پس عهد آنان را تا مدتی که تعهّد دادند به آخر برسانید، که خدا پرهیزکاران را دوست می‌دارد.»
زهرا علیهاالسلام به خوبی منزلتِ شوهر خود را بیش از پیش دریافت. مصطفی صلی اللَّه علیه و آله او را از میان همه‌ی مردم برگزید و چنان شرافتی را تنها به او ارزانی داشت که چنین پیامی را به همه‌ی مردم اعلام نماید. آنچه علی علیه‌السلام به انجام رسانید، نیابتی بود از محمد مصطفی صلی اللَّه علیه و آله. برق شادمانی در سیمای زهرا می‌درخشید که چنین نیابتی را مصطفی صلی اللَّه علیه و آله به علی علیه‌السلام داده است و این با شادمانی دیگری همراه بود و آن اینکه رسول‌اللَّه، خدای را سجده‌ی شکر کرد که قبیله‌ی هَمدان اسلام آوردند و این به دنبال نامه‌ای بود که علی علیه‌السلام از سوی پیامبر برای آنان برده بود و نیز در همین سال (نهم هجری) بود که «وفود» و نمایندگان قبایل پس از فتح مکه و بازگشت از تبوک یکی پس از دیگری به مدینه می‌آمدند و گروه گروه به اسلام می‌گرویدند! از جمله: وفد، اشعریان و اهل یمن که این رجز را بر زبان ترنم می‌کردند:

«غداً نلقی الأحبّة
محمداً صلی اللَّه علیه و آله و حزبه».

«فردا دوستان را دیدار می‌کنیم محمد صلی اللَّه علیه و آله و حزب او را.»
و رسول خدا درباره‌ی آنان فرمود: «اهل یمن آمدند. آنها قلب رقیق‌تر و دل‌های نرم‌تری دارند ایمان یمن و حکمت یمانی» (1) - این در حالی بود که پیامبر قبلاً خالد بن ولید را با جمعی از مسلمین به من فرستاده بود و آنها شش ماه در آنجا مانده بودند و کسی اسلام اختیار نکرده بود!- در این زمان بود که طایفه هَمدان عموماً مسلمان شدند، علی علیه‌السلام

1- بخاری، باب قدوم الاشعریین و اهل الیمن. نک: زادالمعاد، ج 2، ص 23.

نامه‌ای خدمت پیامبر صلی اللَّه علیه و آله فرستاد و خبر اسلام آوردن آنها را به اطلاع حضرتش رسانید و چون رسول خدا نامه را خواندند، به خاک افتاده و سجده کردند و بعد سر از سجده برداشته، گفتند: «سلام بر همدان، سلام بر همدان» (1) زهرا علیهاالسلام از این دو افتخار بزرگی که از سوی پیامبر خدا صلی اللّه علیه و آله نصیب شوهرش شده بود، بسیار خوشوقت بود و بر این خوشوقتی می‌افزود که فزونیِ وفود و آمدن نمایندگان قبایل را می‌دید و داخل شدن مردم را فوج فوج در دین خدا مشاهده می‌کرد و به اینگونه، هر روز بر شمار مسلمانان افزوده می‌شد و این آیین الهی را به رغبت می‌پذیرفتند و اراده‌ی خدای بزرگ بر این قرار گرفته بود. در این باره آیات سوره‌ی نصر نازل شد:
(إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ- وَ رَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِی دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجاً- فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ وَ اسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّاباً)
«هنگامی که نصرت خداوند آمد و فتح و ظفر قرین شد. و دیدی که مردم گروه گروه به دین خدا درمی‌آیند. پروردگارت را تسبیح گوی و ستایش کن و از او آمرزش طلب، که او توبه‌پذیر است.»

مرگ ابراهیم

در ماه ربیع‌الأول سال دهم هجری، آثار بیماری در بدن نازک ابراهیم نمودار شد. ابراهیم. هنوز دو سالش نشده بود که خبر بیماری او در مدینه پیچید! شبی را با بیماری به سر می‌برد و مادرش ماریه و خاله‌اش سیرین و تنها خواهرش فاطمه‌ی زهرا در اطراف بسترش حلقه زده و همسر ابویوسف دایه‌ی ابراهیم نیز با آنان بود.

برخی گفته‌اند این جمع در خانه‌ی دایه او بوده است. همه‌ی شب در کنار بستر ابراهیم بیدار بودند و او را پرستاری می‌کردند. اندوه و اضطراب همه را گرفته بود و آثار حیات رفته رفته رو به خاموشی می‌رفت. پدرش مصطفی صلی اللَّه علیه و آله در حالی که از شدّت اندوه بر

1- زادالمعاد، ج 2، ص 33.

دست عبدالرحمان بن عوف تکیه داشت، آمد و کودک محتضر را از دامن مادر برداشت و در دامن خود نهاد. اندوه، قلبِ حضرتش را می‌فشرد و اشگ از دیدگانش می‌ریخت؛ زیرا می‌دید که تنهاً فرزندش با سکرات مرگ دست به گریبان است و ناله‌های احتضارش را می‌شنید که با اشگ‌ها و ناله‌های اطرافیان از مادر و خواهر و خاله و دایه درآمیخته بود! انس بن مالک گوید: «همراه با رسول خدا بر ابویوسف وارد شدیم، او پیامبر را گرفت و بوسید و بویید. سپس بر ما وارد شد و ابراهیم در حال جان دادن بود، از دیدگان رسول‌اللّٰه اشک می‌ریخت عبدالرحمان بن عوف عرض کرد: «شما ای پیامبر خدا (و گریه)؟!» فرمود: «ای پسر عوف، این رحمت خداوند است!» سپس ادامه دادند: «دیده اشگ می‌ریزد و دل اندوهگین است و جز رضای پروردگارمان چیزی نمی‌گوییم؛ ای ابراهیم! ما، در فراق تو غصه داریم.» (1) پدر خم شد و در حالی که اشگ می‌ریخت فرزند راحلِ خود را بوسه داد! و دستِ مبارک بر بدنش کشید و گفت: «ای ابراهیم، اگر نبود امر حق و وعده‌ی صادق او و پیوستن آیندگان به گذشتگان، بیش از این بر تو اندوهگین می‌شدیم. ای ابراهیم ما را غصّه‌دار کردی! چشم می‌گرید و دل اندوهگین می‌شود و چیزی که خدا را به خشم آورد نمی‌گوییم!» (2) .

آنگاه پیامبر مادر داغدیده‌ی ابراهیم را دلداری داد و سخنان حکیمانه‌ی همسرِ مهربان از آلام او کاست. به ماریه گفت: «ابراهیم فرزند من است. او لب از شیر نگرفته مُرد، و او را دو دایه است در بهشت که دوران شیرخوارگیش را کامل کنند!» با گفته‌ی پیامبر تبسّمی بر لبهای اهل مجلس از مرد و زن- که در جوار پیامبر و مادر ابراهیم ماریه از مرد و زن، گریان بودند- نقش بست. بانگ اذانِ سپیده‌دَم به گوش رسید و همگی به نماز رفتند و به مناجات ایستادند و صبر و آرامش از خدا طلبیدند! خبر مرگ ابراهیم در شهر مدینه پیچید. با طلوع آفتاب، همه برای تشییع گرد آمدند. «فضل بن عباس» کودک راحل را غسل داد و پدرش نشسته بود و می‌نالید و اشگ می‌ریخت. ابراهیم از خانه‌ی دایه‌اش بر تابوت کوچکی حمل شد و پدرش رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله بر او نماز خواند. او را تا بقیع تشییع کردند.

1- نک: لولؤ و مرجان، کتاب الفضائل، حدیث 1495.
2- الاستیعاب، الاصابه، ترجمه ابراهیم.

پدرش مصطفی صلی اللَّه علیه و آله با دست خود او را در قبر نهاد و بر او خاک ریخت و بر قبرش آب پاشید. (1) تشییع‌کنندگان برگشتند و تأثر و اندوه بر چهره‌هایشان نقش بسته بود. افق تیره شد و خورشید گرفت! برخی از مردم گفتند: «گرفتن خورشید به جهت مرگ ابراهیم است.» این سخنان به گوش پیامبر رسید. نمازِ کسوف را خواند و طیّ خطبه‌ای فرمود: «ماه و خورشید دو نشانه از آیات خدا هستند برای مرگ یا زندگی کسی تیره نمی‌شوند. پس هرگاه چنین چیزی مشاهده کردید، به پیشگاهِ خدا دعا کنید و تکبیر گویید و نماز بخوانید و صدقه دهید». (2) .
فاطمه پس از تشییع جنازه‌ی برادرش به خانه برگشت و با ماریه همدردی کرد. اشگ می‌ریخت و قلبش اندوهگین بود! از یک سو در فراقِ برادر و از سوی دیگر به جهت اندوهی که در سیمای پدر می‌دید! خطاب به پدر گفت: «ای پدر، کاش اینها فرزندان تو بودند!» آنگاه دخترهایش را بغل کرد و در حالی که حسن و حسین را همراه داشت به خانه‌ی مصطفی صلی اللَّه علیه و آله رفتند. آری، اینها عزیزترین خَلقِ خدا در نظر پیامبرند! زهرا با فرزندانش آمده و می‌داند که وجود اینها پدرش را عمیقاً خشنود می‌سازد؛ زیرا خداوند فاطمه را برتری داده و به فضایلی آراسته که بدان وسیله محبّت پدر را به طور کامل به خود اختصاص داده‌اند. تقدیر خداوندی بر این قرار گرفته که فاطمه با دو دختر خردسالش، زینب و امّ‌کلثوم باقی بمانند و یادآورِ دخترانِ پیامبر باشند؛ همچنین اراده نموده که فرزندان رسول‌اللَّه و دو سبط او؛ حسن و حسین از فاطمه باشند و جای خالی فرزندش را پر کنند.
آری، خدای متعال این مقدار از نعمت پدری را برای پیامبر گرامی خود حفظ کرد و او را به مصیبت هیچیک از فرزندان زهرا مبتلا نساخت تا اینکه به رفیق اعلی پیوست. فرزندانش قاسم و عبداللَّه در کودکی درگذشتند و در سن کهولت او، خدا ابراهیم را به حضرتش عنایت نمود و بیش از شصت سال داشت که ابراهیم نیز بدرود حیات گفت. سه دخترش زینب و رقیّه و امّ‌کلثوم در میانسالی پدر فوت کردند و مصطفی آنان را یکی

1- طبقات ابن‌سعد، ج 1، ص 141.
2- حدیث مورد اتفاق است.

پس از دیگری در زمین مدینه‌ی طیبه به خاک سپرد. آنجا که جنازه‌ی پدرش عبداللّه را در آغوش داشت و فاطمه و فرزندانش باقی ماندند.
و اینها دنیایش را از نشاط و انس و نیروی زندگی پر می‌کنند و عاطفه؛ پدری که در مرگ فرزندان پسر و دختر آماج اندوه شده بود، ارضا می‌نمایند. این حبیبه‌ی فاطمه زهرا علیهاالسلام باقی مانده تا برای پدر یادگار از دست رفتگان و تسلّابخش قلب او در فراق عزیزان از دست رفته‌اش باشد. زهرا علیهاالسلام ماند و فرزندانش نیز باقی ماندند تا پدرش کسانی را داشته باشد تا او را پدر خطاب کنند.
دو فرزندش باقی ماندند تا مصطفی همواره پدر باشد و خوشوقت از اینکه آنان را «پسرم!» خطاب کند. دو دختر زهرا؛ زینب و امّ‌کلثوم ماندند تا آن پدر مهربان آنان را به نام دختران فقیدش صدا بزند.
تمام تاریخ بشری همواره در برابر پیامبر- آن انسان برگزیده- و مهر پدری او که از چشمه‌ی فیّاض و صافی قلب پاکش می‌جوشد و رقیق‌ترین محبت و عالیترین شعور را به نمایش می‌گذارد، بهت‌زده و خیره است! و اِنسانیّت با فخر و غرور گوش به روایات متواتری دارد که درباره‌ی آن محبّت شکوهمند و فیاض که نشانگر عظمت پدرانه‌ی مردی چون محمد صلی اللّه علیه و آله است، سخن می‌گوید! محبّت مصطفی صلی اللّه علیه و آله به فاطمه‌ی زهرا و فرزندانش به پایه‌ای از عظمت رسیده بود که قلب مبارکش را تسخیر نموده و زوایای دلش را پر کرده بودند. زهرا فراموش نمی‌کند و اهل مدینه از یاد نمی‌برند منظره‌ای را که در یکی از بازارها مصطفی صلی اللّه علیه و آله راه می‌رفت و یکی از دو نوادگان خود را بر شانه نهاده تا به مسجد رسید و به آرامی او را بر پهلو نهاد و به امامت نماز ایستاد و مردم دستخوش حیرت و شگفتی شدند آنگاه دیدند برخلاف معمول سجده خود را طول می‌دهد! و چون نماز تمام شد، می‌گفتند: یا رسول‌اللّه آنقدر سجده را طول دادید که گمان کردیم حادثه‌ای رخ داده یا بر شما وحی می‌رسد و آن حضرت فرمود: «هیچکدام از اینها نبود. اما پسرم بر من سوار شده بود و من نخواستم شتاب کنم تا او به خواسته‌ی خود برسد!» احدی این منظره‌ی با شکوه را که نشانه‌ی عظمت محبّت و رقّت قلب است، از یاد نمی‌برد.

آنگاه که مصطفی صلی اللّه علیه و آله بر مسلمانان سخنرانی می‌کرد و حسن و حسین آمدند، در حالی که پیراهن قرمز بر تن داشتند، راه می‌رفتند تا به زمین خوردند، پیامبر از منبر به زیر آمد و آنها را بغل گرفت و جلو خود نشاند و سپس برخاست و به خطبه ادامه داد و گفت:
«صدق اللّه: (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَ أَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ) (1) من این دو کودک را دیدم که راه می‌روند و به زمین می‌خورند، نتوانستم تحمل کنم، رشته‌ی سخن را بریده و آنان را برداشتم!»
آیا سیمای مصطفی صلی اللّه علیه و آله آن جدّ و پدر مهربان از یاد زهرا علیها السلام می‌رود؟ آنگاه شانه‌های حسین را گرفته بود و پاهایش را روی پای خود نهاده و او را می‌جنبانید و با او بازی می‌کرد و می‌گفت: «بالا بیا، بالا بیا» و کودک بالا می‌رفت تا اینکه پاهایش را به سینه‌ی جدش می‌نهاد و آن حضرت به او گفت: «دهانت را باز کن» و او را می‌بوسید و می‌گفت: «بار خدایا! من او را دوست دارم پس تو نیز او را دوست بدار و دوست بدار کسی را که او را دوست دارد.» (2) و آیا آن منظره از خاطر مردم مدینه محو می‌شود که از یاد زهرا می‌رود هنگامی که حضرتش با جمعی از صحابه به غذایی دعوت شدند و همینکه حسین علیه‌السلام را در راه دیدند که با کودکان هم سن و سال خود بازی می‌کرد، مصطفی پیش روی جمعیّت جلو می‌آید و دستهایش را می‌گشاید تا حسین را بگیرد و او فرار می‌کند و به این سو و آن سو می‌دود و پیامبر را به خنده می‌آورد تا او را گرفته و یکی از دو دست خود را بر گردن او می‌نهد و دست دیگر را زیر چانه‌اش و او می‌بوسد و می‌گوید: «حُسَینٌ مِنِّی وَ أَنَا مِنْ حُسَین، أَحَبَّ اللّٰهِ مَنْ أَحَبَّ حُسَیْناً»؛ (3) «حسین از من است و من از حسینم، خدا دوست بدارد آنکه حسین را دوست می‌دارد.»
ابوهریره گوید: «اقرع بن حابس پیامبر را دید که حسن بن علی یا حسین بن علی علیهماالسلام را می‌بوسد. عرض کرد: «من ده پسر دارم و هیچکدام را تاکنون نبوسیده‌ام.» پیامبر صلی اللّه علیه و آله به او فرمود: «آنکس که رحم ندارد مورد ترحم قرار نگیرد!»

1- «خدا راست می‌گوید: همانا ثروت‌ها و فرزندانتان وسیله آزمایش‌اند.»
2- صحیح مسلم، کتاب الفضائل، ج 4، ص 1882.
3- ترمذی، ابن‌ماجه، حاکم و ذهبی.

حضرت محمد صلی اللَّه علیه و آله رسالت را ابلاغ کرد. امانت را ادا نمود. امّت را نصیحت کرد و در راه خدا جهاد نمود. دعوت به پایان رسید و جامعه‌ی نوین بر توحید خالص، اثبات الوهیت خداوند و نفی سایر خدایان، بر پایه‌ی رسالت محمد صلی اللَّه علیه و آله بنیان نهاده شد. گویا هاتفِ غیبی بر قلب رسول‌اللَّه چنین ندا داد که اقامت او در دنیا رو به پایان است! از اینرو هنگامی که در سال دهم هجرت «معاذ» را برای یمن مأموریت داد، فرمود: «ای معاذ! شاید با گذشتن این سال دیگر مرا نبینی و شاید بر این مسجد و قبر من گذارت افتد!» و معاذ با شنیدن این سخن به جهت فراق (آخرین دیدار) رسول‌اللَّه صلی اللَّه علیه و آله گریست و برخی مردم این سخن پیامبر را زبان به زبان نقل کردند تا به گوش فاطمه زهرا علیهاالسلام رسید و اندوه و درد فاطمه علیهاالسلام را برانگیخت و فهمید که سفر آخرت پدرش نزدیک است؛ زیرا می‌دانست هر سخنی که پدرش بگوید حق است، با این حال با خود می‌گفت چه بسا این سخن را از روی جزم نباشد و خود را دلداری می‌داد.
مشیّت خدای متعال بر این بود که پیامبرش ثمرات دعوتی را که در راه آن انواع سختی‌ها را- طی بیست و سه سال کشیده بود، ببیند. در اطراف مکه با افراد و قبایل عرب و نمایندگانشان می‌نشست تا احکام و شرایع دین را به آنها بیاموزد و از آنان گواهی طلبد که امانت را ادا نموده و رسالت را تبلیغ فرموده و به نصیحت امّت پرداخته است. مصطفی صلی اللَّه علیه و آله اعلام نمود که قصد دارد حج مَبرور، که همگان مشاهده کنند، انجام دهد! مردم بسیاری در مدینه گرد آمدند تا افتخار حضور پیامبر و رهبری وی را در این فریضه داشته باشند.
چهار روز از ماه ذی‌قعده مانده بود، که آن حضرت برای حرکت آماده شد و (بعد از ظهر) آن روز، رهسپارِ مکه گردید و بیشتر اعضای خانواده‌اش و از جمله فاطمه زهرا علیهاالسلام با او حرکت کردند. همینکه پیامبر در سال دهم عزم حج کرد، به مردم اعلام شد که پیامبر آماده‌ی حج است. نخستین کسانی که از این خبر آگاهی یافتند، طبعاً اهل مدینه و حوالی آن

بودند که برای این منظور تجمّع کردند. مصطفی صلی اللَّه علیه و آله برای آنان خطابه‌ای ایراد فرمود و مناسک حج را بیان نمود تا آن حضرت در مناسک برای مردم آسان شود و در عمل، یکی پس از دیگری مناسک حج را مشاهده کنند. روز پنج‌شنبه بیست و چهارم ذی‌قعده چهار رکعت نماز ظهر را خواندند و به اتّفاق جمعیّت حرکت کردند و رهسپار ذوالحلیفه (مسجد شجره) شدند. مردم از همه‌ی نواحی، گروه گروه و تک تک آمدند تا شمار آنها به حدی رسید که جز خدا نداند. از شهر و دیار خود جدا شدند و با فرزندان و خاندانشان خداحافظی کردند و راحت و آسایش را به کناری نهادند و آماده پذیرش مشقت‌های این سفر الهی شدند. گروهی پیاده و گروهی بر شتران لاغر سوار، مشتاقانه در انتظار دیدار بیت عتیق بودنند، از غارِ حرا لمعات نور می‌درخشید! و فرشتگان از هر سو آنان را بدرقه می‌کردند، تا به حریم کبریایی بار یابند و با مشاهده‌ی سیمای نورانی جبین انور سیدالمرسلین، با رسول خدا دمساز شوند. گردن‌ها کشیده می‌شد. تا آن وجودِ گرامی را با خدایش به رسالت برگزیده و بر همه‌ی خلق برتری داده است، مشاهده کنند و دیدگان از نور جمالش لبریز گردانند.

بدینگونه پیامبر صلی اللَّه علیه و آله حرکت کرد و آن کاروان عظیم- که دیده از مشاهده‌ی انتهایش ناتوان بود- به راه افتاد. گویی امواجی است خروشان در اقیانوسی بی‌کران! آنگاه که کاروان در پستی و بلندی بیابان‌ها حرکت می‌کرد. زمین زیر پاهای پاک موحّدان می‌لرزید، گویی خورشید از سیمایشان طلوع می‌کرد،! آنگاه که در پیرامون پیامبر بزرگوار از هر طرف حلقه زده و دلهایشان بدو پیوسته و قلب‌ها از محبتش شکفته می‌شد و اگر می‌توانستند حضرتش را بر سر و گردن‌ها بلکه بر دیدگان می‌نهادند و اگر قادر بودند رنجهای سفرش را به جان می‌خریدند، تا هرچه رضایِ حضرت دوست را بدست آورند و شکر نعمتش را ادا کنند. این نعمت بزرگ و رحمت بی‌پایان که خداوند پیامبری در میان آنها، از خودشان برانگیخت تا آیات الهی را بر آنها آشکار سازد و آنها را پیراسته گرداند و کتاب و حکمت تعلیم دهد و از ظلمات به روشنایی آورد. پاکیزه‌ها را حلال کند و پلیدی‌ها را حرام نماید و بار گرانی را که بر گُرده‌ی آنها نهاده شده بود بردارد و زنجیرهای اسارتشان را بُگسلد؛ آری، خدا به وسیله‌ی او کسانی را به راه‌های سلامت و سعادت هدایت

کرد که در طلب رضای او باشند و از تاریکی‌ها به روشنایی آیند و به راه مستقیم رهنمون گردند. راه آن خداوندی که هر چه در آسمان و زمین است از آنِ اوست. بار خدایا! بر پیامبر گرامی‌ات درود فرست و صلوات و سلام و برکت بدرقه‌ی راهش گردان.
آن کاروان مبارک به «ذوالحُلَیفه» رسید. این محل، میقاتِ اهل مدینه است. عایشه گوید: «رسول خدا «ذوالحُلیفه» را برای مردم مدینه، «جُحفه» برای مردم شام و مصر، «ذات عِرق» را برای مردم عراق و «قرن المنازل» را برای مردم نجد و «یَلَمْلَم» را برای مردم یمن میقات قرار داد و فرمود: اینها میقاتِ مردم این شهرها و هر مسافری است که از این مواقیت عازم حج و عمره باشد.» بخاری و مسلم بر این حدیث اتفاق نظر دارند و تمام اهل علم به آن فتوی داده‌اند.
پیامبر و کاروان حج، آن شب را در ذوالحلیفه ماندند و پس از نماز صبح، هنگامی که آفتاب دمید برای اعمال حج آماده شدند، پیامبر لباس احرام پوشیدند و در حالی که بر ناقه‌ی قصوی سوار بودند به مسجدی بود در ذوالحلیفه بود رفتند و دو رکعت نماز گزاردند آنگاه تلبیه‌ی حج گفتند.
عایشه گوید: «ما همراه پیامبر خدا صلی اللّه علیه و آله بودیم که فرمود: «هر آنکه می‌خواهد برای حج و عمره مُحرِم شود و هر که خواهد برای حج و آنکه می‌خواهد برای عمره.» (1) عایشه گوید: «پیامبر و جمعی از مردم برای حج محرم شدند (2) و جمعی برای حج و عمره و جمعی برای عمره و من از کسانی بودم که قصد عمره کردم.» پیامبر سوار بر ناقه‌ی قصوی حرکت کرد، جمع انبوهی به دنبال آن حضرت به راه افتادند و همواره می‌گفتند: «لَبَّیک أَللَّهُمَّ لَبَّیکَ، لَبَّیکَ لا شَرِیکَ لَکَ لَبَّیک، اِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَکَ وَالْمُلْکُ لا شَرِیکَ لَک» اطراف و جوانب دشت آن نغمه‌های آسمانی را که از حلقوم هزاران تن از حج‌گزاران شنیده می‌شد، پاسخ می‌دادند؛ آری نغمه‌هایی که از قلبهای با ایمان می‌جوشید.
کاروان می‌رفت و طنین تلبیه‌ها آفاق را می‌لرزاند و شمیم مُشگفامش فضا را

1- ناگفته نماند: که حج بدون عمره وجود ندارد، خواه حج تمتع باشد با قِران و افراد و اکتفا به حج تنها، بدعت است، چنانکه در فقه و حدیث بیان شده است. نک: تهذیب، ج 5، ص 24 به بعد، «مترجم».
2- ناگفته نماند: که حج بدون عمره وجود ندارد، خواه حج تمتع باشد یا

قران و افراد و اکتفا به حج تنها، بدعت است، چنانکه در فقه و حدیث بیان شده است. نک: تهذیب، ج 5، ص 24 به بعد، «مترجم».

عطرآگین می‌ساخت! از دل‌ها نور متجلّی بود و نور به دل‌ها بازمی‌گشت:
«لَبَّیک أَللّهُمَّ لَبَّیک، لَبَّیکَ لا شَرِیکَ لَکَ لَبَّیک...»
گذار کاروان به «ابواء» افتاد؛ جایی که به قولی میعاد آمنه مادر گرامی سیدالمرسلین صلی اللَّه علیه و آله (با مرگ) بود، آن روز که پس از دیدار بنی‌نجّار در مدینه به مکه بازمی‌گشت و این بانو، همسرش عبداللَّه را- که هنوز محمد صلی اللَّه علیه و آله در شکم مادر بود- از دست داده بود و از آن پَس، تربیت محمد صلی اللَّه علیه و آله را با عنایت الهی، تحت کفالتِ عبدالمطلب و سپس عمویش ابوطالب، عهده‌دار گردید و خود در این‌باره چنین فرمود:
«أَدَّبَنِی رَبِّی فَأَحْسَنَ تَأْدِیبی...»
«آفریدگارم مرا تربیت کرد و چه نیکو تربیت کرد...»
سپس راه آن کاروان عظیم به «عسفان» افتاد و این تنها پیامبر ما نبود که گذارش به این نقطه افتاده است، بلکه پیش از آن با نَفَس‌های پیامبرانی چون هود و صالح در طریق بیت‌اللَّه الحرام و تشرّف به حج، خانه‌ی نخستین مردم، مُعطّر شده بود! (فِیهِ آیَاتٌ بَیِّنَاتٌ مَقَامُ إِبْرَاهِیمَ...) خانه‌ای شاهد آیات روشن توحید و مقام ابراهیم خلیل بود که در امثال امر حق، لحظه‌ای درنگ نکرد و برای ذبح جگر گوشه‌اش اسماعیل که نمونه‌ی بِرّ و تقوی و طهارت بود، مُصمّم گردید و او را بر جبین، به خاک افکند و پیش از آنکه کارد بر گلوی فرزند بگذارد، بر قلب و جگر خود نهاد تا امر خدا را امتثال کند و به حکمت رؤیایی که دیده بود رضا دهد و ندای: (وَ نَادَیْنَاهُ أَنْ یَا إِبْرَاهِیمُ- قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیَا إِنَّا کَذَلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِینُ- وَ فَدَیْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ- وَ تَرَکْنَا عَلَیْهِ فِی الْآخِرِینَ- سَلَامٌ عَلَی إِبْرَاهِیمَ) را شنید و از این امتحان سخت و ذبح فرزند، سربلند بیرون آمد و مستوجبِ سلام و ثنای الهی گردید.
در حالی که کاروان مبارک ره می‌نوردید، از گفتن تلبیه دست کشید آنگاه که دید سید ما محمد صلی اللَّه علیه و آله دیگر تلبیه نمی‌گوید؛ چرا که به حرم رسیده بود و او و کاروان همراهش به «ذی‌طوی» اُتراق کردند و شب یکشنبه را که چهارمین شب ذی‌حجه بود، بیتوته نمودند و نماز صبح را با پیامبر خواندند و برای ورود به حرم و حریم کبریایی و زیارت بیت‌اللَّه،

بی‌قرار بودند؛ آنجا که ملجأ و پناهگاه خلق و حریم امن است و از همه‌ی اماکنِ زمین به جز نقطه‌ای که جسد مطهر سیدالمرسلین را در بر دارد، برتر است. اشتیاق ورود به بیتِ عتیق و طواف کعبه همچون تندبادی آنان را به پیش می‌راند و این شگفت نیست؛ زیرا از قدیم گفته‌اند:

و أعظم ما یکون الشوق یوماً
إذا دنت الخیام من الخیام

«بیشترین اشتیاق آن روزی است که خیمه‌ها و به خیمه‌ها نزدیک شود!»
دیری نگذشت که پیامبر صلی اللَّه علیه و آله غسل کردند و کاروان با تأسّی به آن حضرت و نیز فراگیری مناسک، غسل نمودند و حرکت کردند. مصطفی صلی اللَّه علیه و آله پیشاپیش جمعیّت بود که از راه کوهستانی بالا واقع در بطحاء که مُشرف به قبرها بود وارد مکه‌ی مکرّمه شدند تا مردم بتوانند آن حضرت را ببینند. ظهر بود که پیامبر با همراهی کاروان عظیم حج، به طرف مسجدالحرام آمدند. شتر خود را خُسباندند و از درِ بنی‌شیبه داخل مسجد شدند و همینکه با بیت‌اللَّه الحرام روبرو گردیدند، تکبیر گفته و این دعا را خواندند:
«أَلّلهمّ أَنْتَ السَّلامُ وَ مِنْکَ السَّلامُ حینا ربّنا بِالسَّلام أَلّلهمّ زِدْ هذا الْبَیت تَشْرِیفاً وَ تَعظِیماً وَ تَکْرِیماً وَ مَهابَةً وَ زِدْ مَنْ حَجَّهُ أَو اعْتَمَرَهُ تَکْرِیماً وَ تَشْرِیفاً وَ تَعظِیماً وَ بِرّاً».
«خدایا تویی سلام و از تو است سلام؛ پروردگارا! ما را به سلام تحیّت گوی. بار خدایا! این خانه را شرافت و عظمت و کرامت و هیبت بیش از پیش عنایت کن و آنکه را به این خانه حج یا عمره بجا آرد کرامت و شرافت و عظمت و خیر عطا فرما.»
پیامبر به گونه‌ای ایستاد که خانه را در سمت چپ خویش قرار دهد تا طواف کند، از حجرالأسود آغاز فرمود و تکبیر گفت و آن را بوسید، حضرتش را مزاحمت نکردند. داخل بیت عتیق شد تا تحیت مسجد و تحیت بیت را ادا کند، بهترین تحیّت بیت طواف است. پیامبر و یاران سه شوط طواف را به سرعت پیمودند و بقیّه را با آرامش به پایان بردند. فقها، در بیان علّت این امر گفته‌اند: «هدف آن حضرت از سرعت، اظهار قدرت در برابر دشمنان اسلام و قریشیان بود که طبق معمول در دارالندوه گرد آمده و طواف کنندگان

مسلمان را نظاره می‌کردند» هفت شوط طواف به پایان رسید، هر بار که به رکنِ یمانی می‌رسیدند «بسم‌اللَّه...» و «تکبیر» گفته و آن را اِستلام می‌کردند، همچنین در بوسیدن حجرالأسود به آن حضرت اقتدا می‌کردند و میان این دو رُکن می‌گفتند:
(رَبَّنَا آتِنَا فِی الدُّنْیَا حَسَنَةً وَ فِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنَا عَذَابَ النَّارِ)
آری، خدای تعالی پروردگار دنیا و آخرت است و گنجینه‌های آسمان و زمین و خیر دنیا و آخرت در دست قدرت اوست و ما انسان‌ها از جسم و روح، ترکیب یافته‌ایم و برای جسم، خیرِ دنیا و برای روح، خیر آخرت را می‌خواهیم و در عطای الهی بُخل نیست. آنگاه پیامبر صلی اللَّه علیه و آله پشت مقام ابراهیم رفت و با صدای بلند که مردم بشنوند، این آیه را خواندند: (وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِیمَ مُصَلًّیً) مقام ابراهیم همان سنگی است که هنگام بنای دیوارهای کعبه بر آن ایستاد و او و فرزندش اسماعیل خانه را بنا کردند و این سنگ چنین شرافتی را از آنجا به دست آورد که ابراهیم بر آن قیام کرد! آنگاه پیامبر صلی اللَّه علیه و آله دو رکعت نماز خواند. در رکعت اول حمد و سوره‌ی (قُلْ یَا أَیُّهَا الْکَافِرُونَ...) و در رکعت دوم حمد و سوره اخلاص، که این دو سوره ارکان توحید را مشتمل‌اند و سوره‌ی حمد، قلّه‌ی بلندِ انقطاع و مناجات است. در این اعمال یاران نیز از پیامبر پیروی کردند. پس از طواف، رسول خدا رو به حجرالأسود آورد، آن را استلام نمود و میان رکن حجر و در کعبه ایستاد و سینه و صورت و بازوان خویش را بر دیوارِ خانه نهاد و دستهای مبارک را گشود و تمام بدن خود را به خانه چسبانید تا مردم بدانند چگونه در تعظیم شعائر الهی مبالغه کنند و در برابر خدای یگانه ادب را نگهدارند و مرضات خداوندی را در حدودی که خدا تشریع فرموده و پیامبر محبوبش سنت قرار داده طلب کنند.
آنگاه به سوی زمزم آمد،- چاهی که خدا برای حضرت هاجر و فرزندش اسماعیل جوشانید و چشمه‌ی خیر برای آنها بود- پیامبر از زمزم نوشید و به مردم اعلام کرد که در این آب خیر و برکت است.
سپس رو به سعی آورد و از باب صفا آمد و از آنجا آغاز سعی کرد و این آیه را خواند (إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ...) همینکه سعی در مروه به پایان رسید، دستور داد آنها که قربانی نیاورده‌اند؛ چه آنانکه قصد حج قِران کرده یا آنها که قصد حج

افراد نموده‌اند، مُحل شوند و آن را عمره قرار دهند. آنگاه پیامبر و یاران در ابطح اُتراق کرده و از روز یکشنبه تا پنجشنبه را ماندند تا اینکه روز هشتم، «یوم‌الترویه» فرارسید. و از آنرو «ترویه» گفتند که مردم آب فراهم می‌ساختند تا در ایّام حج از آنها استفاده کنند. روز هشتم رهسپار منا گردیدند و نمازهای پنجگانه‌ی ظهر، عصر، مغرب، عشا و فجر را در آنجا خواندند و اندکی درنگ کردند تا آفتاب دمید سپس رهسپار عرفات شدند و برای آن حضرت قُبّه‌ای در «نَمِرَه» به پا کردند و آنجا توقف کردند تا ظهر شد و سپس فرمان دادند «ناقه‌ی قصوی» را آماده سازند و رهسپار وادی عرفات شدند، در حالی که پیرامون حضرتش یکصد و بیست و چهار یا یکصد و چهل و چهار هزار. از مردم گرد آمده بودند! در این حال پیامبر برای ایراد خطبه ایستادند و خطبه‌ی وداع را، که خطبه‌ی جامعی است، ایراد کردند.

در این خطبه آمده است:

«ای مردم! به سخن من گوش فرادهید. نمی‌دانم، شاید بعد از این سال در این موقف مرا نبینید. خون‌های شما و اموال شما همانند حرمت این روز و این ماه و این شهر برای شما باید محترم باشد. بدانید، هر آنچه از آثار جاهلیت است، زیر پای خود نهادم. خونهای جاهلیت ارزشی ندارد و نخستین خونی که زیر پای خود می‌نهم، خونِ «پسر ربیعه بن حارث» است که در قبیله‌ی بنی‌سعد شیر خورد و قبیله‌ی هُذیل او را کشتند، ربای جاهلیت پایمال است و نخستین ربا، ربای عباس پسر عبدالمطلب است که تمام آن از شما برداشته می‌شود.

از خدا پروا کنید. درباره‌ی زنان؛ زیرا آنها را به عنوان امانت خداوند گرفته‌اید و به نام خدا به همسری برگزیده‌اید و حقِّ شما بر آنهاست که اَحَدی را که شما رضا ندهید به خانه‌ی‌تان نیاورند، پس اگر چنین کنند، آنان را تنبیه کنید آنگونه‌ای که آنها را نیازارید. و حق آنها بر شماست که خوراک و پوشاک در حد متعارف به آنان بدهید. من در میان شما چیزی را نهادم که اگر به آن چنگ زنید هرگز گمراه نشوید و آن کتاب خدا است. ای مردم! پس از من پیامبری نیست و پس از شما امتی وجود ندارد. (1) .

1- الرحیق المختوم، ص 443، از صحیح مسلم. ناگفته نماند که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله هرگاه از کتاب خدا سخن می‌گفتند و اهل‌بیت را نیز یاد می‌کردند و حدیث ثقلین مورد اتفاق شیعه و سنی است، «مترجم».

پس خدا را بندگی کنید. نمازهای پنجگانه را بخوانید. ماه صیام را روزه بدارید. زکات مالتان را با طیبِ نفس بدهید. خانه‌ی پروردگارتان را حج کنید و اولی الأمرتان را اطاعت نمایید تا به بهشت خدایان درآیید.

مردم! از شما درباره‌ی من خواهند پرسید. و در پاسخ چه خواهید گفت؟

و مردم پاسخ دادند: گواهی دهیم که رسالت را ابلاغ فرمودید و امانت را ادا کردید و نصیحت نمودید.

آنگاه پیامبر دو انگشت سبابه را به آسمان برداشت و با اشاره به مردم سه بار فرمود: «أَللّهمّ اشْهَد» «خدایا! تو گواه باش.»

سخنان پیامبر در عرفه، «ربیعة بن‌امیّه بن خلف» میان مردم با صدای بلند تکرار می‌کرد؛ پس از آنکه پیامبر از خطبه فارغ شدند آیه‌ی: (الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمْ الْإِسْلَامَ دِیناً) نازل شد. (1)
.

عمر چون این خطبه را شنید، گریست. به او گفتند: چرا گریه می‌کنی؟ گفت پس از کمال جز نقصان نیست. (2) پس از این روز که میهمان خدا در عرفات به سر بردند به استراحتگاه خود بازگشتند تا برای دومین روز مبارکِ حج آماده شوند. زهرا نیز به جایگاه خود آمد اما خواب با دیدگانش دمساز نشد، هر کلمه‌ای را که مصطفی صلی اللّه علیه و آله گفته بود،در صفحه‌ی خیال مرور می‌کرد، اما نه به کوتاهیِ کلمه، بلکه به گستره‌ی معانی که درآن حروف نهفته باشد، از هر حرفی، به دنبال معانی و مفاهیمِ نهانی می‌گشت و این جمله را بیشتر مورد توجه قرار می‌داد، که مصطفی صلی اللّه علیه و آله خطاب به «معاذ» گفت- آنگاه که او را به یَمَن اعزام نمود- پیامبر فرمود: «شاید بعد از این سال دیگر مرا نبینی» و همچنین به خاطر می‌آورد این جملات را که در این خطابه به حُجّاج فرمود: «سخن مرا بشنوید، من

1- الرحیق المختوم، ص 443، از صحیح مسلم. ناگفته نماند که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله هرگاه از کتاب خدا سخن می‌گفتند، عترت و اهل‌بیت را نیز یاد می‌کردند و حدیث ثقلین مورد اتفاق شیعه و سنی است، «مترجم». مؤلف به همین مقدار از خطبه‌ی وداع بسنده کرده است. ولی می‌دانیم که پیامبر صلی اللّه علیه و آله در حَجّةالوداع خطبه‌ای بس طولانی و جامه ایراد کردند و این هنگامی بود که به غدیر خم رسیدند و طی آن خطابه تاریخی بر مسأله‌ی ولایت و وصایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام تأکید فراوان نمودند و آنگاه آیه‌ی فوق نازل گردید. تفصیل این واقعه‌ی بسیار

مهم در منابع شیعی و بسیاری از منابع اهل سنت آمده است، «مترجم».
2- بخاری، به نقل منبع پیشین، ص 443.

نمی‌دانم، شاید در سال‌های بعدی در این موقف شما را دیدار نکنم.» و همچنین آنگاه که گواهی مردم بر اینکه: «او رسالت را ابلاغ و امانت را ادا و اُمّت را نصیحت کرده است.» به یاد می‌آورد و بعد گفتار خداوند را که فرمود: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...) «امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما اتمام نمودم و اسلام را به عنوان دین برایتان پسندیدم.» و گریه‌ی عمر و گفتارش را گفت که پس از کمال نقص است؛ در یاد او زنده می‌شد.
آری فاطمه گریست و از خود پرسید: آیا به رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله وحی شده که به زودی به حضرت دوست خواهد پیوست؟! اگر وحی شده بود در ملأ عام اعلام می‌کرد. او چیزی را که خدا بدو وحی کند پنهان نمی‌دارد. آیا این امر را واقعاً احساس کرده و آنگاه آن را معلّق رها ساخته، زیرا علمِ آن نزد خداوند است. از اینرو، خبر از مرگ را بر زبان می‌راند، بدون اینکه به صورتِ قطعی مطرح سازد. راز گریه‌ی عمر چه بود آنگاه که آیه: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...) را شنید؟
علی علیه‌السلام نیز نگرانی فاطمه علیهاالسلام را احساس می‌کرد. بی‌خوابی و بی‌قراری زهرا و آنگاه گریه‌های مداوم او را بازگوکننده‌ی نگرانی و اضطراب او می‌دانست. از زهرا پرسید: «امّ‌الحسن! تو را چه می‌شود؟» و او پاسخ داد: «ای اباالحسن! جدایی پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه و آله را احساس می‌کنم و می‌ترسم این سال، آخرین سالِ زندگی او باشد، همانگونه که از خِلالِ سخنان پدرم درک می‌شود» علی علیه‌السلام ساکت شد و نتوانست پاسخی روشن بدهد؛ زیرا آنچه در ذهن زهرا علیهاالسلام می‌گذشت در ذهن علی نیز جریان داشت.
با این حال، قلب زهرا را آرامشی داد، که پدرش در خیر و سعادت است و هرگز بدی به او نرسد و هر چیزی نزد خدای تعالی، قدر و اندازه‌ای دارد.
روز سیزدهم ذی‌حجه پیامبر خانه را طواف وداع نمود، و چون مناسک حج به پایان رسید، مردم را ترغیب کرد که راهی مدینه‌ی طیّبه شوند(1) نه به منظورِ آسایش بلکه برای از سرگیری جهاد مُجدّد برای خدا و فی سبیل‌اللّٰه.
در ماه صفرِ سال یازدهم هجرت مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله سپاهی عظیم ترتیب داد و اسامة بن

1- چه خوب بود مؤلف محترم که با این صراحت به قضایا اشاره می‌کند، اشاره‌ای هم ولو مختصر، به واقعه‌ی تاریخیِ «غدیرخم» می‌کرد تا انصاف

و شهامت وی به حدّ کمال رسد. «مترجم».

زید را به فرماندهی گماشت تا با روم نبرد کنند. اما این سپاه، به جهت بیماری آن حضرت، راهی مقصد نشد جز هنگامی که پیامبر گرامی بدرود حیات گفت. سپاه به «جرف» یک فرسخی مدینه رسید و با شنیدن خبر بیماری رسول خدا توقّف کرد. بسیجِ این سپاه برای فاطمه زهرا علیهاالسلام اطمینان‌بخش بود که عمر مبارکِ پیامبر هنوز ادامه دارد و دعوت به دین خدا پایان نیافته است. قلب زهرا علیهاالسلام تا اندازه‌ای آرام گرفت و بیشترِ اوقات خود را، در کنار پدر سپری می‌کرد.

اهتمام فاطمه بر جلب رضای پدر

فاطمه زهرا علیهاالسلام، مانند دیگر زنان هاشمی یا قرشی نبود که علاقه‌ای به زر و زیور داشته باشد؛ زیرا او ایثار و گزینِش آخرت بر دنیا را آموخته بود. حتی اندکی از آن را خواهان نبود. اگر چنین فکر می‌کرد حتماً موجب ناراحتی پدرش نیز می‌شد، در حالی که زهرا بیش از همه‌ی زنانی که نسبت به پدر یا خویشان اظهار علاقه می‌کنند، پدر را دوست می‌داشت و در جلبِ رضای او می‌کوشید. خانه‌ی پدرش سراسر آیتِ زهد بود؛ در ایّام محاصره با او زیست و در همه حال صبر و پایداری کرد، حال اهل صفه را می‌دانست و از فقر و نیاز و بی‌خانمانی و تهی‌دستی و تنهایی‌شان خبر داشت. می‌دید که در مسجد زندگی می‌کنند و با صدقات روزی می‌خورند. فاطمه طلای زیادی نداشت، بلکه تنها گردنبندی داشت، در حالی که زنانِ نظیر او طلایِ بسیار داشتند که به آنها هدیه می‌شد یا خریداری می‌کردند. او تصوّر نمی‌کرد که گردن‌بندش؛ پدرش را ناخرسند کند و بر حسب عادت به دیدار پدر رفت؛ اذن دخول خواست اجازه‌اش داد. داخل شد و سلام کرد و از دیدار پدر گرانقدر خوشحال شد. خدا می‌داند که زهرا چقدر به پدر علاقه داشت! هرگاه از او جدا می‌شد برای دیدارش بی‌قرار بود. با چهره‌ی شادِ پدر شادمان می‌شد و از پاکیزگی کلام او و شیرینی سخنش مشعوف می‌گردید. آمد و در کنار پدر نشست و میان آن پدر و دختر حدیثِ محبّت و نگاه پر احساس و عطوفت ردّ و بدل می‌شد؛ چشم پیامبر به

گردن‌بندی افتاد که در گردن فاطمه بود. چند بار بر آن نظر کرد. فاطمه به نگاه‌های پدر دقّت می‌نمود و اثرات آن را در چهره‌ی مبارکش می‌خواند. دید چهره پدر دگرگون شده و نوعی از ناخرسندی در سیمایش مشاهده می‌شود! از خود می‌پرسید: پدرم به چه چیز نگاه می‌کند؟ سبب این نارضایتی چیست؟ فاطمه با هوشمندی دریافت که نگاه پدر به سوی گردن‌بند طلایی است که در گردن دارد. لحظه‌ای گذشت و فاطمه سکوت کرد در حالی که اندوه در قلبش موج می‌زد، که آثار ناراحتی را در سیمای پدر دیده است و بیشتر از این اندوهگین بود که موجب ناراحتی پدر شده است، در حالی که دوست می‌دارد قلب پدر را شاد کند هر چند از همه‌ی زیورهای دنیا چشم بپوشد! نفرین بر هر چیزی که پدرم را ناراحت می‌کند، نفرین! نفرین! دیده بر هم ننهاد و بی‌قرار در اندیشه بود که چگونه پدر را خرسند کند. او می‌داند در بر کردنِ طلا حرام نیست و همه زنان مسلمان با طلا زینت می‌کنند، پس ناچار سببی بوده که پدر را اینگونه خشمگین ساخته است و باید این گردن‌بند از گردن او بیرون آید؛ نه به خاطر اینکه حرام است، بلکه از آن جهت که نمی‌تواند ناراحتی پدر را از ناحیه‌ی هیچ فردی ببیند، تا چه رسد که از ناحیه‌ی خود او باشد!
زهرای طاهره چه کند که شادمانی و آرامش را در چهره پدر بزرگوار ببیند؟ شک ندارد که او گردن‌بند را باید بیرون آورد و از این روز به بعد هرگز بر گردن نیاویزد. آن را بفروشد تا ناراحتی پدر به شادمانی مُبدّل شود، اما با بهای آن چه کند؟ آیا خدمتکاری بخرد تا از رنج خانه بکاهد؟ فکر خوبی بود که به ذهن زهرا رسید، اما بلافاصله به این فکر افتاد که اگر گردن‌بندی را که پیامبر را خشم می‌آورد بفروشد و با پول آن بنده‌ای خریداری کند تا آن بنده دیده می‌شود یاد آن گردن‌بند را در ذهن پدر او تجدید می‌کند. او خرسندی پدر را می‌خواهد. پس چه کند؟ او بر خشنودی پدر اهتمام زیادی دارد. پدر نیز برترین منزلت را برای دخترش می‌خواهد؛ بالاترین منزلتی که در آخرت خواسته‌ی اوست! آری، او این را می‌داند زیرا کافی است در چهره‌اش نشانه‌ای از آنچه می‌خواهد ببیند تا برای انجام آن شتاب کند. فکر جالبی برای زهرا پیش آمد و آن اینکه با پول گردن‌بند بنده‌ای بخرد و او را در راه خدا آزاد کند. اسلام به آزادی دعوت می‌کند. به خیر و خوبی، به آزادی بندگان و رهایی از بردگی. فاطمه نزد پدر می‌آید، اذن می‌طلبد، سلام می‌کند و

در کنار او می‌نشیند. مصطفی صلی اللَّه علیه و آله با نگاه خود از گردن‌بند می‌پرسد و او آغاز سخن کرده می‌گوید: «گردن‌بند را فروختم و با پول آن بنده‌ای خریدم و آزاد کردم!» در این حال برق شادمانی و خرسندی در سیمای پیامبر می‌درخشد! چه زیبا بود! هوشمندی فاطمه با دیدار پدر. چه زیبا بود هوشمندی‌اش که با احساسی پر شکوه دریافت بودن اینکه پدر سخن بگوید! چه شگفت بود زیبایی اندیشه‌اش برای خشنود ساختن پدر!

آری چنین شعور ظریف و احساس لطیف. چه زیباست این عبارت که بهترین توصیف و حقیقت نَسَب را با خود حمل می‌کند آنگاه که مصطفی صلی اللَّه علیه و آله می‌گوید:

«أَنْتِ بِنْت أَبِیک»؛ «تو دختر پدرت هستی.»

چقدر خوشوقت بود، از اینکه امری مباح و زیورِ حلال را به خاطر خشنودی پدرِ محبوب خود، رسول‌خدا صلی اللَّه علیه و آله رها می‌کند؛ زیرا خشنودی پدر خشنودیِ خداست. فاطمه نارضایی مصطفی صلی اللَّه علیه و آله را احساس می‌کرد و این خود موجب آزادی بنده‌ای از بندِ بردگی و ذلّتِ عبودیت دیگران شد. چه زیبا است! رضای پیامبر صلی اللَّه علیه و آله آنگاه که راضی شود و چه ناگوار است غضب او هنگامی که خشم گیرد. خشنودی برای خدا و ناخرسندی برای خدا. محبّت برای خدا و بیزاری برای خدا. ایجاد رابطه برای خدا و قطع رابطه برای خدا. بخشش برای خدا و امساک برای خدا. و هر عمل دیگری که می‌کند تنها برای خدای یگانه‌ای است که شریک ندارد.

این ویژگی مهم دیگری بود، برای دختر مصطفی صلی اللَّه علیه و آله، که زیورِ طلا را در بر نکرد در حالی که برای زنان مسلمان چنین چیزی حرام نبود، اما در مورد فاطمه مطلب به گونه‌ای دیگر است؛ او دختر رسول‌اللَّه صلی اللَّه علیه و آله است. او فاطمه زهرا علیهاالسلام است و اگر قرآن می‌گوید:

«همسران پیامبر همچون زنان دیگر نیستند.» (یَا نِسَاءَ النَّبِیِّ لَسْتُنَّ کَأَحَدٍ مِنْ النِّسَاءِ) پس چگونه است، آن که محبوب رسول‌اللَّه و پاره‌ی تن اوست؟

به اینگونه قدر و منزلت این بانوی بزرگوار و محبوب و انسان باعظمت را می‌توانیم بشناسیم و بدانیم چرا او دوست نداشت طلا در بر کند؟! در حالی که برای زنان مسلمان جایز بود. اینها و نظایر آن ویژگی‌هایی است که این سیده‌ی بتول، دختر مصطفی، بدان متمایز گردیده است.

وفات پیامبر

هنگام رحلت از دنیای فانی و اجابت دعوت آفریدگار بزرگ فرارسید و زمان دیدار خداوند نزدیک شد. مشیّت حق بر این قرار گرفته است، چنانکه قرآن می‌گوید:
(إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ)
«تو هم خواهی مرد و آنها نیز می‌میرند.»
(أَفَإِنْ مِتَّ فَهُمْ الْخَالِدُونَ)
«اگر تو بمیری، آیا آنها جاودان خواهند زیست؟»
(وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَی أَعْقَابِکُمْ)
«محمد غیر از پیامبرانی نیست که قبل از او آمدند. پس اگر او بمیرد یا کشته شود آیا عقب‌گرد خواهید کرد؟»
(کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ)
«هر انسانی مرگ را خواهد چشید.»
آثار و نشانه‌های وداع با زندگی و زندگان در سیمای مصطفی صلی اللَّه علیه و آله نمودار شد و از خلال گفتارها و رفتارهایش مشاهده می‌گردید.
در رمضان سال دهم هجری بیست روز اعتکاف نمود، حال آنکه بیش از ده روز اعتکاف نمی‌کرد، گویی احساس می‌نمود که رمضان آینده و سال یازدهم را در جوارِ پروردگار و با حضرت دوست خواهد بود! جبرئیل قرآن کریم را دو بار بر آن حضرت خواند. با معاذ آن سخن را گفت که دیدیم و در حجةالوداع آن سخنان را فرمود که شنیدیم. رفتار و اعمال او پیش از تودیع، خبر از وداع حضرتش با زندگی و زندگان می‌داد! همه‌ی اینها بیانگر چیزی بود که دریافت نموده و آن را اعلان می‌فرمود.
در اوایل ماه صفر یازدهم هجری پیامبر به احد رفت و بر شهیدان درود فرستاد، همانند کسی که با زندگان و مردگان وداع می‌کند، آنگاه به مسجد آمدند و گفتند: «من

پیشرو شما هستم. بر شما گواهی دهم. به خدا اینک حوض خود (کوثر) را می‌نگرم! کلیدهای گنجینه‌های زمین، (یا کلیدهای زمین) به من داده شد! به خدا بیم آن ندارم که پس از من مشرک شوید! اما می‌ترسم که شما به شرک گرایش کنید!» (1) .
در یکی از شب‌ها، اواخر شب به بقیع رفتند و برای مردگان استغفار کردند و گفتند: «السَّلامُ عَلَیْکُمْ أَهْلَ الْمَقابِر...»؛ «سلام بر شما ای اهل گورستان. خوشا به حال شما که صبح نکردید با حالتی که مردم به آن حالت صبح کردند، فتنه‌ها همچون پاره‌های شب تاریک یکی پس از دیگری می‌رسد هر یکی بدتر از گذشته! و ما ان‌شاءاللَّه به شما خواهیم پیوست. خدایا! اهل بقیع را بیامرز.» (2) .
تمام آنچه از نشانه‌های تودیع گفته شد، همسران او می‌دیدند و وحشت می‌کردند! فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام نیز اینها را دریافته و سخت نگران بود.
شروع بیماری آن حضرت روز بیست و نهم ماه صفر بود. دوشنبه بود و به تشییع جنازه‌ای در بقیع آمد، پس از بازگشت و در راه. سردردی احساس کرد. حرارت سر، بالا گرفت (تب شدید شد) تا آنجا که یاران آن حرارت را از روی دستمالی که بر سر بسته بود، احساس می‌کردند! یازده روز مصطفی صلی اللَّه علیه و آله نماز را با مردم خواندند با اینکه بیمار بودند! ایام بیماری مجموعا سیزده روز طول کشید. بیماری رسول‌اللَّه صلی اللَّه علیه و آله سنگین شد، از همسرانش می‌پرسید: «فردا من کجا هستم؟» آنها مقصود پیامبر را دریافتند، گفتند: «هر جا بخواهید می‌توانید باشید.» فضل بن عباس و علی بن ابی‌طالب در دو طرف حضرتش بودند و در حالی که سر مبارکش را بسته بود و قدمهایشان کشیده می‌شد! به خانه‌ی عایشه منتقل شدند و آخرین هفته‌ی حیاتِ مبارکِ خود را آنجا گذراندند. روز چهارشنبه، پنج روز به وفاتشان مانده بود که حرارت بیماری در بدن مبارک آن حضرت شدّت گرفت! و در اثر درد بی‌هوش شدند! آنگاه فرمودند: «هفت دلو آب از چاه‌های مختلف، بر بدن من بریزید. تا به مسجد بروم و با مردم تجدید عهد کنم». حضرت را در تشتی نشاندند و آب بر بدن مبارکش ریختند تا فرمود: «بس است، بس است.» بیماری کمی تخفیف یافت!

1- حدیث مورد اتفاق است.
2- مسلم: مورد اتفاق.

راهی مسجد شدند در حالی که سر را بسته بودند. بر منبر نشستند و در جمع حاضران خطبه‌ای خواندند. (1) .
آنگاه خود را در معرض قصاص نهاده فرمودند: «اگر بر بدن کسی تازیانه‌ای زده‌ام اینک بدن من حاضر است بیاید تازیانه بزند. و اگر به آبروی کسی اهانت کرده‌ام اینک قصاص کند.» آنگاه از منبر فرود آمد و نماز ظهر را با مردم خواندند و مجدّداً بر منبر نشستند و در مسائل حقوقی و غیر آن ادامه‌ی سخن دادند مردی گفت: من سه درهم طلبکارم. فرمودند: «ای فضل! طلب او را بده» آنگاه سفارش انصار را فرمود: «شما را سفارش می‌کنم درباره‌ی انصار: زیرا آنها به مثابه‌ی خانواده و گنجینه من‌اند. آنها دَین خود را ادا کردند و به مسؤولیت خود عمل نمودند و این افتخار برای آنها باقی است! پس، از نیکوکارشان بپذیرید و از بدکارشان بگذرید!»
روز پنجشنبه، چهار روز پیش از وفات، به سه مطلب وصیت کردند: «یهود و نصاری و مشرکان را از جزیرةالعرب بیرون کنند، (وفود) و نمایندگان قبایل را همانگونه که حضرتش می‌پذیرفت بپذیرند و سفارش سوم را راوی فراموش کرده است گویا عبارت باشد از چنگ زدن به کتاب و سنت، یا به اعزام لشگر اسامه یا نماز و خوشرفتاری نسبت به بزرگان. خدا داناتر است. با اینکه بیماری پیامبر سخت بود همه‌ی نمازها را با مردم می‌خواندند حتی آن روز (پنجشنبه، چهار روز قبل از وفات) نماز مغرب را خواندند و در آن، سوره‌ی «المرسلات» را تلاوت کردند. (2) روز شنبه یا یکشنبه، دو روز قبل از وفات، حال آن حضرت مقداری بهبودی یافت با همراهی و کمک دو مرد برای نماز ظهر به مسجد

1- آنچه از خطبه‌ی پیامبر در متن آمده دو سه سطر بیش نیست که مضمون آن این است که قبر مرا مسجد قرار ندهید یا به عنوان بت نپرستید! و مدرکی هم برای آن نیاورده است. در حالی که خطبه‌ی رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله در آن لحظه‌های حساس فراتر از این است و مشتمل بر وصایای مهم و مصالح آینده‌ی اسلام و مسلمانان می‌باشد و هشدار و اخطار به مردم که از قرآن و عترت جدا نشوند و در فتنه‌هایی که چون ابرهای تیره می‌آیند، بهوش باشند. از اسلام و قرآن و اهل‌بیت فاصله نگیرند و رسالت محمد صلی اللَّه علیه و آله را به جهانیان برسانند و از اختلاف و ارتداد بپرهیزند. چنانکه در کتب روایی و تاریخی ثبت و ضبط شده است نک: بحارالأنوار، ج 22 ص 465 و 477 و... «مترجم».
2- حدیث متفق علیه است. الرحیق المختوم، ص 450.

آمدند! ابوبکر با مردم نماز می‌خواند، چون پیامبر را دید خواست عقب بایستد، پیامبر اشاره فرمود که عقب نایستد و خواستند که حضرتش را در کنار او بنشانند و پیامبر به نماز اقتدا نمود و مردم صدای تکبیر او را می‌شنیدند. (1) در روز شنبه پیامبر، غلامان خود را آزاد کردند و هفت دینار که نزد آن حضرت بود صدقه دادند و شمشیر خود را به مسلمانان هدیه کردند. (2) دو روز گذشت. آفتاب برآمد و مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله احساس کرد آن روز فاطمه علیهاالسلام با وی دیدار نکرده است. او را فراخواند. فاطمه علیهاالسلام شتابان نزد پدر آمد.

عایشه می‌گوید: «فاطمه آمد، در حالی راه رفتن او همانند راه رفتن پیامبر بود، رسول خدا فرمود: خوش‌آمدی دخترم! و او را در کنار خود نشآنید و با او رازی گفت که فاطمه با شنیدن آن گریست! آنگاه با او چیزی به آهستگی فرمود که خندان شد!» عایشه می‌گوید: «گفتم: ندیده بودم خنده پس از گریه، پیامبر خدا با تو چه رازی گفت؟» زهرا علیهاالسلام فرمود: «راز پدرم را فاش نمی‌کنم». پس از آنکه پیامبر رحلت فرمود، فاطمه علیهاالسلام از قول پدر چنین حکایت کرد: «جبرئیل همه ساله یکبار می‌آمد و قرآن را به من عرضه می‌داشت و امسال دوبار آمد و قرآن را عرضه نموده است، به گمانم که مرگ من نزدیک شده است! من پدر خوبی برای تو بودم. آنگاه فرمود: تو نخستین کسی از خاندان من هستی که به من ملحق خواهی شد. فاطمه گفت: از این سخن گریستم! آنگاه فرمود: آیا خشنود نیستی از اینکه سیده‌ی زنان این امت و زنان جهانیان باشی؟! و من با شنیدن این سخن خندان شدم!» (3) .

در روایت دیگر آمده: «که پیامبر فرمود با این بیماری جان خواهم سپرد و من گریان شدم. آنگاه فرمود: تو نخستین کسی هستی از خاندانم که به من ملحق شوی و بدین جهت خندان شدم!» (4) .

1- صحیح بخاری، ج 1، ص 98 و 99. منابع شیعه در این خصوص بگونه‌ی دیگر سخن می‌گویند، در این منابع آمده است که پیامبر به او اشاره کردند کنار بایستد و خود به امامت نماز ایستادند. نک: بحارالأنوار ج 22، ص 467 «مترجم».

2- بر اساس روایات شیعه، پیامبر شمشیر و زره و مرکب‌سواری و انگشتر و سایر لوازم ویژه خود را به علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام هدیه کردند. نک: بحارالأنوار، ج 22، ص 456 و 457.

3- صحیح بخاری، باب مرض رسول‌اللّٰه، نک: طبقات ابن‌سعد.

4- در برخی روایات آمده که این گفتگو در هفته‌ی آخر عمر پیامبر بود نه روز آخر.

فاطمه علیهاالسلام که ناراحتی و رنج شدید پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله را می‌دید، چنین گفت: «وای از ناراحتی پدرم! پیامبر به او فرمود: ای فاطمه! از امروز به بعد پدرت ناراحتی ندارد!» (1) آنگاه مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله حسن و حسین را صدا زدند و آنها را بوسیدند و در حق آنان به خیر و خوبی سفارش کردند و همسران خود را خواستند و آنها را موعظه نمودند و تذکر دادند و همچنین مردم را وصیت فرمودند و گفتند: «الصّلوة الصّلوة،...» «نماز! نماز! و خوشرفتاری با غلامانتان» و این را مکرّر بر زبان راندند.» (2) .
حالت احتضار رسول‌اللّٰه فرارسید. عایشه گوید: «آن حضرت برای آخرین لحظات مسواک زد و ظرف آبی پیش روی آن حضرت بود در آب برد و به صورت می‌کشید و می‌گفت: «لا اِلهَ اِلّا اللّٰهُ انّ لِلمَوت سَکَرات» (3) «خدایی جز خدای یگانه نیست، همانا مرگ را سختی‌هاست». و دست به آسمان برداشت و دیده به بالا گشود و لبهای مبارکش حرکت می‌کرد.
گوش دادم این آیه را می‌خواند:
«(مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنْ النَّبِیِّنَ وَالصِّدِّیقِینَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِینَ)، «أَللّهمَّ اغْفِرْلِی وَ أرْحَمْنِی وَأَلْحِقْنِی بِالرَّفِیق الأَعْلی، أَللّهمّ الرَّفِیق الأَعْلی».
«با آنانکه خداوند نعمت خویش بر ایشان ارزانی داشته، از پیامبران، صدیقان، شهیدان و صالحان.»
بار خدایا! مرا بیامرز و مشمول رحمت خویش گردان و به منزلت والا برسان. (4) .
وسط روز (دوشنبه دوازدهم ربیع‌الاول سال یازدهم هجری) پیامبر رحلت نمود و شصت و سه سال و چهار روز از عمر شریفشان گذشته بود. (5).
همینکه مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله بدرود حیات گفت، فاطمه علیهاالسلام در رثای پدر سرود:

یا أبتاه أجاب ربّاً دعاه
یا أبتاه فی جنة الفردوس مأواه

1- صحیح بخاری، ج 2، ص 641.
2- صحیح بخاری، ج 2، ص 641.
3- صحیح بخاری، ج 2، ص 641.
4- صحیح بخاری، ج 2، ص 641، باب آخر ما تکلم النبی.

5- بنا به اکثر روایات شیعه، رحلت آن حضرت روز 28 ماه صفر بوده است. بحار، ج 22، ص 514، «مترجم».

يا أبتاه إلى ننعاه
يا أبتاه من ربّه أدناه

«پدرجان! دعوت حق را لبیک گفتی. پدرجان! در بهشتِ برین آرمیدی.
پدرجان! مصیبت تو را به جبرئیل تسلیت می‌گوییم. پدرجان! تو به جوار پروردگارت شتافتی.»
چون مرگ پیامبر صلی اللَّه علیه و آله فرارسید، فاطمه گریست! صدای گریه‌ی فاطمه به رسول خدا رسید و به او خطاب کرد: دخترم! گریه نکن، هرگاه وفات کردم بگو:
(إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ)
و انسانی که مصیبتی ببیند، خداوند او را به چیزی عوض دهد.»
فاطمه علیهاالسلام گفت: «و از شما نیز؟» فرمود: «آری و از من»
مصطفی صلی اللَّه علیه و آله روز سه شنبه و شب چهارشنبه در همان مکانی که جان به جان آفرین تسلیم کردند، دفن شدند- صلوات اللَّه و سلامه علیه و آله-
گویا می‌بینم زهرا علیهاالسلام را که تمام هستی متلاشی شده‌اش را جمع‌آوری می‌کند و آن را بر سر قبر محبوب می‌بَرَد، اما قدم‌هایش یارای حمل آن را ندارد! به تربت پدر می‌رسد، مُشتی از خاک قبر را برمی‌دارد و نزدیک دیدگان خود که از گریه مجروح است می‌برد و می‌بوید و از روی درد و اندوه می‌گوید:

ماذا على من شم تربة أحمد
ألا يشم مدى الزمان غواليا؟

صبت علّى مصائب لو أنها
صبت على الأيام صرن لياليا

«کسی که تربت معطّر احمد صلی اللَّه علیه و آله را می‌بوید! چه می‌شود که در تمام روزگار مُشگ و غالیه‌ها را نبوید!
آنقدر مصیبت بر من هجوم آورده که اگر بر روزها فرود می‌آمد شب تاریک می‌شدند!»
گویا می‌بینم زهرا علیهاالسلام را که اشگ می‌ریزد و مردم در پیرامونش از گریه‌ی او گریانند و گویی قلبهایشان از جای کنده شده است! آنها، فاطمه را می‌بینند که از لابلای انگشتانش

خاکها را می‌ریزد و خیره خیره به کف دستهای خالی‌اش می‌نگرد و می‌گذرد؛ مانند کسی که از تمام دنیا چشم پوشیده است و چشم‌های اشگبار مردم و قلب‌های پاره شده‌ی آنها، او را دنبال می‌کند تا اینکه به خانه‌ی خود برمی‌گردد.

«انس بن مالک» خادم پدرش، اجازه می‌خواهد که بر او وارد شود تا او را تسلیت دهد و پایداری و صبر جمیل برای او طلب کند و فاطمه با عتاب می‌گوید: «ای انس! آیا دلهایتان راضی شد که بر پیکر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله خاک بریزید؟!». امّ‌ایمن پرستار پیامبر صلی اللّه علیه و آله سخت گریه می‌کرد! به او گفتند: «امّ‌ایمن! آیا بر پیامبر گریه می‌کنی؟» پاسخ داد: «به خدا قسم بر او نمی‌گریم، مگر آنکه می‌دانم آنجا که پیامبر رهسپار شد از این دنیا برای او بهتر است! امّا گریه‌ام برای این است که وحی از آسمان منقطع گردید!» صحابه‌ی پیامبر در این مصیبت چنان گریستند که بر هیچکس نگریسته بودند! و زنان و کودکان آنگونه اشک ریختند که بر هیچ کس در گذشته و آینده اشگ نریخته و نریزند!

اما زهرا علیهاالسلام دنیا به دور افکند! مصطفی صلی اللّه علیه و آله او را بشارت داده بود نخستین کسی است که بدو ملحق می‌شود. از روزی که پدر وفات کرد دیگر زهرا علیهاالسلام را جز در اندوه و غم ندیدند! او بردباری، تفکر و ذکر را پیشه ساخت و با دنیا وداع گفت و به آخرت روآورد! گذر ایام را کُند می‌دید، عجله داشت که هر چه زودتر به پدرش- در پیشگاه حضرت دوست- بپیوندد!

دو روز از رحلت پیامبر گذشت جمعی از مردم با ابوبکر بیعت کردند. (1)

فردای آن روز فاطمه علیهاالسلام به همراه علی علیه‌السلام آمد و گفت: «میراث من از پدرم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را (به من بدهید)».

ابوبکر گفت: «آیا ارث است یا واگذاری؟» فرمود: «فدک و خیر و صدقات او در مدینه را ارث می‌برم، همانگونه که دختران تو از تو ارث می‌برند.» ابوبکر گفت: «به خدا

1- مؤلف، مانند دیگر نویسندگان عامه، از بیعت با ابوبکر سخن گفته اما متذکر نشده است که پیامبر صلی اللّه علیه و آله در مسأله‌ی خلافت بعد از خود چه گفت و چه کسی را به عنوان ولی و وصیّ خود تعیین کرد و از کنار وقایع تاریخی آن ایام و مخالفت وجود صحابه با آن بیعت به سادگی گذشته است. ما نیز در این مجال بر آن نیستیم تا به تشریح آن وقایع بپردازیم، «مترجم».

سوگند پدر تو بهتر از من بود و به خدا تو از دختران من برتری. اما پیامبر خدا فرمود: ما ارث نمی‌گذاریم، آنچه می‌گذاریم صدقه است (یعنی این ثروتهای موجود) حال اگر بگویی پدرت آنها را به تو داده است می‌پذیرم.» فاطمه فرمود: «آنچه را می‌دانستم با تو گفتم.» ابوبکر رو به فاطمه و علی و عباس کرد و گفت: «پیامبر خدا فرمود: ما ارث نمی‌گذاریم و آنچه از ما بماند صدقه است.» فاطمه علیهاالسلام به داوری ابوبکر و اینکه پیامبران مال به ارث نمی‌گذارند، رضایت داد و همچنان زاهدانه زیست و تسلیم رضای حق بود تا بدرود حیات گفت. (1) او نخستین فرد از خاندان پیغمبر بود که به پدرش پیوست،

1- با اینکه مؤلف در سراسر این کتاب از فضایل فاطمه زهرا علیهاالسلام و منزلت و مقام منیع سیدةالنساء، در دین و در محضر سیدالمرسلین صلی اللّه علیه و آله سخن گفته و لقب‌های صدیقه، طاهره، محدّثه، مبارکه، زکیّه و امّابیها را برای حضرتش آورده و آنها را نشانه‌ی صدق و برکت و طهارت و تقوای او دانسته است از جمله ص 20 و 21 اصل کتاب و با اینکه ذیل عنوان مستقلی از فقه زهرا علیهاالسلام و دانش او در دین سخن گفته است ص 316- 320 اصل کتاب از طرق مختلف و منابع اهلِ سنت، روایاتی آورده که پیامبر صلی اللّه علیه و آله فاطمه علیهاالسلام را پاره‌ی تن خود خوانده و رضای او را رضای خود و غضب او را غضب خود دانسته ص 330 اصل کتاب و اعتراف کرده است که آیه‌ی تطهیر در شأن آن بزرگوار و شوهر و فرزندانش نازل شده ص 263 اصل کتاب و به طور خلاصه زهرا علیهاالسلام را بزرگترین زنان عالم، صدیقه، طاهره، فقیهه و زاهده و پاره‌ی تن پیامبر خوانده و کسی که از کودکی تا پایان عمر به پای اسلام سوخته و ساخته است و بر زبانش جز سخن حق نرفته و جز به راستی و صدق کلمه‌ای نگفته و حتّی از سخن عایشه نقل کرده که می‌گفت: «کسی را ندیدم راستگوتر از فاطمه علیهاالسلام و راستگویی و امانت را از خصال برجسته‌ی علی و زهرا دانسته است ص 311 اصل کتاب اما مع‌الأسف و با این همه حقایقِ روشن در موضوع فدک، وی راه سایر نویسندگان عامّه را پیموده و اضافه کرده است که «فاطمه به داوری ابوبکر رضایت داد! تا بدرود حیات گفت» که جمله‌ی اخیر مایه‌ی بسی شگفتی است! چرا که این سخن با اسناد و مدارک تاریخی که نارضایتی فاطمه علیهاالسلام را از عملکرد حکومت تا آخرین لحظات حیات بازگو می‌کند، وفق نمی‌دهد. هر چند در این مجال درصدد تفصیل بحث نیستیم

اما از آنجا که جمله‌ی فوق گمراه‌کننده است به منظور کتمان نکردن حقایق از تذکر چند نکته ناگزیریم:
الف: اهل‌بیت عصمت و در صدر آنها علی علیه‌السلام و زهرا علیهاالسلام از هرکس به مسائل فقه و شرع مقدس آگاه‌تر بودند چنانکه ابوبکر و عمر خود، بارها به این حقیقت اعتراف کردند.
ابوبکر می‌گفت: «ما انا بخیرکم و علی فیکم»؛ «با وجود علی در میان شما من بهترین شما نیستم». و عمر می‌گفت: «لولا علی لهلک عمر»؛ «اگر علی نبود، عمر- با فتواهایش- هلاک می‌شد»
حال چگونه ممکن است علی علیه‌السلام و زهرا علیهاالسلام به میراث یا صدقات رسول خدا واقف نباشند و از ابوبکر چیزی را مطالبه کنند که متعلّق به آنها نیست! و ابوبکر با استناد به روایتی که اصل آن مورد تردید است، آنان را مجاب کند و بالأخره زهرا علیهاالسلام به داوری او تن دهد؟!
ب: مقام و منزلت علی علیه‌السلام و زهرا علیهاالسلام برتر از این بود که برای مال و منان دنیا به مُحاجّه برخیزند و چیزی را بخواهند که حق آنها نیست! بلکه دفاع آن بزرگواران از شرایع اسلام و قرآن و آیین سیدالمرسلین بود و اینکه نباید به رسم جاهلیت، زنان را از حقوق خود محروم ساخت؛ چنانکه حضرت زهرا علیهاالسلام در خطبه‌ی تاریخی خود در جمع مسلمانان و صحابه‌ی پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله بر آن تأکید کرد و آن را نوعی گرایش به جاهلیّت خواند و ظلم و زور دانست.
ج: روایتی که در خصوص نفی وراثت فاطمه علیهاالسلام از پدرش رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله مورد استناد خلیفه قرار گرفت و جمعی از یارانش آن را تأیید کردند، مبنی بر اینکه پیامبران ارث نمی‌گذارند، مستند قابل اعتمادی ندارد و با حکم صریح قرآن درباره‌ی تنی چند از پیامبران در تضادّ است! در سوره‌ی مریم آیه‌ی 5 و 6 از قول حضرت ذکریّا آمده است: فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ وَ وَلِیّاً- یَرِثُنِی وَ یَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ و در سوره‌ی نمل، آیه‌ی 16 آمده است: وَ وَرِثَ سُلَیْمَانُ دَاوُودَ و حضرت زهرا که عالمه و فقیهه‌ی این امّت است؛ با استناد به این دو آیه، دعوی ابوبکر را رد کرد و نیز به آیات عمومی ارث پسر و دختر استناد نمود و محروم ساختن فاطمه را از ارث خود، نوعی غدر و زور خواند و مورد انتقاد شدید قرار داد. نک: کتاب العوالم فاطمة الزهراء، ص 476 و سایر منابع روایی و تاریخی.
د: رضایت زهرا علیهاالسلام به داوری ابوبکر ادعایی است بدون دلیل و دفاعیّات آن حضرت از حق خود و شکایت به جمع عمومی و آن خطابه‌ی تاریخی، گواهِ صدق براین مدّعاست. فاطمه‌ی زهرا تا آخرین لحظات حیات نارضایتی خود را از عملکرد سقیفه و رفتاری که با خاندان پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله کردند و بدعتهایی که در رهگذر تغییر مسیر خلافت و مانند آن نهادند، پنهان نداشت و بدرود حیات گفت، در حالی که از دستگاه خلافت

ناراضی و خشمگین بود و توصیه به دفن شبانه و مخفی ساختن قبر خود، برای همیشه از این نارضایتی پرده برمی‌دارد! اما همانگونه که مؤلف اشاره کرده است: زهرا زاهدانه زیست و تسلیم رضای حق بود تا بدرود حیات گفت.

ه: حقیقت این است که دستگاه حکومت وقت، با گرفتن فدک می‌خواست دست اهل‌بیت علیهم‌السلام را خالی کند تا از این رهگذر نتوانند با بنیه‌ی مالی و خدماتی به جامعه‌ی مسلمین، جبهه‌ی خود را تقویت کنند و اصولاً دعوا تنها بر سر فدک نبود بلکه به اصل جریان حاکم ارتباط داشت. و بالأخره چنانکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام در نامه به عثمان بن حنیف انصاری، از غصب فدک یادآور شدند که در این ماجرا داوری به خدا محول است! «بلی کانت فی اَیدینا فدک من کُلّ ما اظلته السماء فشحت علیها نفوس قوم و سخت عنها نفوس آخرین و نعم الحکم اللّه» نهج‌البلاغه‌ی عبده، ص 587.

راستی اگر خلیفه‌ی وقت به پیامبر و خاندانش ارج می‌نهاد و منزلت علی علیه‌السلام و زهرا علیهاالسلام را می‌شناخت از چه رو حاضر نشد حقّ زهرا را بشناسد؟! این پرسشی است که برای همیشه بدون پاسخ می‌ماند! «مترجم».

ص: 244

همانگونه که پیامبر بشارت آن را داده بود و فاطمه علیهاالسلام به این بشارت دلخوش بود و می‌دانست که آخرت بهتر و جاودانه‌تر از دنیاست.

محبّت برای خدا، نعمت بزرگی و موهبت عظیمی است. خدای عزّوجل، برای دوستداران خود درجه‌ی بزرگ و منزلتی سترگ و برکت و خیر، قرار داده است. همانگونه که پیامبر به آن دستور فرموده آن روز که گفت: «سه چیز است که اگر در وجود کسی باشد شیرینی ایمان را خواند چشید و در رأس این امور سه‌گانه، این است که خدا و رسول او در نظر شخص از هر چه جز آنهاست محبوبتر باشد و اگر کسی را دوست دارد، صرفاً برای خدا باشد و از بازگشت به کفر متنفّر باشد، به آنگونه که دوست ندارد در آتش افکنده شود! حال چگونه است، اگر این محبت برای خدا و پیامبر خدا صلی اللّه علیه و آله و نسبت به اهل‌بیت گرامی به ویژه حضرت زهرای بتول علیهاالسلام (امّابیها) باشد! که رسول‌اللّه او را دوست می‌داشت و به دوستی به او سفرش کرد و به اِعزاز و اکرام و احترام او، امر فرمود و در بسیاری از مناسبت‌ها تصریح نمود که او پاره‌ی تن من است. آنچه او را خشنود کند مرا خشنود ساخته و آنچه او را به خشم آورد مرا خشمگین کرده است. (1) این سیده‌ی فاضله که خداوند نسب شریف پیامبر صلی اللّه علیه و آله را در نسل او حفظ کرده است! شک نیست که شأن و منزلت این بزرگ بانوی جهانیان، عظیم است. چرا که پیامبر خدا صلی اللّه علیه و آله او را احترام و تجلیل کرده و به ارتباط با او و فرزندانش و دوستی و محبتشان امر نموده و به صراحت فرموده است:

«أُذَکِّرُکُم اللَّهِ فِی أَهْلُ بَیْتِی، أُذْکِّرُکُمُ اللَّه فَی أَهْل بَیتی»

«خدا را با یادتان می‌آورم در خصوص اهل‌بیت خود. خدا را یاد کنید درباره‌ی اهل‌بیت من.»

این سیده‌ی فاضله، شایسته‌ی هرگونه محبّت و تقدیر و تجلیل ما می‌باشد؛ چرا که دخت گرامی پیامبر است؛ مجاهدی بردبار که رنجهای بسیاری را او و مادر گرانقدرش، در شعب ابی‌طالب و پس از آن، در برابر آزارهای قریش، تحمل کردند و نیز بدان جهت که

1- صحیح بخاری.

او دختر پیامبر خدا است که هر نَسَب جز نسب او به رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله در قیامت منقطع خواهد شد، همانگونه که فرمود:
«ینقطع یوم القیامة کل سبب و نسب الّا سببی و نسبی».
«هر سبب و نسبی در قیامت بریده شود، جز سبب و نسب من.»
و نیز آن حضرت به اهمیّت محبّت فاطمه و عظمت گناه دشمنی با او، فرمود:
«و الّذی نفسی بیده لا یبغضنا اهل البیت اَحَد الّا ادخله اللَّه النّار».
«سوگند به آنکه جانم را در ید قدرت اوست، ما خاندان را، احدی دشمن ندارد مگر آنکه خداوند او را به آتش بَرد.»
از اینجاست که دوستی زهرا علیهاالسلام و فرزندان او و همه‌ی آل‌البیت موضوع اساسی و مسأله‌ی ایمانی است. این پیامبر خدا است که می‌فرماید:
«ترکت فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلّوا بعدی اَبَداً؛ کتاب اللَّه و عترتی، و انّهما لَن یفترقا حتّی یَرِدا عَلَیَّ الحَوض، فَانْظروا کیف تخلفونی فیهم». (1).
«در میان شما چیزی را نهادم که اگر بدان تمسک جویید پس از من هرگز گمراه نشوید، کتاب خدا و عترت خود را، و این دو هرگز جدا نشوند تا در حوض (کوثر) به نزد من آیند، پس بنگرید، پس از من با آنها چگونه رفتار خواهید کرد.»
پس آیا ما می‌توانیم پس از رسول‌اللَّه صلی اللَّه علیه و آله جز با محبت و تقدیر و احترام و تعظیم با خاندان گرامی او عمل کنیم؟ این بانوی بزرگ و با فضیلت و شرافتمند؛ زهرای بتول علیهاالسلام را دوست می‌داریم؛ چرا که خدای عزّوجلّ او را دوست می‌دارد و رسول‌اللَّه او را دوست می‌داشت و محبّتش ا به ما آموخت و به آن دستور داد. و باز هم سخن از پیامبر است در روایت صحیح که «ابن‌عباس» از پیامبر نقل می‌کند:
«أحبّوا اللَّه لما یغذوکم من نعمة و أحبّونی بحبّ اللَّه و أحبّوا أهل

1- چهارتن از صحابه، عمر، ابن‌عباس، ابن‌زبیر و مسور بن مخرمه، روایت کرده‌اند. نک: مسند احمد حنبل، ج 4، ص 323 و حاکم، ج 3، ص 158 و...

بیتی بحبّی». (1) .

«خدا را دوست بدارید به جهت نعمتهایی که به شما ارزانی داشته و مرا دوست بدارید به جهت محبت به خداوند و خاندان مرا دوست بدارید به جهت محبّت من.»

از اینجاست که قضیه‌ی محبّت یک قضیه‌ی اساسی در جهت محبت خدا و برای خداست و مسؤولیتی بزرگ که انسان‌ها باید به آن پایبند باشند به جهت ایمانی که دارند، چون در زمینه‌ی محبّت اهل‌بیت پیامبر وارد می‌شوند، مورد محاسبه قرار گیرند، به ویژه محبّت این بانوی گرانقدر. (رضوان‌اللَّه علیهم)

این محبت ویژه‌ای است که به میزان عدل و آگاهی و مسؤولیت شناسی در ابعاد این محبت نیاز دارد. وقتی ما اهل‌بیت پیامبر صلی اللَّه علیه و آله را دوست می‌داریم، اهتمام خواهیم کرد که آنان را اسوه و سرمشق خود سازیم و آنگاه که به محبت آنها پایبندیم ناچار برماست که بدانیم از محدوده‌ی شرع حنیف تجاوز نکنیم؛ اینها را به خاطر پیامبر دوست داریم که ما را به محبّت خدا توصیه فرمود و خدا نیز بدان دستور داد و برای ما روشن ساخت که اگر خدا را دوست داریم باید از پیامبرش هم اطاعت کنیم و به دنبال آن عترت طاهره و گرانقدر و یاران پاک و مخلص، که این دین بزرگ را به دست ما رساندند پیروی کنیم. و به آموختند که با چگونه چنگ و دندان از آن حراست کنیم: (قُلْ إِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمْ اللَّهُ...)، «اگر خدا را دوست دارید، مرا پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد.»

این یک مسأله‌ی ایمانی حسّاسی است و در همین حالی که به حُبّ اهل‌بیت با تمام اعضا و جوارح و عقل و قلب رومی‌آوریم، باید درک کنیم که در اینجا مسؤولیت‌هایی وجود دارد که بر اساس آن باید در برابر حدودِ الهی توقف کنیم و اهل‌بیت را گرامی داریم و چیزی را که شایسته‌ی آن هستند برای ایشان مُقرّر داریم و از میزان شرع تخطّی نکنیم و در آداب و اخلاق قصور نورزیم و راه درست منحرف نشویم. در حالی که آنان را- و آنان که به آنها عشق می‌ورزند- دوست داریم و در ادای حقوق الهی می‌کوشیم، ناچار باید حدود شرع حنیف را نگهداریم و به آدابِ مصطفی صلی اللَّه علیه و آله ملتزم باشیم: ستم نکنیم، غلوّ

1- ترمذی روایت کرده و گوید: روایت نیکو و شگفتی است. و نیز حاکم، صص 3، 150، و ذهبی.

نکنیم و از محدوده‌ی شرع تجاوز ننماییم. اهل‌بیت رسول‌اللَّه را احترام کنیم و یاران صادق و تابعان مخلص و آنانکه تا روز قیامت به خوبی رهپوی راهشان می‌باشند، ارج نهیم و در تجلیل و احترام هر فرد مسلمان که به یگانگی خداوند و رسالت حضرت محمد صلی اللَّه علیه و آله گواهی می‌دهد بکوشیم.
بی‌شک محبّت، مقدمه‌ی پیروی و روآوردن به آنهاست؛ همانگونه در حدیث شریف آمده:
«اَلا انّ اَهلِ بیتی فِیکُم کَمَثل سَفِینة نوُح مِن قَومه مَن رَکِبَها نَجا و من تخلَّف عنها غَرِق.» (1) .
«بدانید که اهل‌بیت من در میان شما همانند کشتی نوح‌اند در میان قوم او، کسی که بر آن سوار شد نجات یافت و آنکه که تخلف کرد غرق شد.»
درباره‌ی این سیده‌ی جلیله، پیامبر خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: «من و تو و این شخصی که خوابیده است- مقصود علی علیه‌السلام بود- و حسن و حسین در روز قیامت یک جایگاه داریم!» و این شگفت نیست؛ چرا که آنها عترت پاک نبوت‌اند. (2) .
محبت زهرا علیهاالسلام و فرزندان و دودمانش، چنانکه بیان شد به معیار عدل و حق نیاز دارد و باید رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله را در این محبّت سرمشق و اسوه قرار دهیم. به رغم اینکه پیامبر، زهرا را دوست می‌داشت و به محبّت او ما را توصیه می‌فرمود و به محبت او و فرزندان و دودمانش دستور می‌داد و علی‌رغم احترام زیادی که برای او قائل بود و هرگاه وارد می‌شد، برای او بپا می‌خاست و در هر مناسبتی به تکریمش می‌پرداخت و به حسن رفتار با او و فرزندانش تحریص و ترغیب می‌کرد، با این حال در بسیاری از مناسبت‌ها توصیه می‌نمود که در این مورد موضعِ حق و عدل را اتّخاذ کنیم. حتی درباره‌ی مسائل جزئی که او از پدر می‌خواست، پیامبر او را با رِفق و مدارا پاسخ می‌داد و او از راه راست منحرف نمی‌شد و در خلال رفتاری که با زهرای بتول علیهاالسلام داشت، اِصرار می‌ورزید که راه

1- بزار از ابن‌زبیر، کشف الاستار ج 3، ص 222، ح، 2613.
2- احمد حنبل، مسند، ج 1، ص 101، احمد شاکر در حاشیه مسند این روایت را صحیح شمرده است.

حق و عدل را به ما بفهماند؛ بنابراین بر ما واجب است که راه درست را در محبت زهرای بتول علیهاالسلام انتخاب کنیم.
این آقای ما علی علیه‌السلام است که راه غلوّ و انحراف و افراط و تفریط را تفکیک می‌کند. و می‌گوید: «دو کس در رابطه با من هلاک شوند، دوستداری که غلو کند و به چیزی بستاید که در من نیست و دشمنی را که مرا به آنچه خدا از آن منزّه داشته متّهم سازد.» همین افراط و تفریط سبب هلاکت و گمراهی بسیاری شده است. بنابراین بر ما فرض است که این عترت گرانقدر و پاک، به ویژه سیده‌ی زنان، فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام و همسر و فرزندانش را با همان فضیلتی که خدا به آنان عطا کرده، مورد احترام قرار دهیم و هیچ نیازی به غلوّ و افراط و نسبت دادن چیزهایی که درباره‌ی آن نصِّ صحیحی نرسیده است وجود ندارد و آنان نیازی ندارند که چیزی زاید بر آن بیفزاییم.
کسی که دوستدار اهل‌بیت علیهم‌السلام و این عترت پاک است نباید گمراه یا اهل غلو باشد بلکه باید به شاهراه هدایت برود که صلاح بنده در این است. باید بداند حق بالاترین چیزی است که می‌بایست پیروی شود. بنابراین باید حق را بجوید و راه حق را بپوید. اگر به حق عمل نکند، این از گمراهی باشد و گناه او بی‌شک کمتر است از آنانکه حق را می‌دانند و آن را انکار می‌کنند. آنکس که حق را بداند و مخالفت کند و از هوای نفس پیروی نماید، بی‌شک دستخوش فریب است. بنابراین، از کسی که نصوص صحیح را- که صراط مستقیم را- که خدا به پیمودنش فرمان داده- پیموده‌اند و از غضب شدگانی نباشد که حق را می‌فهمند امّا از آن تبعیّت نمی‌کنند.
از اینجا می‌توان به اهمیّت و خطر دور افتادن از حق و دنباله روی هوا حتّی در محبّت زهرا علیهاالسلام پی‌برد؛ زیرا بر ما فرض است درباره‌ی آن حضرت و محبت او و آنچه از او روایت می‌کنیم به حق و عدل ملتزم باشیم و از کسانی نباشیم که بدون علم، پیروی هوای نفس می‌کنند و خداوند درباره‌ی آنها می‌فرماید: (وَ إِنَّ کَثِیراً لَیُضِلُّونَ بِأَهْوَائِهِمْ بِغَیْرِ عِلْمٍ إِنَّ رَبَّکَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُعْتَدِینَ)
خدای سبحان ما را از پیروی هوای نفس بر حذر می‌دارد و به بازگشت به حق فرمان

می‌دهد و این در همه شؤون دین مورد تأکید است تا چه رسد به مسأله‌ای چون محبّت اهل‌بیت که به عنوان یک عنصر جوهری مطرح است و سر سلسله‌ی اهل‌بیت طاهرین این بانوی بزرگوار و با جلالت و مطهّر است. شک نیست که تمام هدایت به این است که دوستداران این خاندان به قرآن کریم و سنّت پاک بنگرند و بر آنچه که سیّد ما حضرت محمد صلی اللّٰه علیه و آله به تواتر رسیده و جانشینان و ثقات نقل کرده‌اند، پافشاری کنند و حق و باطل را تمیز دهند و امور را از مصادر مورد وثوق که اهل علم و فضل آورده‌اند، اخذ کنند و به دروغ تکیه نکنند؛ خواه از طریق خطا باشد و یا درست ضبط نشده باشد. به هر حال باید از حدود شرع حنیف واقع باشند و خود را و فهم خود را از لغزش مصون دارند.
یکی از مصادیق خطر شاید این باشد که برخی مردم، میان آنچه از نصوص و آثار فهمیده می‌شود یا به صِرفِ قیاس و اعتبار به دست می‌آید، تمیز نداده و به ظن و غلط تکیه کرده و از هوای نفس در عرصه‌ی عمل پیروی کنند، اینها از مصادیق این آیه‌اند: (إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلَّا وَ مَا تَهْوَی الْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمْ الْهُدَی)
حال به مطلب دیگری می‌پردازیم که آن مسؤولیت کسانی است که به اهل‌بیت و این سیده‌ی جلیله‌ی فاضله، فاطمه زهرا علیهاالسلام و مادرش خدیجه کبری انتساب دارند. کسی که به این شرافت نایل آمده و نهال این بوستان نبوی- و وابسته به آقای ما محمد صلی اللّٰه علیه و آله و از اشرف انبیا و مرسلین- است، بر او مسؤولیت‌ها و تکالیفی است و در همین حال که از امتیازات و مُحَسَّناتِ انتساب به اهل‌بیت، برخوردار است مسؤولیت‌های بزرگ دارد، که اهمّ آنها توجه به این است که جز به حق خود را به اهل‌بیت منتسب نکند؛ چرا که شرف انتساب عظیم است و تزویر در این انتساب پرتگاه خطر مهمی است و بعلاوه اینکه در اخلاق و اعمال باید پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله را سرمشق و اسوه‌ی حسنه قرار دهد. نخستین تکلیف این ذریه‌ی طاهره این است که بدانند که در برابر آن پیشوای بزرگ مسؤولیت دارند؛ زیرا آنها به این مسؤولیت سزاوارتر از دیگران‌اند و باید به آن اسوه‌ی حسنه و خاندان گرامی او تأسّی جویند. به این جهت، خاندان پیغمبر موظف‌اند فرزندان خود را پیرو این اسوه‌ی کریمه تربیت کنند و بر کتاب خدا و سنت نبوی پایدار باشند. قرآن را با خشوع و تدبر عمیق بخوانند و در عمل تَجَسُّم بخشند و اخلاق خجسته‌ی قرآنی را پیشه سازند تا اینکه از اسوه‌ی

حسنه‌ی رسول‌اللَّه صلی اللَّه علیه و آله پیروی کرده باشند. و هم اینان باید برای مسلمانان چراغ‌های هدایت در علم و عمل باشند و از همه‌ی مردم بیشتر بر دین خدا غیرت ورزند تا حریم دین شکسته نشوند و سنت نبوی را به کار گیرند و نگذارند گرد نسیان بر آن بنشیند و در اعراض از دنیا و توجّه به آخرت از جدّ خود پیروی کنند.

آل‌بیت، اهل خیر و پرهزکاری‌اند، آنها از هر کس سزاوارترند که از مقربان و ابرار و صالحان برگزیده باشند و سخن خدای عزّوجلّ را به یاد آورند که با خطاب به آنها می‌فرمود: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) (1) .

خدا آنان را پاک نموده و گرامی داشته و صدقه را بر آنها حرام ساخته؛ همانگونه که بر رسول‌اللَّه حرام ساخته است؛ زیرا صدقه مانند چرک‌های اموال مردم است؛ یعنی بدین وسیله چرک‌ها از مردم زدوده می‌شود و از این باب طهارت نفسی است که خدا در شرع برای آن مقرر داشته است.

از این رو، پیامبر خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: «اِنَّ الصَّدَقَة لا تحلّ لِمُحمَّد وَ لا لِآلِ محمَّد صلی اللَّه علیه و آله» این نکته را من (مؤلف) در کتاب خود «آل‌بیت الرسول» به بحث نهاده‌ام؛ آنجا که توضیح داده‌ام: زکات و صدقات به خاندان پیامبر داده نمی‌شود اما هرگاه ناگزیر باشند و قوت خود را نیابند و توان تأمین خود را نداشته باشند، در چنین صورتی، آنها از همه‌ی مردم به عطا و اکرام سزاوارترند و می‌توان از هر طریق ممکن بَر حَسبِ ضرورت و اضطرار به آنان کمک داد.

از جمله صفاتی که خاندان پیامبر باید دارا باشند، این است که خیرخواه خدا و پیامبر و ائمه‌ی مسلمین و توده‌ی مسلمانان باشند. از مصادیق خیرخواهی، بی‌شک دوری جستن از اختلاف و پرهیز از تأیید و تصدیق هواپرستان و افتراهایی که به آنها نسبت می‌دهند و سخنان دروغ و غلط را که در حق پاره‌ای از بزرگان اهل‌بیت طاهرین می‌گویند. و این همان چیزی است که مخالف صریح قرآن کریم و سنت نبوی و مخالف عقل و نقل و مسلّمات دین است. و نیز بدانند که برخی مردم محبّت اهل‌بیت را وسیله‌ی هواهای نفسانی و نیرنگ‌ها و نشر آرای گمراه‌کننده و عقاید فاسدشان قرار داده‌اند؛ بنابراین

1- مصداق آیه‌ی تطهیر چنانکه در گذشته دیدیم، پیامبر و علی و زهرا و امامان معصوم علیهم‌السلام از فرزندان ایشانند، نه عموم فرزندان پیامبر، هر چند آنها به نیاکان پاک خود تأسی جویند، «مترجم».

واجب است که اهل‌بیت گرامی بیدار باشند و اجازه ندهند این افراد به روح آنها رخنه کنند؛ زیرا معلوم است که اهل سنت و جماعت اهل‌بیت را دوست می‌دارند، دوستی صادقانه که از اعتقاد راسخ آنها به وجوب این محبت بر هر مسلمانی حکایت دارد و در این خصوص آیات و روایات را در نظر دارند و برای مسلمانان این افتخار بس است که پیامبر درباره‌ی آنان فرمود:

«اِنِّی تارِکٌ فِیکم الثقلین کتاب اللَّه و عترتی و انّهما لن یفترقا حتّی یَرِدا عَلَیَّ الْحَوض».

بی‌شک این مقام بزرگی است و بر خاندان پیامبر است که به عظمت این مسؤولیت، که بر دوش آنها نهاده شده، توجه کنند. این آقای ما علی بن الحسین، زین‌العابدین علیه‌السلام و نور چشم اسلام است که با تبیین این مسؤولیت بزرگ بر خاندان پیامبر، می‌فرماید:

«اِنِّی لَأَرجُو أن یعطی لِلمُحسن مِنّا أجرین و أخاف أن یجعل للمسیء مِنّا وِزْرَیْن».

«من امیدوارم که خدا به نیکوکار ما پاداش عطا کند و می‌ترسم که به گنهکار ما دو عقوبت قرار دهد!»

و آنانکه نسبت به اهل‌بیت به هر شکلی، بد عمل می‌کنند، خواه با تمسخر و استهزا یا اذیت و آزار یا محروم ساختن آنها از حقّی که خدا برای آنان مقرر داشته است، باید از این کار برحذر باشند؛ زیرا رسول‌اللّه صلی اللّه علیه و آله همه را از بدرفتاری نسبت به این عترت پاک برحذر داشت.

روایات پیامبر صلی اللّه علیه و آله در این خصوص روشن است. «مسوّر بن مخرمة» از پیامبر خدا نقل می‌کند که فرمود:

«فاطمة بضعة مِنّی فَمَن اَغْضبها فقد اغضبنی». (1) .

«فاطمه پاره‌ای از وجود من است، هرکس او را به خشم آورد مرا خشمگین ساخته است.»

1- بخاری، فتح الباری، ج 7، ص 105، حدیث شماره 3767.

عبداللّٰه بن زبیر گوید: «پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله با علی علیه‌السلام چنین فرمود:

«إنَّ فاطمة بضعة مِنّی یؤذینی ما آذاها و یغضبنی ما یغضها». (1) .

«فاطمه پاره‌ای از وجود من است. هرچه او را بیازارد مرا آزرده و هر چه او را به خشم آورد مرا خشمگین ساخته است.»

بی‌شک، در اینجا تکالیف واجب و مهمی هست که باید یک مسلمانان به این ذریه‌ی پاک ادا کند و بر اکرام و احترام و محبت نسبت به آنان به ویژه این بانوی بزرگوار، فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام، جِدّی باشد؛ زیرا پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله فرمودند:

«اِشتَدَّ غضب اللّٰهَ عَلی مَن آذانی فی عِتْرتی». (2) .

«خشم خداوند شدید است بر آن کسی که در مورد خاندانم مرا آزرده کند.»

اهمیّت این مطلب تا به آنجا است که هر کس با آنان محاربه کند گویی با رسول‌اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله محاربه کرده است؛ چنانکه در حدیث شریف از پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله نقل شده که به علی و فاطمه و حسن و حسین فرمود:

«أنا حَرْبٌ لِمَن حارَبْتُم وَ سِلْمٌ لِمَن سالَمْتُم». (3) .

«من دشمن کسی هستم که شما با او دشمن باشید و یار کسی که یار او باشید.»

حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله ما را به اهمیت اکرام اهل‌بیت و محبّتشان آگاهی داده است. علی علیه‌السلام از پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه و آله روایت کرده که فرمود:

«أربعة أنا لهم شفیع یوم القیامة: المکرم لذریّتی، والقاضی لهم حوائجهم، والساعی لهم فی أمورهم عند ما اضطرّوا إلیه، والمحبّ لهم بقلبه و لسانه». (4) .

«چهار کس در قیامت از شفاعت من برخوردارند: کسی که ذریه‌ی مرا احترام کند و کسی

1- صحیح ترمذی، حدیث 3869، روایت حسن و صحیح است.

2- کنزالعمال، ح 34143 و فیض القدیر، ج 1، ص 515.

3- امام احمد از ابوهریره روایت کرده است. مسند ج 2، ص 442 و ترمذی، حدیث 3870.

4- کنزالعمال، ح 34180.

که حوائج آنها را برآورد و آنکه در اموری که بدان مضطر شوند تلاش کند و آنکس که آنان را با قلب و زبان دوست بدارد.»

و نیز علی علیه‌السلام از پیامبر صلی اللّه علیه و آله روایت کرده که فرمود:

«أثبتکم علی الصراط أشدّکم حباً لأهل بیتی لأصحابی». (1) .

«استوارترین شما بر پل صراط، کسی است که بیشترین محبت را نسبت به اهل‌بیت من و یارانم داشته باشد.»

و نیز آن حضرت از پیامبر صلی اللّه علیه و آله نقل کرده که فرمود:

«أنا و فاطمة والحسن والحسین مجتمعون و مَن أحبّنا یوم القیامة؛ نأکل و نشرب حتّی یفرق بین العباد». (2) .

«من و فاطمه و حسن و حسین با دوستدارانمان در روز قیامت جمع باشیم، می‌خوریم و می‌نوشیم تا میان بندگان حکم شود.»

ابوذر گوید: رسول‌اللّه صلی اللّه علیه و آله فرمود:

«إنّما مثل أهل بیتی فیکم کمثل سفینة نوح من رکبها نجا و من تخلّف عنها هلک، و مثل باب حطة فی بنی‌إسرائیل». (3) .

«همانا مثل اهل‌بیت من در میان شما مانند کشتی نوح است که هرکس سوار بر آن شد نجات یافت و هرکس روی برتافت هلاک گردید. و همچون «باب حطّه» (در رحمت و آمرزش) در میان بنی‌اسرائیل است.»

رسول‌اللّه صلی اللّه علیه و آله فضیلت ذوی‌القربی، از این خاندان پاک را روشن کرد- آنگاه که از فضیلت بزرگ ایجاد مواصلت با اهل‌بیت آگاهی داد.- و در این خصوص گفت: «من از خدای خود خواستم با هر یک از افراد امّت خود ازدواج کردم و هرکس از امّت من

1- کنزالعمال، ح 34163.

2- مجمع‌الزوائد، ج 9، ص 174.

3- بزار، کشف الاستار، ج 3، ص 222، و نیز طبرانی در الکبیر.

وصلت نمود، در بهشت با من باشد، و خدا این خواسته را اجابت کرد.» (1)
.
شک نیست که اگر کسی با اهل‌بیت به نیکی عمل کند و بر رفتار شایسته درباره‌ی آنان اصرار ورزد، پاداش آن را از رسول‌اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله دریافت خواهد کرد.
در خاتمه گوییم: محبّت زهرا علیهاالسلام واجب است و احترام و تکریم و تعظیم او جزئی از یک مسأله‌ی ایمانی است، اما مسأله‌ی مهم این است که آنگونه او را دوست بداریم که پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه و آله فرموده است و تعدّی و تجاوز نکنیم و حدود ادب را همراه با رسول خدا نگهداریم، آن روز که گفت:
(قُلْ لَا أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی)
پس رابطه با این خاندان رابطه با رسول‌اللّٰه است، اما اساس آن ایمان و تقوا است؛ زیرا آن حضرت هر نسبی را که خارج از دایره‌ی ایمان باشد، حتّی از افراد نزدیک با حضرتش؛ مانند عمویش ابولهب، لغو کرد؛ چرا که مطلوب در این مسأله‌ی ایمانی؛ یعنی مسأله‌ی محبّت زهرا علیهاالسلام و فرزندانش و اهل‌بیت، عموماً این است که انسان میزان عدل را رعایت کند که خدای سبحان فرمود:
(وَ أَقِیمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَ لَا تُخْسِرُوا الْمِیزَانَ)
و نیز ما به مطلب مهم دیگر توجه می‌دهد که: «گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شما است.»؛ (إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاکُمْ).
آری، بهترین راه و روش در محبت بتول طاهره علیهاالسلام این است که از نظر گذشت و بر هر دوستداری واجب است بدان ملتزم باشد. و از آن پیروی کند، باشد که خداوند از همه‌ی ما بپذیرد و ما را به محبّت آن حضرت و فرزندانش گرامی بدارد و راه درست و شیوه‌ی صحیح را در این محبت ارائه فرماید و به حق دلالت کند، که حق شایسته‌ترین چیز است که باید پیروی شود.

1- کنزالعمال، حدیث 34175، سند اینگونه روایات عامی از دیدگاه ما جای بحث دارد؛ زیرا ملاک سعادت و رسیدن به بهشت، ایمان و عمل صالح است که در کتاب و سنت بدان تصریح شده است، «مترجم».

بار خدایا! حق را به ما بنمای و پیروی حق را روزی ما فرما! و باطل را نشان بده و اجتناب از آن را روزی ما کن!
درود خدا بر سرور ما محمد صلی اللّٰه علیه و آله و بر خاندان گرامی و یاران و تابعان آنها و هرکس به درستی پیرو راه آنهاست تا روز قیامت.

آن حضرت دارای خلق کریم، نفس شریف، مُحسنّاتِ ستُرگ، سرعت فهم، بینش دقیق،ذهن وقّاد، بزرگواری بی‌حد و فضایلی درخشان بود. تکبّر و خودپسندی به ساحت قدسش راه نداشت. از خلق و خویی ملایم، والا و مهربان با سعه‌ی صدر و تحمل بسیار برخوردار بود و آن را با سکینه و وقار و مدارا و متانت و عفّت و تقوا می‌آمیخت.
او در دوران حیات پدر طلایه‌دار عزّت بود! چهره‌ای شاد و خندان داشت که با مرگ پدرش غروب کرد؛ بر زبانش جز سخن حق جاری نشد و جز از سر صدق و راستی سخن نگفت. از کسی بدگویی نکرد و از غیبت و بدگویی منزّه بود. رازداری، وفای به عهد، نصیحت صادقانه و عُذرپذیری و گذشت از بدی‌ها، صدق در گفتار، صدق در نیّت، و صدق در وفا از خصال خجسته‌ی او بود.
او می‌دانست شوهرش علی علیه‌السلام در محضر پیامبر خدا صلی اللَّه علیه و آله به آن منزلت والا نرسید، جز با راستگویی و امانتداری.
عمرو بن دینار از قول عایشه نقل کرده که گفت: «هیچ کس را ندیدم که راستگوتر از فاطمه جز پدرش» موردی پیش آمد که عایشه درباره‌ی آن به پیامبر عرضه داشت: «یا رسول‌اللّٰه! از فاطمه سؤال کنید؛ زیرا او دروغ نمی‌گوید.» در کتاب استیعاب به سند خود، از عایشه آورده که: «اَحَدی را ندیدم راستگوتر از فاطمه مگر کسی که فرزند او باشد!»
آن بانوی گرامی، امین و رازدار بود و هرگز برای خود نمی‌پسندید که راز کسی را افشا کند. او از شوهر خود علی علیه‌السلام شنید که می‌فرمود: «خوشا به حال بنده‌ای گمنام که خدا

او را بشناسد و مردم نشناسند. اینها چراغ‌های هدایت و سرچشمه‌ی دانش‌اند. فتنه‌های تیره و تار از پیرامونشان زدوده شود. اینها پرحرف نیستند و جفا و ریا نمی‌کنند.» (1) .

فاطمه علیهاالسلام در بلندای قلّه‌ی عفاف و تقوا و پاکی دامن و حجب و حیا و متانت و وقار قرار داشت، هرگز هوای نفس بر او چیره نشد، بلکه هاله‌ای از پاکدامنی و پارسایی و تقوا و طهارت او را احاطه کرده بود و به حق از همان خاندانی بود که خدای متعال درباره‌ی‌شان فرمود:

(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمْ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً)

انس بن مالک گوید: پیامبر خدا پرسید: «ما خير للنساء؟»؛ برای زنان چه چیز بهتر و پسندیده‌تر است؟» و ما ندانستیم چه بگوییم. علی علیه‌السلام نزد فاطمه علیهاالسلام رفت و از این سخن پیامبر او را خبر داد. فاطمه گفت: «چرا در پاسخ نگفتید: «خير لهنّ ألّا يرين الرجال و لا يرونهنّ»؛ «بهترین چیز برای زنان این است که مردان آنها نبینند و آنها مردان را نبینند.» علی علیه‌السلام برگشت و سخن زهرا را برای پیغمبر صلی اللّه علیه و آله نقل کرد. پیامبر به علی گفت چه کسی این سخن را به تو آموخت؟ پاسخ داد: «فاطمه». پیامبر فرمود: «فاطِمَةُ بِضْعَةٌ مِنّى» «فاطمه پاره‌ی وجود من است.»

فاطمه علیهاالسلام نمادی از حیات بود که به او مَثَل می‌زدند. حیا، شاخه‌ای از ایمان است، حیا خصلت صالحان و زیور دوشیزدگان پارسا و آراسته است. حیا، جز ثمر خیر، ندهد و مانع حق و حق‌جویی نگردد و به باطل ترغیب نکند. حیا چیزی است و خجلت چیز دیگر. هنگامی که سخن از حیای فاطمه می‌گوییم، با حیایی منحصر به فرد و بی‌نظیر مواجه می‌شویم. آن حضرت با اسماء بنت عمیس بود که شروع به گریه کرد و گریه‌اش فزونی گرفت! اسماء از این گریه بهت‌زده شد، پرسید: «فاطمه! علت گریه شما چیست؟» پاسخ فاطمه به این سؤال عقل را مبهوت می‌کند. فاطمه که سراسر وجودش حیا بود، در حوادث بعد از مرگ فکر می‌کرد؛ چیزی که کمتر کسی به آن می‌اندیشید. گریه فاطمه برای این بود که چون مرگ دررسد و غسل و کفن شود و بر تخته‌های چوب حمل گردد و

1- سنن دارمی، ج 1، ص 93.

پوششی بر او بگسترانند، که بدن را نشان می‌دهد و این شرم‌آور است که هنگام تشییع جنازه طول و عرض و حجم بدن معلوم شود! به این صحنه فکر می‌کند و از روی شرم، اشگ می‌ریزد. این است فطرت پاک و مطهّر. اسماء بنت عمیس در عجب می‌شود و بلافاصله به یاد بلاد حبشه می‌آید که مُردگان را بر تابوت حمل می‌کنند، که اطراف آن پوشانده شده است و پارچه‌ای بر آن افکنده می‌شود و بدن میّت استتار می‌گردد، این را با فاطمه علیهاالسلام در میان می‌گذارد. و این همان چیزی است که فاطمه را خشنود می‌سازد. فاطمه برای چنین حالتی آماده می‌شود و آن را به فال نیک می‌گیرد و سفارش می‌کند مانند آن را برای او فراهم آورند. سپس در حقّ اسما دعا می‌کند: «خدایت بپوشاند همانگونه که مرا می‌پوشانی!»؛ «سَتَرَکَ اللَّهُ کَما سَتَرْتَنِی». آیا مانند این شرم و حیا را در زندگی یا مرگ در کسی می‌توان یافت؟! آنگاه وصیت کرد، که برای او تابوتی فراهم کنند تا بدنش پوشیده بماند تا کسی توصیف آن نکند و این از آثار عفّت و تقوای او است.

زهرا علیهاالسلام به زندگی خود قانع بود و به یقین می‌دانست که حرص، قلب را آشفته می‌کند و کار را پریشان می‌سازد. او از پدر آموخته بود که فرمود:

«طوبی لِمَن هُدی للإسلام و کان عیشه کفافاً أو قنع به». (1) .

«خوشا به حال آنکه به اسلام هدایت شده و زندگی‌اش تأمین است یا بدانچه دارد قناعت می‌ورزد.»

و نیز از پدرش شنیده بود که طیّ خطابه‌ای گفت:

«أیّها النّاس أجملوا فی الطلب، فإنه لیس للعبد إلّا ما کتب له فی الدنیا، و لن یذهب عبد من الدنیا حتّی یأتیه ما کتب له فیها و هی راغمة». (2) .

«هان! ای مردم، در طلب دنیا درست عمل کنید؛ چرا که برای بنده نیست چیزی مگر آنچه برای او در دنیا مقدر شده است و بنده‌ای از دنیا نرود، مگر آنکه آنچه برای او مقدر شده، به او برسد و دنیا رام او گردد.»

1- در صحیح مسلم است: قد أفلح من أسلم و رزق کفافاً و قنعه اللّه بما آتاه».

2- نک: فیض القدیر، ج 3، ص 160.

و نیز پدرش به او گفته بود:
«یا فاطمة، اصبری علی مرارة الدنیا لتفوزی بنعیم الأبد». (1) .
«فاطمه! بر تلخی دنیا بردباری کن تا به نعمت جاودان برسی!»
اسماء بنت عمیس از قول فاطمه دختر پیغمبر خدا روایت کرده که گفت: «روزی پدرش نزد وی می‌آید و می‌پرسد: فرزندانم کجایند؟» (منظورشان حسن و حسین بود) فاطمه پاسخ می‌دهد: «صبح کرده‌ایم در حالی که در خانه‌ی ما چیزی نیست که بتوان چشید و با این حال خداوند متعال را سپاس می‌گوییم. علی علیه‌السلام می‌گفت: آن دو را همراه خود می‌برم که مبادا گریه کنند و تو را چیزی نباشد که به آنها بدهی.
آری چنین بود حالِ فاطمه علیهاالسلام؛ بردباری در شرایط دشوار زندگی و قناعت و صبر، شکر و سپاسگزاری خدا بر آن وضع دشوار. او قانع بود به آنچه داشت و راضی بود به آنچه وضع زندگی ایجاب می‌کرد. او این خطاب خداوندی را از پدرش فراگرفته بود؛ (وَ لَا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْکَ إِلَی مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجاً مِنْهُمْ الْحَیَاةِ الدُّنیَا).
«به آنچه از کالای این دنیا به این مرد داده‌ایم و جلوه‌های دنیا چشم مبند!»
به اینگونه آن حضرت به اندکی از معیشت دنیا راضی بود و بر سختی‌های زندگی بردبار و به مقدار ناچیزی از حلال قناعت می‌کرد. نفس قدسی‌اش راضی و مرضی حق بود به آنچه دیگران داشتند طمع نمی‌بست و به چیزی که حقِّ او نبود چشم نمی‌دوخت و به حقِّ احدی طمع نداشت، او در نفسِ خود غنی و به وضع خود خشنود بود و چنانکه پدرش فرموده بود:
«لیس الغنی عن کثرة العرض، إنّما الغنیّ غنیّ النفس».
«بی‌نیازی، به دارایی زیاد نیست. بلکه بی‌نیازی، غنایِ نفس است.»
و همچنین به مردان اَعرابی از روی نصیحت فرمود:
«هرگاه نمازی خواندی نماز کسی را بخوان که در حال وداع است، سخنی مگوی که

1- کنزالعمال، حدیث 35475.

فردا از آن پوزش طلبی و از آنچه در دست مردم است خود را ناامید ساز که نومیدی از آنچه در دست مردم است همان بی‌نیازی واقعی است.»
و هم از علی علیه‌السلام شنیده بود که فرمود:
«باید در قلب خود احتیاج به مردم و بی‌نیازی از آنها را جمع کنی، احتیاج تو به آنها در نرمی سخن و چهره‌ی نیکوی تو باشد و بی‌نیازیت از آنها در حفظ آبرو و بقای عزتت باشد.»
از اینرو، آن حضرت از دنیا برید و از زیورها و لذت‌های آن کناره‌گیری کرد! در سراسر زندگی او دیده نشد که که برای دنیا، پاکی نفس و عزت و قناعت را از دست داده باشد. در برابر ناملایمات زندگی جامه‌ی زیبای صبر در بر داشت و با مشقّت‌های دنیا می‌ساخت و زبانش به ذکر مولایش شاداب بود. همّت زهرا علیهاالسلام برای آخرت بود و به زیور دنیا دل نبست. چنانکه پدرش فرموده بود:
«کسی که صبح کند و تمام توجّهش به دنیا باشد، کار او پریشان گردد و جمع او پراکنده شود و فقر خود را پیش روی خود ببیند و از دنیا بهره نبرد جز آنچه برای او مقرر شده است و آن کس که صبح کند و همِّ او آخرت باشد، خداوند پریشانی‌اش را جمع آورد و دارایی‌اش را حفظ کند و بی‌نیازی‌اش را در قلبش قرار داد و دنیا در برابر او تسلیم شود.»
فاطمه، به آداب و تربیت پدرش مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله مؤدَّب بود و از او شنیده بود که فرمود:
«پروردگار بزرگ من بطحا و مکه را به صورت طلا عرضه داشت، گفتم: نه! ای پروردگار، بلکه می‌خواهم یک روز گرسنه باشم و یک روز سیر، روزی که گرسنه‌ام، به درگاه تو تضرع و دعا کنم و روزی که سیرم تو را حمد و ثنا گویم.»
به اینگونه، آن بانوی گرامی طوری تربیت شد که به دنیا زُهد ورزد و از متاع دنیا چشم بپوشد و از زیور و تمایلات آن رخ برتابد.

شکّی نیست که آن جناب، سرآمدِ زنان عالم است. سیده‌ی فقیه و فاطمه‌ای که در انتقال دادن دین و دعوت و شناخت قرآن و سنّت، توانمندی بالایی داشت. هر چند حضرت فاطمه علیهاالسلام با حوادث بزرگ و بلایای عظیمی روبه‌رو بود و در کنار مصطفی صلی اللّه علیه و آله، در تمام محنت‌ها که بر او گذشت، ایستادگی کرد؛ اما در مسأله‌ی تربیت، نخستین مرتبه را برخوردار بود و نقش بسیار مهمیّ در پرستاری پدر، به ویژه پس از مرگ مادرش، ایفا نمود.
از اینرو، هنگامی که از فقه و دانش او، در قالب روایات سخن می‌گوییم، می‌بینیم که در مورد عدیده‌ای، با مسائل فقهی مواجه بوده و در آن مسائل به نور خدای عزّوجلّ می‌نگریسته و خداوند قلب او را نورانی ساخته و وی را گرامی داشته و از زنان برگزیده‌ی عالم قرار داده است. زهرای بتول از نخستین روزهای زندگی‌اش،- چنانکه گفتیم- به وظایف سنگین قیام کرد.
بخاری از عبداللّه بن مسعود روایت می‌کند که: پیامبر صلی اللّه علیه و آله کنار خانه‌ی کعبه به نماز ایستاده بود و ابوجهل و یارانش نظاره می‌کردند. یکی از آنها گفت: «کدامیک از شما شکمبه‌ی شتران فلان قبیله را می‌آورد و هنگامی که محمد صلی اللّه علیه و آله به سجده می‌رود، بر پشت او می‌گذارد؟!» پست‌ترین فرد آنها عقبة بن ابی‌معیط بود، برخاست و آن را آورد و صبر کرد تا محمد صلی اللّه علیه و آله به سجده رفت و آن را بر پشت آن حضرت نهاد! و من نگاه می‌کردم و کاری از من ساخته نبود و آنان می‌خندیدند و به یکدیگر نگاه می‌کردند و پیامبر خدا صلی اللّه علیه و آله در سجده بود و سر از سجده برنداشت تا اینکه فاطمه آمد و آن را از پشت پدرش برداشت».
اما در خانه و با همسر و فرزندانش طوری به وظایف خود عمل می‌کرد که اثر دستاس بر دستهای او و اثر کوزه‌ی سفالین بر شانه‌اش مانده بود!
علی علیه‌السلام گوید: «من با فاطمه ازدواج کردم در حالی که من و او جز پوست

گوسفندی زیرانداز نداشتیم. شبها بر آن می‌خوابیدیم و روزها شتر آبکش را بر آن علوفه می‌دادیم! و ما را خدمتکاری جز فاطمه علیهاالسلام نبود! و چون رسول‌اللَّه صلی اللَّه علیه و آله او را به همسری من داد، قطیفه و بالِشی که از برگِ خرما انباشته شده بود و دو سنگ، برای آسیا و یک مشک آب و دو کوزه همراه او (جهیزیه) فرستاد.
و آنقدر دستاس کرد که اثر آن بر دستش ماند و با مشک آب آورد که بر گردنش اثر نهاد! و خانه را جاروب کرد، تا لباسش گردآلود شد و زیر دیگ، آتش افروخت، تا لباسهایش خاکستر گرفت! و به خانه‌ی پدر آمد تا از این وضع با او سخن بگوید، عایشه به استقبال او شتافت و آن سخنان را شنید و برای پیامبر نقل کرد....
همچنین در غزوه‌ی احد، هنگامی که پیامبر در شکاف کوه، پناه جست علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام آمد و با سپر خود آب آورد تا پیامبر صلی اللَّه علیه و آله بنوشد. پیامبر صلی اللَّه علیه و آله که آب را بدبو یافت ننوشید و علی علیه‌السلام خون از چهره‌ی پیامبر شست و بر سر مبارک او آب ریخت و پیامبر می‌گفت: «خشم خداوند شدت گرفت بر قومی که چهره‌ی پیامبرشان را خونین کردند.» سهل گوید: «به خدا من می‌دانم که چه کسی زخم رسول‌اللَّه صلی اللَّه علیه و آله را شست‌وشو می‌داد و چه کسی آب می‌ریخت.» به روایت بخاری، فاطمه دختر پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله شست‌وشو می‌داد و علی بن ابی‌طالب با سپر آب می‌ریخت و چون فاطمه دید که خون با ریختن آب، بند نمی‌آید، پاره‌ای حصیر گرفت و آن را سوزانید و بر زخم پاشید و خون بند آمد. (1) .
و نیز مواردی وجود دارد که از دیدگاه‌های عمیق زهرا علیهاالسلام در «عِلم» حکایت دارد:
1- رسول‌اللَّه صلی اللَّه علیه و آله با او گفت: «چه چیز برای زن بهترین است؟» پاسخ داد: «اینکه مردان را نبیند و مردان او را نبینند.» پیامبر با شنیدن این سخن، فاطمه را به سینه گرفت و فرمود: «بعضهم من بعض» «همه‌ی اینها از یک تبارند.» پیامبر خرسند شد که زهرا علیهاالسلام دارای چنین دریافتی از فقه می‌باشد و از شناخت و آگاهی این چنین برخوردار است!
این مطلب در گفتاری از پیامبر چنین آمده است: «پس از من فتنه‌ای زیانبارتر از این نیست که از رابطه‌ی مردان و زنان پدید می‌آید.»

1- صحیح بخاری، ج 2، ص 584.

2- مسلم از قول عایشه نقل کرده که گفت: «همسران پیامبر همگی جمع بودند، فاطمه آمد، راه رفتن او شبیه پیامبر بود.» پیامبر فرمود: «خوش‌آمدی دخترم.» و او را به پهلوی خود در سمت راست یا چپ نشانید و با او سخنی گفت که فاطمه گریست! سپس رازی با او گفت که خندان شد! بدو گفتم: «از چه چیز گریان شدی؟» پاسخ داد: «راز پیامبر صلی اللَّه علیه و آله را فاش نمی‌کنم!» گفتم: «مانند چنین روزی ندیده بودم که شادی و اندوه با هم بیامیزد!» چون گریست گفتم: «پیامبر با تو چه سخن خاصی گفت که گریه کردی؟» و از او پرسیدم که «سخن پیامبر چه بود؟» جواب داد: «رازِ پیامبر را فاش نمی‌کنم» پس از درگذشت پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله، علّت آن گریه و خنده را پرسیدم. پاسخ داد: پدرم با من گفت: «جبرئیل هر سال یکبار قرآن را بر من عرضه می‌کرد، اما در این سال، دو بار عرضه نمود، چنین فکر می‌کنم که مرگ من نزدیک شده باشد و تو نخستین کس از خاندان من هستی که نزد من می‌آیی و من بهترین پدر برای تو هستم از اینرو گریستم! آنگاه با من گفت: که آیا دوست نداری سرور زنان عالم باشی؟! یا سیده‌ی زنان این امّت باشی؟! از اینرو خندان شدم!»
دقّت فهم و تیزهوشی و محبّت فوق‌العاده‌ی او به پدرش رسول‌اللَّه صلی اللَّه علیه و آله وی را بسیار حسّاس می‌نمود، که این احساس عمیق را از نخستین روایت می‌توان دریافت و گریه‌ی او بر فراق پیامبر خدا صلی اللَّه علیه و آله شاهد این مدعاست و آنگاه که پیامبر به شیوه‌ای زیبا او را بشارت می‌دهد که: «آیا خرسند نیستی که سرور زنان عالم باشی؟!» و فاطمه مفهوم سخن پیامبر را به خوبی درک می‌کند و خندان می‌شود!
در روایت مسلم از قول عایشه آمده: «رسول‌اللَّه صلی اللَّه علیه و آله دخترش را طلبید و با رازی گفت که وی گریان شد! سپس راز دیگری گفت که او خندید! عایشه گوید: به فاطمه گفتم: «پیامبر چه رازی با تو گفت که نخست گریان و سپس خندان شدی؟» پاسخ داد: از مرگ خود با من سخن گفت: گریان شدم آنگاه فرمود: من نخستین فرد از خاندان پیامبرم که به او ملحق می‌شوم، که با شنیدن آن خندان گردیدم».
3- یکی از حکایات لطیف که بر فهم و درایت فاطمه دلالت دارد، این است که عایشه در حضور او مباهات می‌کرد که پیامبر جز من با دوشیزه‌ی باکره‌ای ازدواج نکرده

است! فاطمه این سخن را در میان نهاد، پیامبر فرمود: «اگر دِگر بار چنین گوید، در پاسخ او بگو: «مادر من با پیامبر ازدواج کرد در حالی که او همسری نگرفته بود!»
4- ابن‌حزم نقل می‌کند که: عبداللَّه بن عمر و فاطمه دختر پیغمبر و سایر صحابه صدقاتشان را در مدینه وقف نمودند و این از آفتاب روشن‌تر است و اَحَدی از آن بی‌خبر نیست؛ بردن نام فاطمه علیهاالسلام از سوی ابن‌حزم دلیل بر منزلت فقهی اوست، اگر در کتابهای روایی تتبّع کنیم موارد بسیاری از فقه و درایت فاطمه را خواهیم یافت که به اعتراف اهل تحقیق، به صورت یک کتاب مستقل می‌توان ارائه داد. ابن‌حزم، اصرار فاطمه را بر اینکه جسدش پس از مرگ، هنگام حمل برای دفن، دیده نشود، آورده است و می‌گوید: «فهم دقیق او نسبت به این امر و اعلام آن، بسیاری از فقهای مسلمین را بر آن داشته که به استحباب این مطلب فتوا دهند!» علمای شافعی و حنبلی نیز گفته‌اند: «که سُنّت است هنگام نهادن جنازه‌ی زن در قبر و لحد، آن را از نظرها استتار کنند.» بالأخره حضرت فاطمه دارای روحی دانا و فهمی دقیق نسبت به اسلام و احکام آن بود. و شاید کسی که تَتَبّع، کتابهای روایی بنگرد، بر بسیاری از موارد فقه و بینش دقیق حضرت فاطمه، زهرای بتول علیهاالسلام برخورد کند.
آقای «محمد منتصر کتانی» در فقه و درایتِ فاطمه علیهاالسلام، به نقل قضایای بسیاری پرداخته است و نیز همه‌ی کسانی که از فقه حضرت فاطمه علیهاالسلام سخن گفته‌اند، این موارد را یاد کرده‌اند. هرگاه به گوهر والای حضرت زهرا علیهاالسلام بیندیشیم و نقش‌های مهمی را که به ایفای آن قیام کرده، بنگریم و کارهایی را که بدان اقدام نموده، از نظر بگذرانیم، خواهیم دید که او با فقه کامل از کتاب خدا و سنّت رسول‌اللَّه صلی اللَّه علیه و آله عمل می‌کرده و اصرار داشته که همه‌ی اعمال و رفتارش، تابع سُنَّت مصطفی صلی اللَّه علیه و آله و هدایت آن حضرت باشد.
بنابراین، هنگامی که فقه او را می‌نویسیم، در حقیقت چهره‌ی انسانی را ترسیم می‌کنیم که متفقّه در دین است. اما او به جای اینکه برای فتوا دادن بنشیند، حیات و زندگی‌اش، تعبیری از فقه نبوت بود، که آن را از مصطفی صلی اللَّه علیه و آله گرفته بود و به اینگونه، نمونه‌ای بود از زن مسلمان صالح و کامل که از آن رود عظیم بهره گرفته است و از اخلاق پدر و مادرش کسب فیض نمود، و در مکتب و مدرسه‌ی نبوّت نشو و نما یافت و به آن اعمال بنیادین- که

بخشی از آن آورده شد- قیام کرد. چگونه می‌توانیم در این مختصر که بنای ما، در آن بر نگرشی گذرا به سیره‌ی آن سیده‌ی فاضله است، همه‌ی آن موارد را بیاوریم؟! در عین حال جای آن دارد که همه‌ی جوانب حیات آن بانوی بزرگ را برای نسل‌های نو از این امّت، به تحلیل و بررسی بنشینیم تا قدر و منزلت آن سیده‌ی جلیله، فاطمه زهرای بتول علیهاالسلام را که «امّابیها» لقب گرفت، بهتر بشناسند.

حضرت زهرا علیهاالسلام در گفتگویی که قبل از مرگ با علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام داشت، سه وصیت را در میان نهاد؛ زهرا گفت: «ای پسر عمو، من خبر مرگ خویش را می‌شنوم و چنین احساس می‌کنم که به زودی به پدرم ملحق می‌گردم، حال درباره‌ی چند مطلبی که در دل دارم با تو سخن می‌گویم.» سپس ادامه داد: «پسر عمو! تو خود می‌دانی که من هرگز دروغ نگفتم و خیانتی نکردم و تا همراه تو بودم، مخالفت تو ننمودم» علی علیه‌السلام گفت: «معاذاللّٰه! به خدا تو داناتر از آنی، نیکی و پرهیزکاری و کرامت و خداترسیِ تو از این برتر است؛ جدایی و فقدان تو بر من بسیار گران است، امّا سرنوشتی است که از آن راه چاره‌ای نیست؛ به خدا قسم مصیبت رسول‌اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله را بر من تازه کردی! فقدان تو بر من سنگین است! (إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ)»
آنگاه هردو گریستند و علی علیه‌السلام سر زهرا را با دستان خود گرفت و گفت: هر وصیتی داری با من بگو. زهرا علیهاالسلام سه وصیت با علی علیه‌السلام نمود:
اول اینکه: با «امامه» دختر عاص بن ربیع که دختر خواهرش زینب بود ازدواج کند و در مورد انتخاب امامه به همسری علی علیه‌السلام چنین گفت: «او در محبّت و مهربانی نسبت به فرزندانم همانند من است.» (امامه همان دختری بود که پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله هنگام نماز او را در بغل می‌گرفت.) در صحیح مسلم و بخاری روایتی از «قتاده» نقل شده که پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله امامه دختر زینب را بر شانه می‌نهاد و چون سجده می‌کردند او را بر زمین می‌نهادند و چون

برمی‌خاستند او را حمل می‌کردند.
دوم اینکه: برای او تابوتی فراهم کند- که اسماء بنت عمیس قبلاً از آن سخن گفته بود- بدین صورت که تختی بیاورند و اطراف آن، قطعاتی از چوب ببندند و بر آن پارچه‌ای بکشند.
سوم اینکه: شبانه در بقیع دفن شود! علی علیه‌السلام وصایای فاطمه علیهاالسلام را عمل کرد و شبانه در بقیع آن حضرت را به خاک سپرد!
علی علیه‌السلام به وصیت‌های زهرا عمل کرد. او را بر تابوتی نهاد، آنگونه که وی مشخّص کرده بود و شبانه در بقیع به خاک سپرد و صورت قبرهای دیگری در اطراف قبرش درست کرد تا قبر او شناخته نشود! پس از وفات زهرا علیهاالسلام علی علیه‌السلام با امامه ازدواج کرد، امّا از او فرزندی به جای نماند. (1).

بیماری زهرا علیهاالسلام- که در آن بسیاری بدرود حیات گفت- طولانی نشد. و زندگی او، پس از رحلت مصطفی صلی اللَّه علیه و آله، چندان ادامه نیافت. گویند در سوم جمادی الثانی سال یازدهم هجرت وفات نمود و برخی بیستم این ماه را گفته‌اند و برخی دیگر شب شنبه سیزدهم

1- در محل قبر مطهره‌ی دختر گرامی پیغمبر اختلاف است. عامه بقیع را برگزیده‌اند اما محدّثان و مورخان شیعه سه احتمال داده‌اند: بقیع، روضه‌ی مطهره و خانه‌ی فاطمه‌ی علیهاالسلام که احتمال اخیر ارجح است و صدوق من لا یحضر الفقیه آن را برگزیده است. در اینجا، هیچگونه اشاره‌ای نشده که علت بیماری زهرا علیهاالسلام چه بود! و چرا این دختر گرانقدر پیغمبر وصیت می‌کند شبانه بدنش به خاک سپرده شود؟! و چرا علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام صورت قبرهای دیگری در اطراف قبر همسرش درست کرد تا قبر او شناخته نشود؟! پاسخ این پرسش‌ها را باید در وقایع تاریخی و رفتار دستگاه خلافت با آن خاندان و یادگار پیامبر فاطمه‌ی زهرا جستجو کرد. این شعر همیشه بر زبان‌ها است که:
و لِأَیّ الأمور تدفن سرّاً
بنت خیر الوری و تعفی ثراها؟
«به کدامین دلیل دختر بهترین خلق، مخفیانه دفن شود؟! و اثر قبرش محو می‌گردد؟!»، «مترجم».

ربیع‌الأول را اختیار کرده‌اند.
ابن‌عباس بیست و یکم رجب را گفته است. امّا آنچه ارجح است، قول مداینی و واقدی و ابن‌عبدالبرّ است در استیعاب که به گفته‌ی آنها وفات فاطمه زهرا علیهاالسلام شب سه‌شنبه، دوم ماه رمضان سال یازدهم هجری بوده است. (1) .
آن حضرت هنگام وفات بیست و نه سال داشت.(2) گویند پیش از وفات خوشحال و مسرور بود؛ چرا که می‌دانست به پدر ملحق می‌شود و این شادی به موجب بشارتی بود که پیامبر به او داده بود، که او نخستین کسی است از خاندانش که به او خواهد پیوست.
خبر وفات زهرا علیهاالسلام در مدینةالرسول پیچید. مردم گِرد علی علیه‌السلام جمع شدند، آن حضرت نشسته بود، حسن و حسین پیش رویش گریه می‌کردند و علی علیه‌السلام از گریه‌ی آنها می‌گریست! مردم نیز نشستند و به علی علیه‌السلام تسلیت گفتند و منتظر بودند که جنازه را بیاورند و بر او نماز بخوانند. در این حال ابوذر آمد و گفت: مردم! متفرق شوید که تشییع جنازه‌ی دختر پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله به تأخیر افتاده است! مردم برخاستند و رفتند وصیت فاطمه بود که شب در بقیع به خاک سپرده شود. آن جنازه را- آنگونه که اسماء بنت عمیس توصیف کرده بود- در تابوتی نهادند. او نخستین کسی بود که بر تابوت نهاده شد و اولین کسی بود از اهل‌بیت، که به پیامبر ملحق شد.
جنازه‌ی فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام در میان اشگهای دیدگان و اندوه دل‌ها تشییع شد. علی علیه‌السلام بر او نماز خواند و به کنار قبرش آمد، آنگاه در کنار قبر ایستاد و با کلماتی که از دلِ پردرد و اندوه وی برمی‌خاست، بر او نوحه کرد!
خاک مدینه‌ی طیّبه، جَسَدِ فاطمه زهرا علیهاالسلام را در آغوش گرفت، همانگونه که جَسَد پدرش مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله و اجساد خواهرانش زینب و رقیّه و امّ‌کلثوم را در آغوش گرفته بود. علی علیه‌السلام با قلب اندوهگین و چشم اشگبار، با حبیبه‌ی سفر کرده‌ی خود وداع کرد و برگشت.

1- میان شیعه دو نظر وجود دارد: یکی سیزدهم جمادی‌الأولی، دیگر سوم جمادی‌الثانی که دوم ارجح است، «مترجم».
2- به عقیده‌ی شیعه، هیجده یا بیست ساله بودند، «مترجم».

برگشت به خانه، امّا وحشت تنهایی و دوری زهرا بر او سایه افکنده بود! احساس می‌کرد که دنیا یکسره رو به زوال است. وفات فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام پس از رحلتِ مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله سخت او را متأثر کرده بود. در این حال شعری سرود:

أری علل الدنیا علیّ کثیرة
و صاحبها حتّی الممات علیل

لکلّ اجتماع من خلیلین فرقة
و کلّ الذی دون الفراق قلیل

و إن افتقادی فاطماً بعد أحمد
دلیل علی ألا یدوم خلیل

«می‌بینم که رنج‌های بسیار این دنیا بر من هجوم آورده! و این رنجدیده تا هنگام مرگ دردمند است.
میان هر دو نفر دوست، بالأخره جدایی خواهد افتاد! و هر مصیبتی، در برابر فراق ناچیز است.
از دست دادن فاطمه، پس از رسول‌اللَّه صلی اللَّه علیه و آله دلیل بر این است که دیگر دوستی باقی نمی‌ماند!»

عنایت و اراده‌ی خداوندی چنین خواسته بود که سیده‌ی زنان، فاطمه زهرا علیهاالسلام، آن بستر پاکی باشد که دودمان پاک را حمل کند و خاستگاهِ پاکیزه‌ای برای آن بوستان عطرآگین و باشرافت اهل‌بیت پیامبر صلی اللَّه علیه و آله به شمار آید. ذریّه‌ی پاک فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام، همان ذریه‌ی پیامبر خدا صلی اللَّه علیه و آله هستند و بهترین شاهدِ این مدعا، گفتارِ رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله است:
«فاطمة بضعة منّی» (1) «فاطمه پاره‌ای از من است.»
و همچنین سیره‌ی مصطفی صلی اللَّه علیه و آله گویای این حقیقت است؛ آن حضرت به فرزندان زهرا علیهاالسلام به ویژه حسن و حسین آنگونه عنایت و توجّه داشت که هیچ پدری برای

1- صحیح بخاری، در مناقب فاطمه علیهاالسلام، ج 2، ص 308.

فرزندانش مانند آن را نداشته است. زهرا بهره‌ای شایسته از پسر و دختر داشت و دودمانِ مصطفی صلی اللَّه علیه و آله از او استمرار یافت و بجز فاطمه، از سایر فرزندان آن حضرت فرزندی نماند؛ زیرا امامه- دختر ابوالعاص و زینب- اوّل با علی علیه‌السلام ازدواج کرد و سپس با مغیرة پسر نوفل بن حارث. گویند: نه از علی علیه‌السلام و نه از مغیره، فرزندی نیاورد. از دختران رسول‌اللَّه زینب و رقیه و امّ‌کلثوم فرزندی باقی نماند و تنها از فاطمه علیهاالسلام فرزندانی باقی ماندند. (1) حسن و حسین و زینب و امّ‌کلثوم از فاطمه‌اند که آنان نیز فرزندانی بوجود آمدند.
یکی دیگر از این دودمان پاک، سکینه بنت‌الحسین و علی بن الحسین زین‌العابدین علیه‌السلام و حسن بن الحسن و فاطمه بنت الحسین و نفیسه دختر حسن بن زید بن الحسن بن علی علیه‌السلام که به «سیده نفیسه»، معروف است. زینب دختر فاطمه علیهاالسلام، با عبداللَّه بن جعفر بن طیّار ازدواج کرد و از او چهار پسر آورد: (علی، محمد، عون، و عباس) و نیز دو دختر. امّ‌کلثوم با عمر بن خطاب ازدواج کرد و از او فرزندی آورد. (2) .
همه فرزندان زهرا چراغهای فروزان و شکوفه‌هایی از بوستان عطرآگین آن دودمانِ پاک بودند. (3).

1- اسدالغابه، ج 7، ص 23.
2- در خصوص این ازدواج امّ‌کلثوم با عمر بن خطاب روایات شیعه می‌گوید: ازدواج اجباری بوده و برخی معتقدند زفاف صورت نگرفته، همچنانکه از تولّد فرزند نیز در منابع شیعه مطلقاً سخنی به میان نیامده است نک: بحارالأنوار، ج 42، صفحات 93، 94، 97، 106، 107، 108، 109.
3- در میان اولاد پاک فاطمه علیهاالسلام و علی علیه‌السلام، و دودمان باعظمت پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله چهره‌های بسیار زیادی از بزرگان دین و عالمان و فقیهان بوده و هستند، که سراسر تاریخ اسلام را در طول چهارده قرن، حیات و روشنی بخشیده‌اند. در صدر اهل‌بیت عصمت، امامان معصوم علیهماالسلام از حسن و حسین علیهماالسلام تا مهدی موعود، مصلح جهانی عجل اللّه تعالی فرجه قرار دارند. که در عصر تیرگی‌های نفاق و ستم حاکمان بویژه عصر اموی و عباسی، اسلام ناب محمدی صلی اللَّه علیه و آله را تبیین نموده و خط استوار دین را روشن کردند. اما مؤلّف به ذکر چند نام محدود بسنده کرده و از چهره‌های بزرگی

چون حضرت باقرالعلوم و امام صادق علیه‌السلام و سایر ائمه طاهرین غفلت ورزیده است. مترجم.

خدای عّزوجلّ، این بانوی گرامی و پاک را ویژه‌هایی داده که بدان وسیله بر زنان عالم برتری یافت و زندگی مسلمانان، در پرتو آن شکوفا گشت. او برترین نمونه برای زن مسلمان در سراسر گیتی است؛ دختری مهربان و فداکار، همسری گرانقدر و مادری مربی، وارسته‌ای پرهیزکار، مهاجری جهادگر و بردباری پارسا بود و در آخرت دارای نامی مقدّس و مبارک است. تنها نامی که خلایق از سید خلق و بزرگ شفیع قیامت می‌شنوند؛ آنگاه که ملتمسانه از خدا می‌خواهد که رأفت و رحت خویش را ارزانی دارد.
آری، زهرا علیهاالسلام سرور زنان جهانیان است و دارای ویژگی‌هایی است که به صورت گذرا بخشی از آن را می‌نگریم:
1- او دختر سرور اولین و آخرین پیام‌آور ربّ‌العالمین، خاتم النّبیّین و رحمتی است که به جهانیان هدیه شده است. او دختر کسی است که دارای مقام محمود و حوض کوثر و شفاعت بزرگ است و کدام شرافت با این برابری می‌کند؟! و کدام نسب به این نسب می‌رسد؟! آیا در جرگه‌ی پدران عالم پدری مانند پیامبر می‌توان یافت؟! و در میدان فرزندان آدم، مانند چنین فرزندی کسی دیده است؟! زهرا و خواهران پاکش دارندگان این شخصیت و شرافت بی‌نظیرند و به حق شایسته است با افتخار بگویند: «در میان مردم کجا پدری مانند پدر ما یافت شود؟» «أین فی الناس أبٌ مثل أبینا»؟
2- پیامبر او را فاطمه نامید (1) و این را به فال نیک گرفت که او در آینده ازدواج خواهد

1- مؤلف در فصل نامگذاری فاطمه می‌گوید: نامگذاری فاطمه به الهام خداند متعال بود؛ چه، خداوند او را از آتش دور نگه داشته است و این روایت را از دیلمی، از ابوهریره، از علی علیه‌السلام آورده که: «انّما سُمیت فاطمة لانّ اللّٰه و جنَّبَها عن النار» ص 20، اهل کتاب.
در منابع شیعه نیز به راز این نام مبارک پرداخته شده است.
امام صادق علیه‌السلام از قول پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله با علی علیه‌السلام نقل می‌فرماید: که فرمود می‌دانی چرا او فاطمه علیهاالسلام نامیده شد؟ علی جواب داد یا رسول‌اللّٰه! چرا فاطمه نامیده شده است؟ پیامبر فرمود: لانها فطمت و شیعتها من النار» زیرا او و شیعیانش از آتش جدا و بریده شده‌اند. بحارالأنوار، ج 43 ص 15. مترجم.

کرد و فرزندانی خواهد داشت و فرزندانش را شیر خواهد داد و از شیر خواهد گرفت. این تفأل درست درآمد، او تنها فرزندی بود از اولاد پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله که فرزندانش زیستند و ازدواج کردند و فرزند داشتند. اما امامه دختر زینب، با علی علیه‌السلام ازدواج کرد پس از فوت خاله‌ی خود فاطمه؛ زیرا در این خصوص آن حضرت وصیت کرده بود و بعد از آن با مغیره ازدواج نمود و از او فرزندی پیدا کرد، نسل او منقرض شد و از زینب فرزندی نماند. امّا فاطمه دارای فرزندانی شد به نام حسن، حسین، محسن، زینب، و امّ‌کلثوم و نسل فاطمه پس از او از طریق دو سبط گرانقدر حسن و حسین استمرار یافت.

3- او افضل همه‌ی زنان این امّت است. حاکم و طبرانی به اسناد صحیح از ابی‌سعید خدری روایت کرده‌اند که پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله فرمود:

«فاطمة سيّدة نساء أهل الجنّة الّا مريم»

و در روایت دیگر فرموده است: «الّا ما كان من مريم بنت عمران» «فاطمه سرور زنان اهل بهشت است مگر مریم.» (1) .

ابن‌حجر گوید: به دلیل وضوح آنچه «سبکی» گفته، محققان از او پیروی کرده‌اند؛ از جمله ابوالفضل ابن‌حجر، که گوید: «فاطمه علیهاالسلام بر دیگر زنان عصر خود و همه زنان دیگر اعصار، به طور مطلق برتری دارد.» و تأکید بر این مدّعا، روایتی است که «ابن‌عبدالبرّ» به طور مستند از «ابن‌عباس» نقل کرده: «سيدة نساء العالمين مريم، ثمّ فاطمة، ثمّ خديجة، ثم آسية» قرطبی گوید: این حدیث خوبی است؛ زیرا که هر نوع اشکالی را از اصل مرتفع می‌کند.

حافظ ابن‌حجر عقیده‌اش بر این است که «فاطمه از سایر خواهرانش برتر است؛

1- در روایات فریقین آمده که فاطمه سیده زنان بهشت و همه زنان اولین و آخرین است؛ از جمله امام صادق علیه‌السلام در تفسیر حدیث نبوی که فرمود: «فاطمة سيدة نساء العالمين»، می‌فرماید: «مریم سیده‌ی زنان عالم خود بود، اما فاطمه سیده‌ی زنان عالم از اولین و آخرین است.» بحارالأنوار، ج 43، ص 26.

در تاریخ بلاذری نیز از قول رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله آورده که به فاطمه فرمود: «اما ترضين ان تكون سيدة نساء اهل الجنة...» بحارالأنوار ج 43، ص 37

روایات فریقین در این خصوص بسیار است، «مترجم».

زیرا ذریّه‌ی مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله از او است و نه غیر او. زیرا سایر دختران پیغمبر در حیات آن حضرت فوت شدند و در نامه‌ی آن حضرت به ثبت رسیدند، اما فاطمه، پدرش در زمانِ او رحلت نمود و در صحیفه‌ی او به ثبت رسید.» دلایل بر این، روایت ابن‌جریر طبری از فاطمه بنت الحسین است از جدّه‌ی خود فاطمه که گفت: «روزی رسول خدا بر من وارد شد و من نزد عایشه بودم، پدرم با من رازی گفت که خندان شدم، عایشه علت آن را از من پرسید، گفتم از راز پیامبر با تو نمی‌گویم. همینکه آن حضرت وفات یافت، علت را از من پرسید، که من در پاسخ او، حدیث عرض قرآن را، توسط جبرئیل در آن سال به محضر پیغمبر، با وی گفتم و اینکه رسول خدا فرمود: به گمانم در این سال وفات می‌کنم و اضافه نمودند، هیچ یک از زنان عالم به چنین مصیبتی گرفتار نشد، پس کمتر از آنان مباش. من گریستم. سپس فرمود: «انت سیدة نساء اهل الجنة»؛ «تو سرور بانوان اهل بهشت هستی.» آنگاه خندان شدم.

آری، او پاره‌ای از وجود رسول‌اللّٰه است. بخاری در مناقب فاطمه زهرا علیهاالسلام آورده که پیامبر اکرم فرمود:

«فاطمة بضعة منّی، یؤذینی ما آذاها و یغضبنی ما یغضبها».

«فاطمه «پاره‌ای از من است، آنچه او را بیازارد مرا آزرده و آنچه او را به خشم آورد، مرا به خشم آورده است.» (1) .

سهیلی گوید: «من سَبّها فقد کفر»؛ «کسی که به او اهانت کند کافر است.»

سپس اضافه می‌کند: شاهد این مطلب این است که وقتی ابولبابه خود را به ستون مسجد بست و قسم یاد کرد که جز رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله آن را نگشاید و بعد فاطمه آمد که او را بگشاید، وی به خاطر سوگندی که خورده بود ممانعت کرد و رسول خدا فرمود:

«انّما فاطمة بضعة مِنّی»؛ «همانا فاطمه پاره‌ای از من است.»

برخی از علما و محدثان گفته‌اند: «هرکس کاری کند که موجب اذیت و آزار فاطمه باشد، در حقیقت پیغمبر را آزرده خاطر ساخته است و گناهی بالاتر از این نیست که

1- احمد و حاکم و ترمذی و طبرانی با اسناد صحیح نقل کرده‌اند.

فرزندان فاطمه، وی را بیازارند!»
4- از دیگر خصایص زهرا علیهاالسلام این بود که پدرش کنیه‌ی وی را «امّابیها»نهاد؛ زیرا به پرستاری پدر و خدمت او پس از وفات مادرش خدیجه قیام کرد. پیامبر او را بسیار دوست می‌داشت. زیاد به دیدارش می‌رفت. نزد او می‌نشست و بچه‌هایش را بازی می‌داد و هرگاه قصد مسافرت می‌نمود، از مدینه بیرون نمی‌شد مگر آنکه آخرین دیدارش با فاطمه باشد! و چون از سفر برمی‌گشت اول به مسجد وارد می‌شد و دو رکعت نماز می‌خواند سپس به دیدار فاطمه می‌رفت و او را زیارت می‌کرد و با او همدم می‌شد و بعد از آن به خانه همسرانش می‌رفت.
5- ویژگی دیگر او این بود که در نزد پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله محبوبترین و نزدیکترین فرزندان آن حضرت بود و بیش از همه به پدرش شباهت داشت. ترمذی از عایشه نقل می‌کند که گفت: «احدی را ندیدم که در صورت و سیرت و نشستن و برخاستن شبیه‌ترین افراد به پیامبر باشد مانند فاطمه و هرگاه نزد پدر می‌آمد آن حضرت به احترام وی بپا می‌خاست و او را می‌بوسید و در جای خود می‌نشاند!»
6- و نیز از خصایص او این است که نامش «زهرا» بدان جهت که خدای تعالی او را به جمال و جلال و فروزندگی سیمایش آراسته بود و به رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله که از زیباترین مردم در صورت و سفیدی مایل به سرخی و درخشندگی بود شباهت داشت، گفتار عایشه را دیدیم که گفت: «ندیدم کسی را که در صورت و سیرت به رسول خدا شباهت بیشتری از زهرا داشته باشد!»
7- زهرا یادآور شفاعت عظمای پیامبر در آخرت است، آنگاه که در آن موقف عظیم از خدا می‌خواهد و می‌گوید: «امّتم، امّتم، برای خود از تو خواهشی ندارم، برای فاطمه از تو خواهشی ندارم.» در جریان شفاعت کردن اسامة بن زید، برای زنِ مخزومی که آن زن سرقت کرده بود، پیامبر فرمود:
«لو أنَّ فاطمة بنت محمّد سرقت لَقَطَعْتُ یدها».
«اگر فاطمه دختر محمّد هم سرقت می‌کرد دست او را می‌بریدم!»
یاد کردن پیامبر از فاطمه در آن لحظه‌های دشوار و وحشتناک، دلیل بر عظمت

رحمت و شفقت پیامبر به امّت است. سختی شدایدی که در آن روز وجود دارد، روزی که آدمی از برادر و مادر و پدر و همسر و فرزندانش می‌گریزد! پیام این سخن رسول‌اللّٰه، این است که پیامبران اولوالعزم به جهت شفاعت نکردن از مردم، عذرخواهی می‌کنند و بر خود بیمناکند و به همین جهت است که می‌گوید: «نفسی، نفسی، اذهبوا الی غیری».
و اما نام بردن پیامبر از زهرا، در قضیه‌ی سرقتِ آن زنِ مخزومی، برای بیان اصرار آن حضرت، بر حقوق خدا و اقامه‌ی حدود اوست و تأکید در اینکه در این مورد احساس محبت و خوشاوندی، تأثیری ندارد، حتّی اگر عزیزترین و نزدیکترین افراد نزد او باشد! تا در اسوه بودن برای عدل و داوری و حکم به حق به سر حدّ کمال برسد و این نقصی برای قدر و منزلت فاطمه نیست و مفهومش آن نیست که ارتکاب گناهی که موجب حدّ الهی شود، از او احتمال می‌رود؛ چرا که فاطمه در اجتناب از ارتکاب گناهان و لغزش‌ها در نهایت کمال و قداست است و استقامت و ورع و زهد و تقوای او سرآمد است.
نظیر این، خطاب آن حضرت به فاطمه، از بین همه خواهران اوست که می‌فرماید: «ای فاطمه دختر محمّد! از مال من هر چه خواهی طلب کن اما من نمی‌توانم تو را از حق خدا بی‌نیاز کنم» مفهوم این سخن بیم دادن از روز قیامت و تکیه نکردن به نَسَب‌ها است و نیز دلیل بر شدّت محبت و عنایت او به فاطمه و کمال تربیت اوست، تا نمونه و سرمشقی باشد برای همه‌ی امّت و مَثَلِ اعلایی برای کمال خُلق و خوی پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله و کمال عدل او در قضاوت و داوری.
8- و از خصایص او، زهد در دنیا و زیورهای آن است و صبر و پایداری ناملایمات. جهیزیه‌ی زهرا در نهایت سادگی بود همانگونه که زندگی‌اش با همسرش در نهایت سختی و رضایت بود؛ چرا که دارایی‌اش کم و بسیار تهی‌دست بود! با این حال، زهرا راضی بود و با صبر و تحمّل زندگی می‌کرد. با دست‌های مبارکش دستاس می‌کرد تا وقتی که خسته می‌شد و آنگاه که از پدرش خواست تا کنیزی از اسیران به خدمت او گمارد، آن حضرت اجابت نکرد- و برای او صبر و تحمل را ترجیح داد- و او و همسرش را سفارش کرد که قبل از خوابیدن سی و سه مرتبه تسبیح و حمد و تکبیر خدا گویند.
رسول خدا نپسندید که او زیوری بپوشد و او را به فروختن زیور و صدقه دادن با

بهای آن تشویق کرد و این جز بدان خاطر نبود که او پاره‌ای از وجود وی بود و می‌خواست که زهرا نمونه‌ی اعلا در زهد و صبر و ریاضت باشد، همانگونه که شخص پیامبر چنین بود، تا شایستگی منزلت سیده‌ی زنان عالم را در روز قیامت داشته باشد.

9- و از خصایص او این است که آخرین فرد از فرزندان پیامبر بود که وفات کرد و نخستین فرد از اهل‌بیت پیامبر که به پدر ملحق شد؛ زیرا بعد از پدر جز چند ماهی زندگی نکرد. و در آن هنگام بیست و هشت ساله بود (1) و این دلیل حقارت دنیاست و اینکه آنچه نزد خداوند متعال است برای مؤمنان بهتر و ماندگارتر است و خدای عزّوجلّ برای پاره‌ی تن پیغمبر و آن بانوی با جلالت اراده نموده که به اصل کرامت و جلالت خود ملحق شود! و در ملأ اعلی او را که- شصت و سه ساله- درگذشت، دیدار کند.

خاتمه

مُسَلم است که انتساب به رهبران هدایت و صاحبان فضل و دین، یکی از بهترین چیزهاست که به آن وسیله بتوان تَقَرُّب به محضر ربّ‌العالمین داشت تا چه رسد که با سَیّد بشر و نورِ دیدگان ما خویشاوند باشد. این نَسَبِ شریف، به فاطمه‌ی زهرا، خیرالنِساء، سرور زنان، دختر بهترین پدران و مادران، مادر فرزندان امیرالمؤمنین، (علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام) حسن و حسین، اختصاص دارد. آنانکه همواره نام و یادشان و یاد دودمان پاک و مبارکشان برای همه‌ی مسلمانان در اقطار عالم، عطرآگین بوده است جز کسانی که در دل نقصانی داشته‌اند.

برای شرافت اهل‌بیت گفتاری که (طبرانی و ابویعلی) از پیامبر نقل کرده‌اند، کافی است: «کلّ بنی‌آدم ینتمون إلی عصبة إلّا ولد فاطمة أنا ولیّهم و أنا عصبتهم» (2) .

از خداوند می‌خواهیم، توفیق پیمودن راهی را که شایسته‌ی شرافت آنها است، عطا کند

1- به اعتقاد مورخان و محدثان شیعه هجده یا بیست ساله بود، «مترجم».

2- طبرانی، در معجم الکبیر، ج 3، ص 44، ح 2631؛ خطیب، تاریخ بغداد، ج 11، ص 285.

تا خدا ترسی و پرهیزکاری آنها به حد کافی باشد و حرمت رسول‌اللَّه صلی اللَّه علیه و آله در میان آنان، حفظ شود و گرایش آنها به سوی آنها نزدیکتر و قلب‌ها برای آنان صافی‌تر باشد. (إِنَّمَا یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمْ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً).

کوردلان بی‌بصیرتی هستند بنام «نواصب» هر چند اندک، بذرِ شک و تردید را نسبت به این بزرگواران- که از گنج‌های هدایت و علم و حکمت مایه گرفته‌اند- در دل‌ها می‌پاشند و راه خطا و مسیر ضلالت را می‌پیمایند.

گزیده‌ی سیره‌ی فاطمه زهرا علیهاالسلام، بهترین چیزی است که استاد به شاگردانش و پدران به پسران و دخترانشان تقدیم می‌کنند تا از خواندنش بهره برند و نفوسشان با بنیانهای سالم و استوار اخلاقی، سیراب گردد. داستان‌های واقعی زندگی آنان را بیاوریم و از مبالغه و زیاده‌گویی که عقل و دین نمی‌پذیرد، برحَذَر باشیم و بر تبیین اهداف عالیه- که این سرگذشت‌ها دنبال می‌کند- اصرار ورزیم؛ زیرا چه بسیارند که از تاریخ جز اندکی نمی‌دانند! بنابراین، حقّ خانواده‌ی مسلمان این است که اسوه‌ی حسنه و سرمشق آموزنده‌ای را پیش روی نسل جوان بگذاریم تا بر اساس آن عمل کند و راه سلامت و رستگاری را بپیمایند، (إن‌شاءاللَّه).

این رساله، گزیده‌ای از سیره‌ی سیدةالنساء و ذریّه‌ی او را گردآوری نموده تا دیدگان، با دیدنش فروغ گیرد، بدین امید که اینها سرمشقی باشد که دل‌های جوانان ما را نورانیّت بخشد و تردید آفرینیِ سفسطه‌گران را نسبت به عظمت این خاندان، از دلها بشوید.

زندگانی سرور زنان عالم فاطمه زهرا علیهاالسلام سراسرش درسها و عبرت‌ها و اندرزهاست! در کودکی‌اش، دعوت اسلام را یاری کرد و از پدرش دفاع کرد، که این درسی است برای فرزندان (جوانان و نوجوانان).

در زندگی زناشویی و جهیزیه و دیگر خصایص و صبر بر مشکلات فراوان زندگی و در فضایل و خصایص و دیگر مزایایش، رهنمون اصلاح و عمل صالح و الگوی شایسته برای بسیاری از اخلاقیات است. در اهتمام مصطفی نسبت به او و بلند کردن نام او و تهذیب و تربیت او، درسی است برای دختران مسلمان در عفّت و طهارت و هوشیاری دقیق و نیروی فهم و مانند آیینه است از برای همه‌ی دوشیزگان.

این افتخار او را بس که جلوه‌ای از نور دیده‌ی مصطفی صلی اللَّه علیه و آله است که در مدرسه‌ی نبوّت پرورش یافته و با فضایل اخلاق، در بالاترین سطح آن زینت شده است. و همین بس که پدرش او را «امّابیها»؛ «مادر پدرش»، لقب داده. (بنا به روایت طبرانی) ونیز درباره‌ی او فرموده است: «إنّ اللَّه یرضی لرضا فاطمة و یغضب لغضبها» که (طبرانی با اسناد نیکو روایت کرده) و پیامبر او را به خدا سپرد و برای سلامتی دینش دعا کرد، آنگاه که او را به همسری علی علیه‌السلام داد: «إنّی أعیذها بک و ذریّتها من الشیطان الرجیم»؛ «بار خدایا! او و ذریّه‌ی او را از شرّ شیطان به تو می‌سپارم» (به روایت طبرانی).
خداوند قلوب ما را منوّر کند و از چپ و راست و پیش روی و پشت سر و بالا و پایین روشنایی قرار دهد، «إنّه سمیع مجیب الدعاء». و از خداوند متعال مسألت دارم که محبت رسول‌اللَّه و مودَّت خاندان و ذریّه‌ی او را بر دلهایمان الهام فرماید!
ابیات ذیل را به ساحت قدس بتول، فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام تقدیم می‌کنم،- خداوند ما را در قیامت با او محشور فرماید- (1) .

لا و ربّی، و ربِّ طه أبیکِ
لا یطیب المدیح إلّا فیکِ

بضعةُ المصطفی و للجزء حُکم
الکُلِّ یُرضیه کلُّ ما یرضیکِ

فِلذةٌ منه فی المشاعر والإحساس
یؤذیه کلُّ ما یؤذیکِ

إن بدت مسحة من الحزن یوماً
فی محایک شوهدت فی أبیک

وحدة الذات لم ینلها انفصام
و هو سر ورثته فی بنیک

أنت شبه النبی فی کلّ شیء
یشهدون النبی إن شاهدوک

أنت ریحانة النبی إذا ما
شمها سرکیف لا یدنیک

حینما تقبلین ینهض مسروراً
و من بحر عطفه یرویک

رتبة دونها المراتب فی القرب
و فضل من الإله الملیک

لو أحبوا أباک حقاً
أحبوک و یقلیه کلّ من یقلیک

1- مؤلّف، این قصیده‌ی شیوا و پرمغز را از «عبدالقادر گیلانی» در مدح و منقبت حضرت زهرا علیهاالسلام آورده است. نظر به زیبایی و فصاحت قصیده، متن و ترجمه‌ی آن را برای اهل ادب و استفاده‌ی خوانندگانِ گرامی آوردیم.

ص: 278

ضرب المصطفى بک المثل الأعلى
و هذا التفضيل، لو أنصفوک

قد قضى اللَّه أن يتم بکم نور
هداه.. بالرغم من شانئيک

أنت کالبحر في العطاء و أولا
دک کالدر مالئاً شاطيک

قد دعا المصطفى بأن يخرج اللَّه
کثيراً من نسلک المبروک

فکأنى به يهمهم يدعو
فى ليالى الزفاف إذ يحبوک

بدعاء الأب الشفيق و يولى
زوجک المرتضى بما يوليک

أنت آثرته بخبز و قد جاع
ثلاثاً و ليس بالمنهوک

و بلا أثرت بکفيک لو تدرى
الرحى من تمسها تفديک

والرحى أثرت بکفيک لو تدرى
الرحى من تمسها تفديک

و أسر النبى فى ساعة الکرب
فأبکاک ما الذى يبکيک؟

قد ألفت الحياة بالقرب منه
فتأثرت بالفراق الوشيک

ثم أدناک ثانياً فتبسمت
فهذا أبوک يسترضيک

باللحاق السريع بعد شهور
كلّ شىء يهون بعد أبيک

تلک واللّٰه رتبة و مقام
لا يسامى. سبحانه معطيک

فهنيئاً أمّالحسين هنيئاً
و حناناً أماه إنا بنوک

أو تنسيک جنّة الخلد أولادک
حاشا، و إن همو قد نسوک

قد وقاکِ شرور يوم عبوس
و سروراً و نضرة يجزيک

و لکم يعقد اللواء و فى ظل
ظليل إلهنا يؤويک

فإذا رفرف اللواء عليکم
فاذکرى من تخلفوا من بنيک

واذکرينا إذا وردت على الحوض
لنسقى بکف من يسقيک

فعسى اللّٰه أن يمن برؤياک
و فينا ما ترضين يريک

و سلام عليک فى کل حين
يتغشاک من لدن باريک

ما همى ماطرٌ و ما قال حادٍ
لا يطيب المديح إلّا فيکِ

عبدالقادر الجيلانى بن سالم بن علوى خرد

«نه، به خدا سوگند، به پدرت «طه» قسم، که ستایش جز تو شایسته نیست.
پاره‌ی تن مصطفی صلی اللَّه علیه و آله هستی و جزء حکم کل را دارد، هر آنچه جزء را خشنود کند، کل را خشنود ساخته است.
در شعور احساس، پاره‌ای از وجود اویی، هر آنچه تو را بیازارد او را آزرده است.
اگر کمترین اندوه در سیمایت ظاهر شود، اثر آن در چهره‌ی پدرت مشاهده گردد.
همه از یک گوهرید که پیوندش بریده نیست و این راز در فرزندانت به ارث نهاده‌ای!
تو در همه چیز، مانند پیامبری و آنانکه تو را ببینند پیامبر را دیده‌اند.
تو ریحانه‌ی پیغمبری که هرگاه تو را می‌بویید خرسند می‌شد! پس چگونه تو را به حضور نطلبد!
هرگاه بر او وارد می‌شدی با شادمانی بپا می‌خاست و از دریای مهرش، سیرابت می‌نمود.
چنین رتبه‌ای از قرب، برترین مراتب است و تَفَضُلی از مالک جهان هستی است.
اگر پدرت را دوست می‌داشتند تو را نیز دوست داشتند، و اگر او را دشمن داشتند با تو دشمنی کردند.
بالاترین مثال را مصطفی صلی اللَّه علیه و آله به تو می‌زد و این فضیلتی تو را اگر انصاف دهند.
حکم خدا بود که به وسیله‌ی شما نور هدایتش را به کمال رساند، به رغم آنانکه با شما دشمنی کردند.
تو در بخشش چون دریایی و فرزندانت، دُرّهایی هستند که ساحل این دریا را پر کرده‌اند.
مصطفی صلی اللَّه علیه و آله از خدا خواست که جمع کثیری را از نسل مبارک تو پدید آورد.
گویی حضرتش را می‌بینم که در شب زفاف، هنگام تبریک گفتن، بر این مطلب (کثرت اولاد نسل تو) دعا می‌کند.
دعای پدر مهربان که شوهرت مرتضی را، همچون تو در پرتوِ عنایت خویش داشت.
تو، قرصِ نانی را ایثار کردی، در حالی که سه روز گرسنه بسر بردی و از خوراک سیر نشده بودی!

دستاس بر دستت اثر نهاده و اگر دستاس می‌دانست در دست کیست فدایی تو می‌شد.
پیامبر در آن لحظه‌های اندوهبار، رازی گفت که تو را به گریه آورد، چرا گریان شدی؟! زیرا به زندگی، در جوار او مأنوس بودی و دور نمای فراقش، تو را آزار می‌داد.
دگر بار تو را به حضور طلبید و رازی گفت، که لبخند زدی و این پدر تو است که خرسند می‌سازد.
که پس از چند ماه به سرعت به او خواهی پیوست و بعد از پدر، همه چیز در نظرت بی‌ارزش بود!
به خدا قسم! این رتبه و مقامی است که چیزی با آن برابری نمی‌کند! منزّه است خدایی که این رتبه و مقام را بر تو ارزانی داشت.
ای مادر حسین! این موهبت، گوارایت، گوارایت باد ای مادر گرامی! ما همه فرزندان توییم.
آیا بهشت برین، فرزندانت را از یاد می‌برد؟ حاشا! حتّی اگر آنها تو را فراموش کنند. خدایت تو را از شرّ آن روز وحشتناک، در امان دارد و با شادمانی و خرّمی، پاداشت دهد.
پرچم (عزّت) برای شما برپا گردد! و در سایه‌ی پایدار آفریدگار پناهت دهد.
پس آنگاه که این پرچم، بر سر شما اهتزاز درآید، از فرزندان جامانده‌ات یاد کن.
و آنگاه که بر حوض (کوثر) وارد شوی، به یاد ما باش تا از دست آنکه تو سیراب می‌شوی، ما نیز سیراب گردیم.
به امید آنکه خدا با دیدار تو، بر ما منّت گذارد و از رفتارِ ما، چیزی را به تو بنماید، که موجب خشنودی تو گردد.
سلام و درود آفریدگارت، در همه حال تو را شامل باد، تا ابرها می‌بارند و نغمه‌سرایان تَرَنُّم می‌کنند!»
عبدالقادر گیلانی، (سالم بن علوی خرد)

پاورقی

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
(سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازيهاي رايانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائمیه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».

